

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین



که به بستگاله می‌رود

شماره ۱۸ تابستان ۱۳۸۱

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهانی نو







شماره ۱۸، تابستان ۱۳۸۱

نشریه رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو

مدیر مسئول و سردبیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

# ■ قند پارسی ■

## ■ مشاوران

پروفسور نذیر احمد

پروفسور سید امیر حسن عابدی

پروفسور عبدالودود اظہر دھلوی

## ■ همکاران مجله

□ ویراستار ..... کورش منصوری

□ طراح و مسئول چاپ ..... محمد حسن حدادی

□ تحریر رایانه‌ای ..... عبدالرحمن قربشی

## ■ ناشر

راپزی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دہلی نو ۱۱۰۰۰۱

۲۲۳۸ ۳۲۳۴-۴

ایمیل : [ich@iranhouseindia.com](mailto:ich@iranhouseindia.com)

[www.http://iranhouseindia.com](http://iranhouseindia.com)





## یادآوری چند نکته

- مقاله ارسالی برای چاپ در فصلنامه قند پارسی، باید حروفچینی (تاپ) شده یا با خط خوش و خوانا نوشته شود.
- مقاله‌های پژوهشی باید مستند به منابع و مأخذ معتبر باشد.
- مقاله‌های ارسالی باید قبل از چاپ نشده باشد.
- مدیریت قند پارسی در انتخاب مقاله‌ها برای چاپ آزاد است و مقاله‌های دریافت شده را پس نخواهد داد.
- مقاله‌های چاپ شده در این فصلنامه، معرف آرای نویسنده‌گان آن است و الزاماً نظر مدیریت فصلنامه نیست.
- حق التأليف مناسب به مقاله‌هایی که در این فصلنامه به چاپ رسید، پرداخت خواهد شد.
- در صورت امکان مقالات خود را از طریق پُست الکترونیکی (ایمیل) یا پُست سفارشی (REGISTERED) ارسال نمایید.

ich@iranhouseindia.com

www.http://iranhouseindia.com



## فهرست مطالب

عنوان	نام نویسنده	صفحة
○ مقدمه.....		۳
● خواجه عصید الدین ابو نصر اسد ابرزی فالی و قصیده اشکوانیه او ..... پروفسور نذیر احمد..... ۱		
● گلچین ارزشمند و تاکنون ناشناخته ادب پارسی در کتابخانه ها و موزه های هند. پروفسور سید امیر حسن عابدی ترجمه: خانم نگار موهبت..... ۸		
● دل گویدم ..... پروفسور محمد ولی الحق انصاری..... ۲۵		
● شعرای دریار تیموریان هند. ..... پروفسور نبی هادی..... ۳۹		
● تادلات فکری میان صوفیان ایران و هند. پروفسور شریف حسین قاسمی ترجمه: پروفسور نیزیری..... ۴۷		
● توصیف هنری شعر اقبال. ..... دکتر مریم خلیلی جهان بیغ..... ۶۹		
● فهرست نویسی در افغانستان ..... دکتر شاه علی اکبر شهرستانی..... ۸۳		
● پدیده متأثر ..... دکتر سید محمد یوسف جعفری..... ۹۸		
● میر غلام علی آزاد بلگرامی و مأخذ خرانه عامره ..... دکتر مسیده بلقیس فاطمه حسینی..... ۲۰۳		
● سلسله فرماتروایان ترک ترازد آسیای میانه در هند و پارسی ارتباطات کشور هند و ازبکستان در درازنای تاریخ. ..... دکتر فخر غفار..... ۲۱۲		



- اسطوره‌های هند و ایرانی ..... دکتر ابوالقاسم اسماعیلپور ..... ۲۲۱
- طریق التحقیق و حکیم ساییس غزنوی. دکتر سرور همایون ..... ۲۳۵
- میرزا عبدالقدیر بیدل و ماجراهای یکی از توانگران بنگال ..... دکتر احسن الظفری ..... ۲۶۱
- فخر بنگاله مولوی عبدالغفور نشاخ در مقام شاعر فارسی ..... دکتر محمد امین «عامر» ..... ۲۶۵
- وطن مظلوم ..... دکتر رفیع کاظمی ..... ۲۷۱
- احوال و آثار شاه محمد افضل‌اله آبادی. دکتر اختصار مهدی ..... ۲۷۶
- مناقب مرتفعی ..... کورش منصوری ..... ۲۹۵
- خفته است به خاک آشیانم «در سوی قربانیان زلزله اخیر در ایران» ..... علی رضا کاریخان ..... ۳۷۳
- بیان عقاید حکما از فلاسفه والهین و اقوال این فرقه دانش قرین ..... به تصحیح اکبر ثبوت ..... ۳۷۵
- نیلوفر کویر ..... مهدی برهانی ..... ۳۸۶
- آشیانی با تذکره حسین تأیف میر حسین دوست حسین سنبه‌لی ..... دکتر مسید کلیم اصغر ..... ۳۸۹
- احوال و آثار شیخ عبدالحق محدث دهلوی سرفراز احمد ..... ۳۹۷
- هم ریشه مغرور ..... کمال زین الدین ..... ۴۰۵
- اخبار فرهنگی و ادبی ..... ۴۰۸
- انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ..... ۴۱۲
- آموزش مکانیه‌ای زبان فارسی ..... ۴۱۴



## به نام آنکه جان را فکرت آموخت

اکنون که شماره ۱۸ از نصانامه قند پارسی در اختیار خوانندگان گرامی و دوستداران فرهنگ فارسی قرار می‌گیرد، فرصت را مغتنم شمرده و بهترین آرزوهای خود را برای موفقیت همه ایشان، همراه با درخواست همکاری بیشتر تقدیم می‌داریم.

شون  
مالانی چشم  
ماده حان





که به دیدار هر سه دلشادم	سه حریفند میهمان رهی
بیقین دان که هر سه را...	گر فرستی صراحی باده

در این سطور در حالی که شهاب مؤید به خواسته او تن داده است، می‌سراید:

شاد گشتم که کرده‌ای یادم	ای کریمی که از تو دلشادم
جان و دل بر خط تو بنهادم	تا رسول تو، خط تو آورد
باده روشنست فرستادم	شب تاریک هم به دست رسول
من به نقد این رسول را...	تا تو آن هر سه را بخواهی...

در کلیات انوری<sup>۱</sup> که به جاپ رسیده است، این قطعه‌ها تحت عنوان متفرقات انوری، هر دور به خود انوری منسوب شده‌اند. ویزگی این تألیف این است که قطعه دوم، این گونه خوانده می‌شود:

شاد گشتم که کرده‌ای یادم	ای بزرگی که از تو دلشادم
غم گیتی به باد بردادم	نامه تو رسول تو آورد
سر خود بر خط تو بنهادم	چون خط بی خطای تو دیدم
گره از طبع خویش بگشادم	حال از لطف تحفه قلمت
باده روشنست فرستادم	شب تاریک هم به دست رسول
من به نقد این رسول دادم	تا تو آن دو سه را نخواهی داد

در میان قصیده‌های مجازی، مؤلف قصیده‌ای از جمال الدین عروضی سمرقندی گزین کرده که به تاج الدین مطهر بن طاهر تقدیم شده و به بیست و دو بیتی معروف‌اند که در آن فن بیان یا توضیح با توانمندی بسیار بکار رفته است. در حقیقت، او این گونه ادعای دارد که هیچ شاعر دیگری توان بکارگیری چنین هنری را در اشعار خود نداشته است. او می‌گوید:

<sup>۱</sup> این کتاب در مجموعه اسناد ادب ایرانی، میراث اسلامی، نسخه اول، جلد اول، صفحه ۲۰۷.



تا شاعری ذوق وافر در هتر شعر نداشته باشد، هرگز قادر به بکارگیری هتر توشیح نیست. هیج شاعر قصیده پردازی یافته نمی‌شود که در قصیده خود این فن غریب را که از توان هتر شعری هم ماهرانه‌تر است، استفاده نماید... جلال الدین سهرقندی عروضی... شاعری است که در سراسر شعر بیست و دو بیتی خود این هتر را بکار برده است... او با مهارت تمام، شعر خوبیش را در صنعت توشیح با این قصیده بیست و دو بیتی سروده است که در همه زمینه‌ها سخن می‌راند".

او همچنین درباره شعر خود می‌گوید:

"محمد جلال الدین سهرقندی می‌گوید... و آنگاه که خداوندگار، دانش وافر شعر سرایی را به من موهبت کرد، آن‌دشیدم که قادم بادگاری از خود بر جای گذارم. در نهایت، قصیده‌ای در وزن مُجتَث محبوب موشح سرودم، بنابراین ممکن است کلیه بیست و دو بیت را پوشش دهد، پانزده بیت آن به عربی و هفت بیت دیگر آن به زبان پارسی، و هر شعری به یکی از این زبانها سروده شده است. این اثر، اول کاملاً نایابی از شعر است که مانند آن هرگز نوشته نشده است و تحوّل‌های هم شد. از زمانی که ساحت ذوالجلال ولی نعمتم، ناج الدین مطهر بن طاهر با مکارم و مواهب بی‌شمار، مکرمانه به من عطا شد، تصمیم به توشیح این قصیده به نام ایشان گرفتم، و آن را به ایشان تقدیم می‌نمایم. این قصیده با این بیت آغاز می‌شود:

ایا بهار سمن بر نگار حور صور

شراب عشق چشیدم بسی به عشق تو در

از میان نخستین دسته شعرای هندی-پارسی تنها مسعود سعد سلمان (م: ۵۵۲۵ / ۱۱۳۱) مایه نازش در این گلچین تلقی شده است. و از میان اشعار تا به حال ناشناخته آن، قصیده‌ای موجود است از استاد لبیسی که در ذیل، نام وی ذکر شده است: قصیده‌ای که مسعود سعد سلمان او را یادکرد. این شعر از استاد لبیسی است رحمة الله عليه - و این استاد لبیسی در ایام ساماپیان (و) محمودی سید الشعرا بوده،



خاصه در عصر سلطان محمود - نورالله مرقده .  
سخن که نظم دهنده آن درست باید و راست  
طريق نظم درست اندرين زمانه کراست  
سخن که من بنگارم به نظم اگر دگری  
به نثر خوب گذارد چنان گذارد راست  
ز حس خاکی (?) دارم ز لفظ ناقص پاک  
درست و راست ز بایسته نه فزون و نه کاست  
مرا سخن به بلندی سما و معنی‌ها  
ازو درخسان گویی که آفتاب سماست  
به صنعت و به معانی و نازکی و خوشی  
یکی قصيدة من جمله هایه شعر است  
وگر گواهی خواهد یکی بین دعواست  
همین قصيدة بدین گفت من بسنده گواست  
مرا چه باید گفت این سخن که نیک افتاد  
چو آفتاب درخسان ز آسمان پیداست  
به صنعت است روان شعر من چو جان در تن  
بلی و آن دگر کس بسان باد رو است  
ایا گروهی کین شعرها همی خوانیت  
به حلق و حنجره گویی که زیر و بهم دوتاست  
مرا به سوی شما آب نیست و مرتبه نیست  
سوی شما همه جاه و بزرگی آن کس راست  
که شعرهایش چو تعویذهای کالبدی است  
درست و راست نماینده نه درست و نه راست



به شعرهای لبیی شما نگاه کنید  
 که شعرهای لبیی چه بابت عقلاست  
 همیشه رغبت اهل هنر به شعر منست  
 به سوی اوست شما را همیشه میل و رواست  
 به دسته‌های ریاحین کی التفات کند  
 ستور سرزده جایی که دسته‌های گیاست  
 مرا بگوی که یک شعر نیک بایسته  
 کزو مثل زد شاید ز گفته‌هایش کجاست؟  
 نه هر چه نظمی دارد ز گفته‌ها نیکت  
 نه هر چه رنگش باشد ز جامه‌ها دیباست  
 ز مشک و زلف در آن کار بسته معنی‌ها  
 چه خوش و چه شگفتی وزان چه خواهد خاست  
 به نظم و نثر سخن را نهایتی باید  
 کزو مثل زد شاید کزین چه گفت، چه خواست  
 برین طریق بگویش که یک دو بیت بگوی  
 برین قیاس که من گفتمام گوش یاراست  
 صفات مشک مگوی و ز لف یاد مکن  
 اگر توانی دانم که این قصیده تراست  
 جز آن قصیده که از روزگار برناشی  
 که کار پیر نه چون کار مردم برناست  
 وگر بخواسته آرایه نشد تن من  
 رواست کایزد جان مرا به علم آراست

بدان که بی خردی را درم فزون باشد  
بهفضل کی آخر برابر داناست

به هیج حال ابوجهل چون محمد نیست  
و گرچه هر دو به نسبت زادم و حواس است

مرا زدانش رنج تنست و راحت جان  
شناخته مُثُل است این که خار با خرماست

مرا به بی درمی ویحکا چه طعنه زنی  
بدان قدر که بسندست، حال من بنواست

به هیج وقتی آزار تو تجستم من  
تویی که سوی منت سال و ماه قصد جفاست

به طبع دشمن آنی که دانشی دارد  
شگفت نیست که ظلمت همیشه ضد ضیاست

به شعرت ارچه عطای بزرگ داد ملک  
هتر نه از تست آن پادشا بزرگ عطاست

به سیم خواستن و یافتن چه فخر کنی  
تفاخر آن را، کو را مکارم است و سخاست

تو هرچه یافته‌ای من ندانم، این دانم  
که نظم و نثر تو یکسر معلل است و خطاست

امیر معزی (م: حدود ۱۱۲۶ هـ / ۵۲۰ م) مسعود سعد سلمان را با قطعه‌ای که این گونه شروع می‌شود، ستایش کرده است:

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را

و مسعود سعد سلمان جواب او را با این ایات تابه حال ناشناخته، این گونه می‌دهد:  
اگر ندیدی نظم بدیع مرجان را که آن غذا شد مر طبع را و مر جان را



نگه کن و به ترازو سخن بسنج آن را  
غیرب وزنش ننهاد وزن مرجان را  
یماند طبع و جان و در غم و رنج  
مزاج خاطر بادش قوی که خاطر او ضعیف کرد به قوت قوی مرا جان را  
در میان قصیده های چاپ شده از وی، قصیده ذیل هنر خاص وی را در زیبایی هنری  
نشان می دهد؛ پنجه هنگامی که این ایات را می خوانیم، لبها میان با یکدیگر تماسی  
ندارند:

### ای آذر تو یافته از غالیه چادر

در کمی چاپ شده از این دیوان، «یافته» تبدیل به «یافته» شده است که صحیح  
نمی باشد و این مطلب نشان می دهد مؤلف و نگارندگان به ابزار فن سخنوری در این  
قصیده هیچ توجهی نداشتند.

دیگر شعرای هندی که آثارشان در این بیاض آورده شده است، سراج الدین  
سیستانی یا خراسانی و عمید الدین لویکی است. گلچین ارزشمند دیگر، بیاضی<sup>۱</sup> است  
که در موزه ملی دهلی نو نگهداری می شود و مشتمل بر پنجاه برگه توشیح شده که قطع  
آن  $16 \times 5 \times 10$  سانتی متر است. احتمال بسیار دارد این گلچین در شهر هرات نهیه  
شده باشد. بسیاری از ورقهای این نسخه خطی به همراه مینیاتورهایش مفقود شده اند؛  
هر چند که هنوز هم دارای شش مینیاتور است.

این عبارت برگرفته از این نسخه خطی است:

به خط ملا میر علی پنجاه دو فرد، با تصاویر سلطان محمد، به حضرت سلطان  
طهماسب مدظلله تقدیم شده است.

در ذیل این سطور، مُهری وجود دارد که تنها از آن کلمه «محمد» خواناست و  
احتمال می رود که مُهر پادشاهی سلطان محمد باشد.



این گلچین در کتابخانه پادشاهی شاه طهماسب صفوی (۱۵۲۴-۷۹/۵۹۳۰-۹۸۶م) محفوظ بوده است. در نخستین صفحه آن مهر حمیده بانو بیگم، ملکه شاه همایون قرار دارد که مصروع زیر در آن نوشته شده است: «مهر او آینه چهره دولت باشد». هر کس می‌تواند با اطمینان به این نکته برد که این کتاب به وسیله شاه طهماسب به امیر اطورو همایون (۶۳-۵۶/۱۵۳۰-۱۵۳۷م) تقدیم شده است و او هم آن را به همسر خود هدیه نموده.

این باض با این غزل آغاز می‌شود:

از حد گذشت قضه در نهان ما ترسیم که ناله فاش کند راز جان ما

مُلَفَ تعدادی از غزلهای حافظ، شاهی، شهود، علی شفیع، نشاط، خیال، ریاضی، فاسمی، سیفی، جامی و هلالی را در آن آورده است.

سومین کشف با اهمیت در این زمینه، گلچین زیابی به نام چنگ دواوین<sup>۱</sup> است که در کتابخانه عمومی مرکزی پیلا (پنجاب) نگهداری می‌شود.

این گلچین مشتمل بر آثار شاعران بزرگ پارسی است که به شکل فهرست رار در نخستین صفحه این سخن خطی به دست خط عبدالعزیزم خانخانان (۱۰۳۶-۹۶۴ه/ ۱۶۲۷-۱۵۵۶م) از آنان یک به یک نام برده شده است.

فهرست مطالب این مجموعه

اسرارنامه عطار، در حاشیه.

غزلهای مولانا رومی در متن.

دیوان خواجه، در حاشیه.

دیوان سلمان در متن.

غزلهای شیخ عراقی، در حاشیه.

غزلهای شیخ اوحدی در متن.

۱- شماره سخن خطی ۲۲۲۶



قطعه‌های این بیان، در حاشیه.

خرود شیرین شیخ نظامی در متن.

این گلچین توسط همام المنشی المرشدی در سال ۱۴۴۵-۱۴۴۶ هجری قمری به خط نستعلیق روتوری و توشیح شده است. مندرجات آخرین صفحه کتاب که شامل کاتب و محل و سال نوشتن است، این گونه خوانده می‌شود:

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب على يد اضعف عباد الله الغنى همام المنشي  
المرشدی، في سنة تسع وأربعين وثمانمائة الهجرية النبوية.

امتیاز این بیاض در این است که شامل مهر بزرگانی همچون عبدالرحیم خانخانان و  
عماد خان است. قسمت خوانای این مهر را می‌توان این گونه خواند:

خاک راه اهل حق عبدالرحیم  
عماد (اعتماد) خان بندۀ شاهجهان

همچنین تواریخ ذیل و وجود نمونه‌هایی از دستخطهای بزرگانی که این بیاض را  
دیده یا احتمالاً خوانده‌اند، اهمیت آن را دو چندان می‌نماید:  
۵ جمید الثانی سنه ۲۹ عرض...

روز پنجم جمادی الثانی سال ۲۹ این بیاض دیده شد.

۱۴ شهر صفر سنه ۱۰۶۹ عرض دیده شد.

۲۶ رجب سنه ۱۰۶۹ عرض دیده شد.

مهترین بعد این چنگ، این است که به عنوان مجموعه شخصی عبدالرحیم  
خانخانان و دیگر بزرگان بوده و نیز از شهر گوا آورده شده است. متون ذیل به دستخط  
افرادی است که این چنگ دست به دست به آنان رسیده است:

الله اکبر، در تاریخ سنه نهصد و نود و سه که در احمدآباد بود بعضی از  
خدمتگاران را به جهت ابتیاع اسباب به گروه فرستاده بود. از گروه... به طرق



پیشکش این کتاب را فرستاده بود و استدعا بیک که نموده بود موافق اراده اش به انجام رسید. حرره عبدالرّحیم بن محمد بیرم عفی عنہ.

\* \*

”الله اکبر، در وقتی که جهانگیر بادشاه این غریب را به خدمت دکن همراه شاهزاده برویز فرستاد، متن این کلیات نواب خانخانان به برخوردار عبدالرّحمن المقلّب به خان عالم فرستاد.”

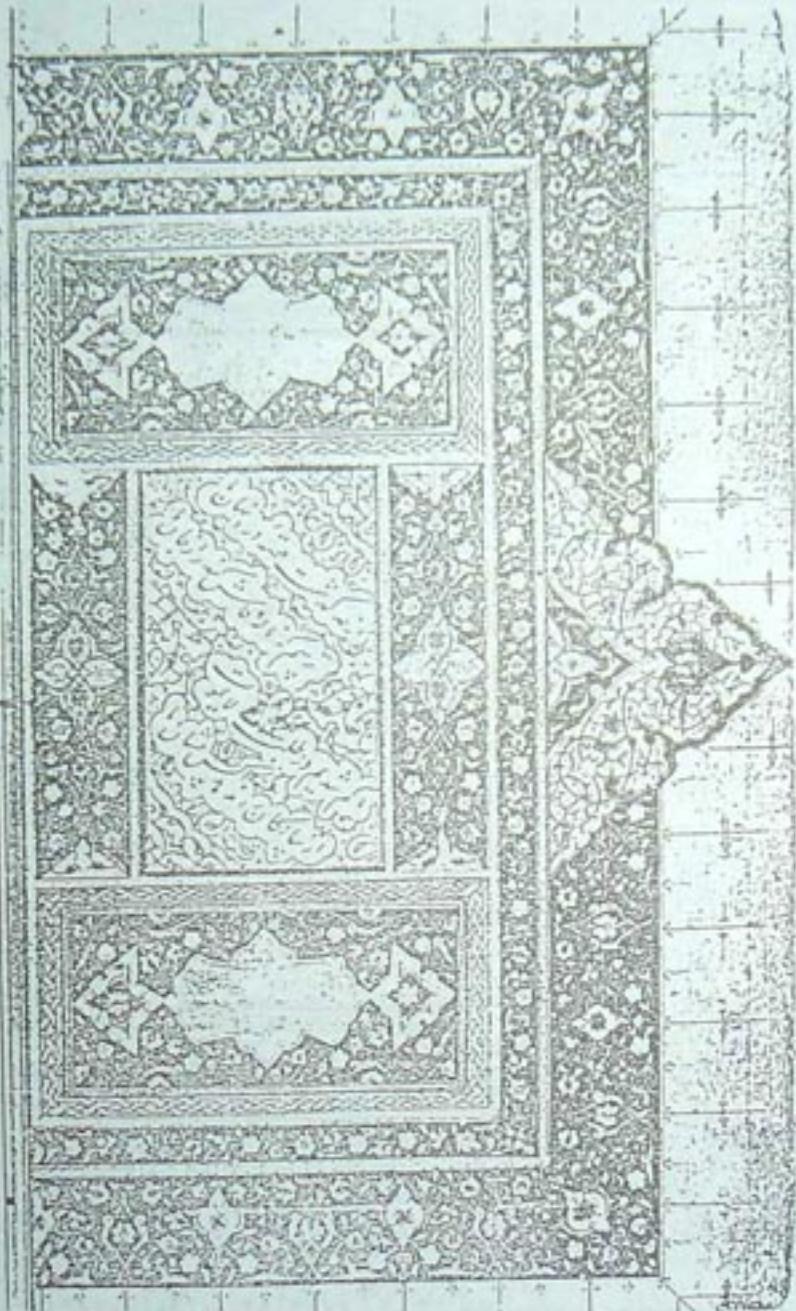
\* \*

”مجموعه مشتمل بر هشت نسخه مطابق تفصیل صدر به خط خانخانان متن خطایی وغیره، حاشیه سفید داغدار آب رسیده با اکثر جا کرم خورده و خط سوخته است. سریوح و جدول، طلایی رنگ اند. این متن و حاشیه به خط همام منشی است. جلد سختان سرخ کج و ترنج گلنار، مهری زده فرسوده مستعمل. هی اموال خان عالم، به تاریخ ۷ صفر سنه ۲۴ از وجوده عین تحول منصور شد. حال شب شبیه... محمد جانی مشرف.”

\*\*\*



برگ اول (الف) از بیاض خطی شماره ۱۱/۶/۴۸، موزه ملی، دهلی نو

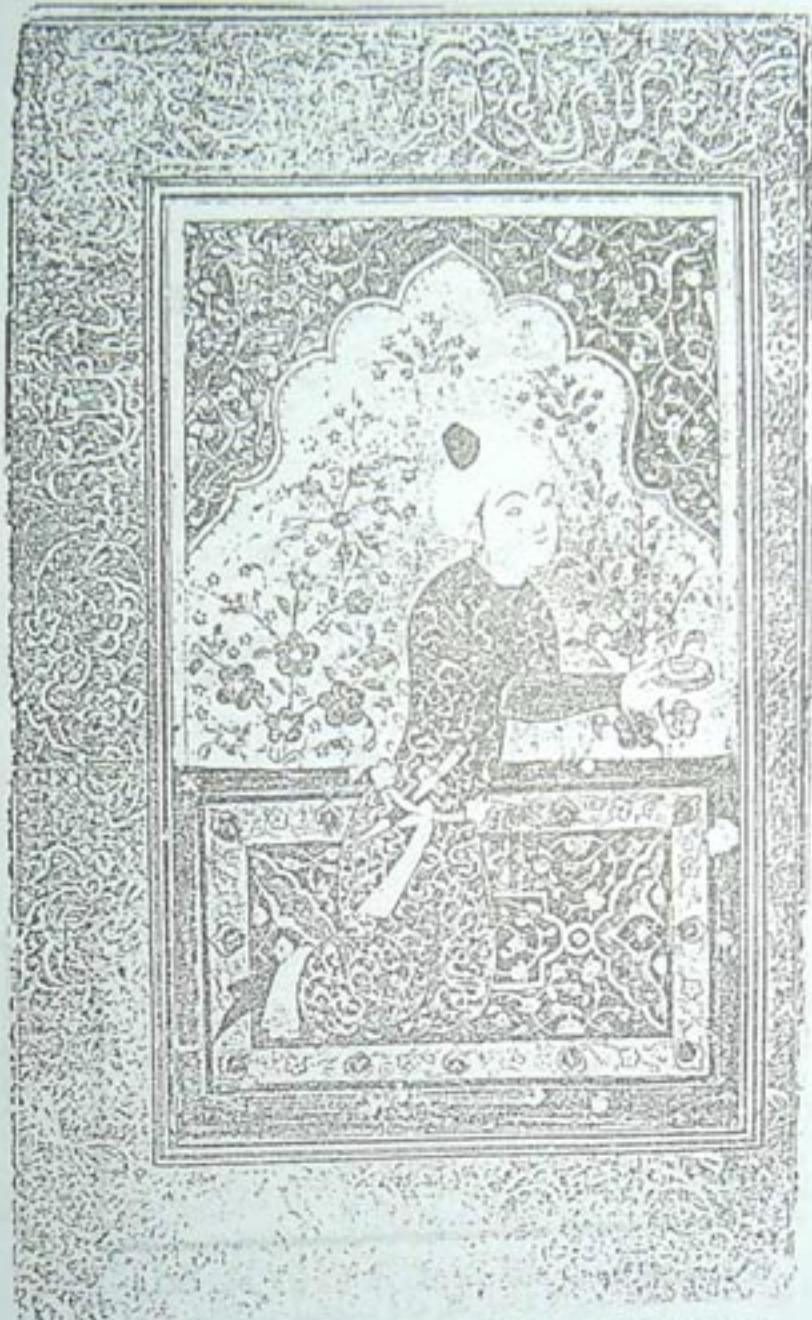


برگ اول (ب) از بیاض خطی شماره ۱۱/۶/۴۸، موزه ملی، دهلی تو



ب	ر	م	د
ز	ن	ت	ر
ن	د	ن	ن
د	ن	ن	ن

یکی از صفحات بیاض خطی شماره ۱۱/۶/۴۸، موزه ملی، دهلی نو



یک مینیاتور از بیاض خطی شماره ۱۱/۶/۴۸، موزه ملی، دهلی نو

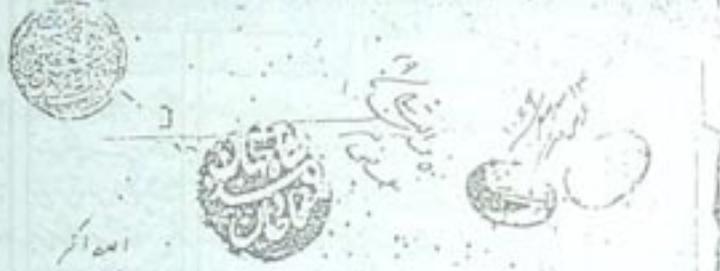


آخرین صفحه بیاض، با ذکر نام نگارنده، نقاش و شاه طهماسب که  
این بیاض به ایشان تقدیم شده بود؛ نسخه خطی شماره ۱۱/۶/۴۸

# نامه هدزهای امیر

از سر از نامه علیسا نوشت از دیوان سلطان  
باعمال فتوولوی روم در چاشه در متن  
حکایت در متن

عملیات شیخ علیسا شیخ احمد مقطعبات حضرو و شیرین  
باعمال چاشه در متن این یعنی در حاشیه شیخ نفیس در متن



امیر اکبر

امیر اکبر و نور دستم در این کار  
نور اندی از صدر مکار امیر احمد اماع ایمان  
که نیز  
امیر احمد ایمان کس ایمان کس ایمان کس ایمان  
و ایمان کس ایمان کس ایمان کس ایمان کس ایمان  
ایمان کس ایمان کس ایمان کس ایمان کس ایمان  
الله

در این کار جانلک برای است این عنوان احمد  
کی محراه مه مراد در در در در در  
وار حکایت روتور دار از از از از از از از از از

اولين صفحه بجنب دیوان شامل مهربا و دستخط عبد الرحیم خانخانان  
و دیگر بزرگان نسخه خطی شماره ۲۴۲۶، کتابخانه عمومی مرکزی پیشا



اولین برگ (ب) از جنگ خطی شماره ۲۴۳۶، کتابخانه عمومی مرکزی پیلا



## خواجه عمیدالدین ابونصر اسعد ابزری فالی و قصيدة اشکنوانیه او

نذیر احمد<sup>۰</sup>

خواجه عمیدالدین ابزری، فاضل جهان و یگانه روزگار بود. اشعار و منشآت او شهرت فوق العاده‌ای داشت. خواجه عمید وزیر خاص اتابک سعد (۵۹۱-۶۲۳)، و امور کلی و جزئی، به رای ممالک آرای او مفتوح شده بود.

اتابک سعد بعد از وفات برادرش نکله بن زنگی قایم مقام برادرش گشت. سعد الحن پادشاهی کشورگیر و مملکت گشای بود و ایام مبارک او به صرف رعیت پروری و معذلت گستری آرامته شده بود و در شجاعت و شهامت نظیر نداشت. بعد از آنکه بر مملکت فارس مسئولی گشت و امور ایالت در ملک شیراز و نواحی آن جمله در تحت ضبط و تصرف آمد، به عزم استخلاص اقالیم، لشکری گران راست کرد و وزیری جلد و صاحب شهامت مانند خواجه عمید در اعمال فارس تعین کرد و خطه کرمان و سیرجان و نواحی اعمال آن جمله مستخلص گردانید. ملک عمادالدین زیدان برادرزاده خود به حکومت در آن جایگاه نصب فرمود، پس از آن رایت جهانگیری به جانب عراق حرکت داد و اصفهان را نیز در تحت تصرف درآورد. در سال ۱۴۶ هجری چو رایت دولت سلطان محمد بن نکش خوارزمی به اطراف عراق حرکت فرمود، اتابک سعد با هزار سوار بر لشکر محمد بن نکش تاخت و او را شکست داد، اما چون طالع او

۵- استاد متاز بازنشسته فارسی دانشگاه اسلام علیگره، علیگره، سیستان و بلوچستان



و فانکرد، سمند بادپایش خطا کرد و او از لشکر جدا گشت و او را خوارزمیان دستگیر کردند، اما سلطان محمد بن نکش او را نوازش فرمود و خلعت داد و در خیمه احترام نگاهداشت و در آخر او را ندیم مجلس داشت و یا هم قرار بستند که هر ساله خراج مملکت فارس به درگاه خوارزم شاه خواهد رسانید و سه قلعه واقع در جلگه مرو داشت و ابرج به شمال قلعه اشکنوان به کوتولان خوارزم سپارند و ملکه خاتون دختر نیک اختر خودش را در عقد ازدواج جلال الدین منکری پسر خوارزم شاه درآورد.

اتابک سعد، همه گزارشها را پذیرفته و او را با هزار سوار خوارزمی روانه پارس گردانیدند. در مدت غیبت اتابک سعد، امرا و اعیان دولت شیراز با اتابک ابوبکر سعد پسر اتابک سعد بن زنگی بیعت کرده بودند. چون آوازه مراجعت اتابک سعد در افتاد، ابوبکر سعد با لشکر آراسته به مخالفت پدر عنان کشیده داشت. فی الجمله میان هر دو لشکر جنگ قایم شد، اتابک سعد شجاعتی عظیم داشت و بن هیج اندیشه بر لشکر ابوبکر حمله نمود. در تیجه آن، لشکر ابوبکر راه هزیمت پیش گرفت و ابوبکر گرفتار شد و در قلعه سید نویجان مقیمد شد و طایفه‌ای که ابوبکر را محضر بودند، همه گرفتار شدند و چندی بعد کشته گشته‌اند. خلاصه آن که، ممالک فارس و کرمان و نواحی آن زیر تصرف اتابک سعد بن زنگی آمد و او بیست و سه سال زیر فرمان داشت و با کمال معدلت ملک را آراسته و پیرامنه داشت و چنانکه قبل اعرض شد، در تمام این مدت وزیرش عمیدالدین ایزدی بوده.

بلوک ایزدی افزار یا افزار که وزیرش عمیدالدین بدانجا تعلق داشته، در گرسیرات جنوب ایران واقع است. این ایزدی یا افزار مخفف ایزدی یا افزار است که به معنی آلات پیشه‌وران است - عموماً جولاگان خصوصاً. آن بلوک در جنوب شیراز واقع شده، درازی آن از نیم دره تاتنگ گله چهار فرسخ و نیم، پهنای آن از منگتو تا کردن دو فرسخ و نیم، محدود است از جانب مشرق به بلوک جویم و بنار و سمت شمالی به بلوک قیر و کارزین و از مغرب به محل اربعه، طرف جنوب به بلوک خنج به مسافت سی و پنج فرسخ از شیراز و



در زمان قدیم علما و بزرگان از افزار برخامته‌اند. علامه فرویش در حاشیه شدالازار می‌نویسد: ضبط قدیم این کلمه ابزر بوده، چنانکه در کتاب ممالک و ممالک این خوداد به من ۴۴ و ابن القیۃ ۲۰۱، مقدسی ۴۴۷ و ابن حوقل چاپ جدید، من ۲۶۷ و ابن بخشی، من ۱۵۲، و صاف من ۱۵۰ ابزر بوده به بای موحده - به جای فاء، و صاحب قامون که مسقط الرأس او به تصریح خود از قریۃ کارزین بوده و کارزین متصل بلوک ابزر است. پس وی بالطبع بهتر از همه کس از ضبط اسم این قصبة ابزر با خبر بوده، در قاموس در ماده ب، زرگویه: «ابزر کاحد بله قارمن». تا اینجا صحبت در خصوصن ضبط کلمه ابزر و تعیین موضع آن بود، اما نام و نسبت صاحب ترجمه و مجملی از احوال او به قرار ذیل است:

هو عبدالدین ابونصر اسعد بن نصر بن جهشیار بن ابی شجاع بن حسین بن فرخان انصاری فالي ابزری وزیر اتابک سعد بن زنگی (۵۵۹-۶۲۲) و صاحب قصيدة معروف اشکنوانیه. وی از فضلای عصر خود بوده و با امام فخر رازی معاصر و ماین ایشان مکاتباتی راجع به مسائل علمیه مبادله شده بوده و راقم این سطور (علامه محمد فرویش) هکس این مکاتبات از روی نسخه‌ای متعلق به کتابخانه مرحوم دکتر میرزا حسین خان طبیب مرحوم ظل السلطان که پس از وفات وی در لندن در سنه ۱۹۳۷ میلادی حراج گردید به توسط آقای مجتبی مینوی به دست آورده بود، ولی قعلاً بدان دسترسی ندارم. پس از وفات سعد زنگی در ۱۲ ذی قعده سنه ۶۲۳ هجری و جلوس پسرش ابویکر بن سعد بن زنگی به واسطه ساقمه وحشتن که این آخرین از صاحب ترجمه در دل داشته، در غرّه ذی الحجه در سنه مذکور او را توقيف نموده با پسرش ناج الدین محمد به قلعه اشکنوان از قلاع مشهور فارس فرستاده و در همانجا در جمادی الاول یا



جمادی الآخر ۶۲۴ هجری او را به قتل آوردند و پسرش ناجالدین محمد را مستخلص کرد و او به تفصیلی که در وضای مذکور است، آن قصیده را نزد صفوی الدین ابوالخیر مسعود بن ابی الفتح سیرانی دایی زاده برد، او برخی ایات را مقدم و مؤخر نمود و مولانا قطب الدین محمود بن امام المقدم صفوی الدین مسعود آن را شرح کرد و این قصیده را در قلمعه اشکنوانیه از قلاع فارس که وی در آنجا به حکم اتابک ابوبکر بن محمد بن زنگی محبوس بود و در همانجا نیز در سنه ۶۲۴ هجری او را به قتل آوردند، قصیده مزبور در آخر معلومات سمع جاپ تهران در سنه ۱۲۷۲ هجری قمری، در صد و نه بیت به طبع رسیده است و نیز در اروپا در سنه ۱۸۹۳ م به اهتمام کلمت هوارت مستشرق فرانسوی در صد و یازده بیت منتشر شده است، و از این شرح قطب الدین محمد فالی بر قصیده مزبور یک سخنه کامل بسیار قدیمی که در ماه صفر ۷۳۴ هجری؛ یعنی فقط سیزده سال بعد از وفات شارح کتابت شده، در کتابخانه مشهد موجود و یک نسخه دیگر نیز که فربت یک لذت آخر آن است، در کتابخانه مجلس شورای ملی در طهران محفوظ است<sup>۱</sup>. اما باید علاوه نمود که نسخه شرح مولانا صفوی الدین ابوالخیر که پسر داعی عمیدالدین بود و آخرالدین آن را در خدمت او فرستاده بود، هیچ جای افته نشد. اگرچه صفوی الدین در سال ۶۷۶ هجری فوت شده، لیکن معلوم نیست که او شرح قصیده عمیدیه اشکنوانیه را نوشته بود یا خیر.

باید در اینجا اضافه نمود، صفوی الدین ابوالخیر پسر دایی عمیدالدین ابزری بود، و عمیدالدین به توسط پسر خود ناجالدین محمد قصیده خود را به خدمت صفوی الدین ابوالخیر فرستاده بود. اما ما را هیچ اطلاعی نیست که قصیده مزبور در خدمت صفوی الدین ابوالخیر رسیده بود یا خیر، اما به وثوق دایم که یک نسخه از قصیده

۱- رک: حاشیه علامه فروتن

عمیدالدین ابزری در خدمت پسر حنفی الدین یعنی قطب الدین محمد فالی رسیده و او آن قصیده را شرح نوشته بود و اتفاقاً دو نسخه یکی کامل و یکی ناقص از این شرح، در کتابخانه مشهد و مجلس شورای ملی سابق در تهران موجود است.

اکنون باید درباره صفتی الدین ابوالخیر و پرسش قطب الدین محمد فالی اندکی سخن گفت. صفتی الدین ابوالخیر استاد علماء و قدوةٌ فضلاً و معدن زهد و کرامت و منبع صفا و تواضع و سخاوت بود. هشتاد سال تحقیق در فتوی و پیروی تقوی کرد و او مشاور ایله بود در عربیت و دیگر علوم دینیه، و از مصنفات عالیه او نهذب کشاف است که نوشته است از اخلاص از طریق اهل سنت. متوفی شد در ۶۶۷ هجری و او را دفن کردند در حظیره خود رحمه الله در شیراز غمده، ص ۱۹۳ مصلی شیراز را جای مدفن نوشته در جوار قاضی رکن الدین یحیی، اما این درست نیست؛ زیرا که رکن الدین یحیی در سال ۷۰۷ هجری وفات یافته و قاضی صفتی الدین ابوالخیر در سال ۶۶۷ هجری؛ یعنی چهل سال پیش از قاضی.

چنانکه گفته شد نام پسر صفتی الدین ابوالخیر مولانا قطب الدین محمد بود و او عالم بزرگ بود و در کشف حقایق و معرفت تنزیل و بیان اسرار تأویل از علماء برگذشت، در اقسام علم و فضل، کمالات بسیار داشت و تمام عمر خود را در نشر علوم و ادب صرف کرد و در سنّه بیست سالگی شروع کرد به درس گفتن تا به شصت سال رسید. بعد از آن تصانیف کتب شروع کرد. و تألیفات معتبر داشت در دین، و افاضل علماء از وی ادب می آموختند و کتابهای او عبارتند از:

- ۱- کتاب تربیت در نفسبر.
- ۲- توضیح حاوی در فقه.
- ۳- شرح توضیح.
- ۴- شرح اسباب.
- ۵- شرح قصیده عمیدیه.



## ۶- کتاب اغاب در اعراف.

و او می فرمود اوّل چیزی که من از جهت مایحتاج در روز ولادتم بیرون آمد و در دست او چیزی نبود، پس متوجه شد در حال خود و نمی دانست که چه از کس ستاند؛ که ناگاهه از دور خیمه بدید، پس متوجه آن خیمه شد، چون نزدیک رسید، قافله بازرگانان دید که باز می گشتد از جزایر دریا و آنجا فرود آمده بودند، پس قصد صحبت ایشان کرد، در این حالت، تاجری استقبال من آمد و گفت: ای مولانا! مرا واقعه عجیب است، آنچه بینی در او، بگو از علم خود، گفتم: چیست؟ بگو تا بینم، گفت: بدانکه مرا شریکی هست و میان من و او جاریه در شرکت است که باهم خریده ایم، از سالی که در میان ما بود، و حال آنکه من به دوستی او مبتلا شده ام و شریک من راضی نیست که او تمام از وی باشد و نصف خود به من نمی فروشد و من نمی توانم ترک وی کنم، پس در جواب آن تاجر، پدر من گفت که: این امر سهل است، اگر او تو را دوست می دارد، من گفتم: سخن او بشنو، بعد از آن مرا اندر و خیمه برداشت و من از کنیزک بر سریدم که: تو او را دوست داری؟ کنیزک گفت: او از جشم و گوش من نزدیکتر است و دوست تر، گفتم: عهد می کنی که هیچ کس را بروی اختیار نکنی؟ پس عهد و میثاق از آن کنیزک بستد، بعد از آن گفت با تاجر که: او را آزاد کن که آنچه می خواهی ترا میسر شود، به درستی که آزادی او سرا برایت کند در تمام او، پس او را بخواه، چون این مسئله بدانست، او را آزاد کرد، بعد از آن او را نکاح بست، و شریک او بیامد و گفت: فلان چیز از فلان جاسته و تشیع بنیاد کرد و آواز بر می داشت و هیچ فایده نمی کرد، بعد از آن تاجر اولی بیامد و کیسه پر از شکر و کاغذی پر از اقجه بیاورد و شفاعت کرد که از بھر من دعایم یکن، پس مولانا فرمود که: چون من از مادر جدا گشتم، مرا از آن چشانیدند و امور من از آن مال مرتب داشتند و تعلیقات و فواید او بیش از آن است که در تحریر گنجید یا در تقریر آید، و وفات او در سال هفتصد و آندی بود و او را نزد پدر دفن کردند، مرزا محمد فزویتی در حاشیه اضافه نمود که جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه متفق است و رقم مثبات در م، سبعماهه است و در ق ب، سنتماهه و این



دو نسخه اخیر قطعاً غلط است؛ چه در شیرازنامه وفات او را واضح‌آ در سنة احدی و عشرين و سبعينه (٧٢١) ضبط کرده است و چون صاحب شیرازنامه به تصریح خود از تلامذه صاحب ترجمه بوده و فرمی از توضیح کشاف، تأییف او را بر خود او سماع نموده بود و مفتاح العلوم مسکاکن را نیز نزد او خوانده بوده، پس قول او در تعیین سال وفات استاد خود البته حجت است. در کشف الغلوون در عنوان لباب فی النحو، از تأییقات صاحب ترجمه گوید: "اتمه فی ربع الاول سنة اثنی عشرة و سبعينه" و این نیز فربه صریح‌های است که وی بعد از هفت‌سال در حیات بوده است و در مجلل فضیح خوافی وفات او را در جزو حوادث سنه ٧١٢ هجری ذکر کرده است و ظاهراً تقدیم و تأخیری اشتباها در دو عدد اخیر ٧٢١ هجری برای او دست داده بود.<sup>۱</sup>

باید علاوه نمود که عمید افزاری قصیده خود را برای شرح به برادر دایی خود<sup>۲</sup>، یعنی صنیع الدین ابوالخیر پدر قطب الدین محمد فرستاده بود، اما ما درباره او هیچ اطلاعی نداریم و این معلوم است که قطب الدین شرح قصیده را تهیه کرده بود و این شرح تا امروز باقی است؛ نیز ممکن است که پدر قطب الدین<sup>۳</sup> نیز شرحی نوشته بود، اما ما درباره او و شرح او هیچ اطلاعی نداریم. مولانا صنیع الدین ابوالخیر سیرافی و پسر او قطب الدین فالی شاید به خانواده قاضی مجدد الدین نیکروز بن فضل الله سیرافی و قاضی القضاة رکن الدین یحیی متعلق باشد.

۱- حاشیه علامه قزوینی

۲- در اصل به قول عمید الدین پسر دایی او؛ یعنی صنیع الدین ابوالخیر شرح قصیده او را نوشته بود، لیکن آنچه باقی است، دو نسخه از شرح به قلم قطب الدین باقی است و این قطب الدین پسر دایی بوده. در تأییقات شیرازنامه، ص ٧٩ و ٢١٩ نوشته که قطب الدین شرح قصیده اشکوایه نوشته؛ اما در هزار موارد است که شرح قصیده را صنیع الدین ابوالخیر نوشته؛ بسیار محتمل است که بعداً قطب الدین نیز شرحی نوشته باشد.



## گلچین ارزشمند و تاکنون ناشناخته ادب پارسی در کتابخانه ها و موزه های هند

سید امیر حسن عابدی\*

ترجمه: نگار موهبت

زبان پارسی دارای افسون و شکوه خاصی است که حتی یگانگانی همچون ترکها و مغولها آن را به عنوان زبان درباری خود برگزیدند و در نتیجه در طول دوران حکمرانی آنان که بیش از قرنها به طول انجامید، ادبیات پارسی شکوفا شد، و به بیرون از مرزهای ایران امتداد یافت.

از دیرگاه، مردم ایران علاقه زرف و آشکاری به شعر و موسیقی داشته‌اند. رسم بادین متوازن بود که موسیقیدانانی چون بارید و نکیسا دربار خسرو پرویز را من آرامستند. شعر و موسیقی به عنوان یک اصل، همچای یکدیگر پیش می‌رفتند و در هم می‌آمیختند. خنیاگران آنچه شاعر می‌سرود، می‌خواندند.

به دنبال پیروزی عرب بر ایران، زبان و ادب عرب، به مدت نهاریاً دو سده بر صحنه ادبی استبلا داشت. اما سرانجام شاهد رستاخیز روح خفته ایران می‌شویم و اشعاری از شاعرانی همچون ابوحفص سعدی، عیام مروزی و حنظله بادغیس را می‌خوانیم که در اوایل سده سوم هجری (قرن نهم میلادی) به پارسی سروده‌اند.

\*- استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی.

گشترش شعر پارسی در دوره‌ای معروف به دوره پس از استقلال، پدیده‌ای بود که استادگی سلسله‌هایی از جمله صفاریان (۹۰۳/۵۲۴۵-۸۶۸) و سامانیان (۳۸۹-۹۹۹/۵۲۶۱-۸۷۴) را نشان می‌داد که چگونه به طور ظاهری از حکومت خلفای عباسی (۹۰۶-۱۳۲/۵۱۳۲-۱۲۵۸) اطاعت می‌کردند. بدون شک، اولین شاعر نامدار این دوره، رودکی است (م: ۹۴۱/۵۳۲۹). در حالی که سلسله‌های پارسی یا بیان برای کسب قدرت و دعوی سلطنت قیام می‌کردند، تأثیر سیاسی خلفای عرب و اعتبار زبانشان کاهش می‌یافتد. بر عکس، در اواخر خلافت عرب در نیمة سده هفتم هجری/ ایزد هم می‌لادی، زبان و ادب پارسی بر جایگاه زبان عربی اثر گذاشت و این زبان گشترش یافت.

در حالی که بر نوشه‌های ادبی افزوده می‌شد، زبان به عنوان ابزار انتقال دهنده مناسب که نظام طبقه‌های افکار و احساسات را بروز می‌داد، مورد استفاده قرار می‌گرفت. شاعران - در دربار شاهان و بزم‌های بزرگان - بسیار مورد توجه و عنايت بودند. عنصری (۴۳۱-۴۳۵-۹۶۱-۱۰۴۰-۴۱) ثروت شگفت آوری را از این راه فراهم نمود؛ جایی که خاقانی درباره‌وی می‌گوید:

شنبیدم که از نقره زد دیگدان زر ساخت آلات خوان عنصری

زبان پارسی دارای برخی صفات لطیف است که آموختن و گفتگوی آن را آسان و دلپذیر می نماید. حکمرانان مسلمان - چه ایرانی یا افغانی، چه ترک یا مغول - علاقه ویژه‌ای به ادبیات و حمایت از شاعران و نویسندهای داشتند.

افرادی از فلمروی پارسی زبان کوچ گردند و در سرزمینهای دوری همچون هندوستان و آسیای صغیر جای گزیدند. اینان با خود، زبان و ادبیات خود را نیز همراه داشتند؛ چراکه محیط جدید را جهت رشد و نمو سریع زبان و ادبیات خوبیش مناسب می‌یافتد. ادبیات با حلایوت ذاتی اش به آسانی شکل هماهنگ به خود می‌گرفت؛ درستیجه، شاعران پارسی زبان - به شدت - روز به روز افزون شدند.



شعر پارسی که با نوشته‌های بی‌شمار جمع کثیری از شاعران پرمایه شده بود، آثار با شکوهی را آشکار نمود و شناخت جهانی را بدست آورد. شعر پارسی، ارزش خرد و معنویت را برای ملت‌ها فراهم نمود و اندیشمندانی را که در طول سده‌ها، محبوب شاهان و بزرگان و دست پرورده عرفه و تویستگان بودند، سر ذوق آورد. هیچ زیان دیگری قادر به داشتن چنین گروه بی‌شماری از شاعران نیست؛ گرچه اغلب آنان به محاق فراموشی سپرده شده‌اند. در میان این شاعران، ما مردان و زنان، روستایان و شاهان، بزرگان و سیاستمداران، تاجران و بازرگانان، زرگران و ناوانیان، فدیسان و برهکاران را می‌باییم. شعر پارسی به همان اندازه که منجش عظمت نوشته‌هایش دشوار است، به همان میزان نیز یگانه و متحصر بفرد است. متأسفانه برای ما بخش وسیعی از زبان از دست رفته است. با این حال، آنچه باقیمانده، نسخه‌های خطی و گلچینهای ادبی بس ارزشمند و گرانایی‌ای است که نگهدارش شده است.

میان این شاعران بی‌شمار، شاعران درجه اول، متوسط و فاقیه‌گو (شاعران فقیر) وجود داشت. آثار ادبی آنان تنها در نسخه‌های خطی شان یافته می‌شد. دستنوشته‌های شاعران طراز اول فی الفور نسخه‌برداری و در همه جا خوانده می‌شد. افرادی با ذوق ادبی دقیق، در بیاض‌های خود (گلچین ادبی) ایاتی را که به دلشان می‌نشست، می‌نوشتند. حتی مطالعه سروده‌های شاعران متوسط - اینجا و آنجا - شعرهایی را با شگفتی چشمگیری بازور می‌ساخت که متهی به گلچین ادبی می‌شد. بدین ترتیب آنان شروع به ممارست در نوشتن بیاض کردند.

گلچینهای ادبی بی‌شماری در زبان پارسی وجود دارد؛ شاید زیان دیگری قادر به خودنمایی در داشتن چنین ابیه کثیری از گلچین ادبی نباشد. این گونه گلچینها از منزلت رفیعی در ادبیات پارسی برخوردارند. حتی شاعری در مقام صائب، از بیاضی معروف به سفیه (گلچین ادبی) نگهداری می‌کرد. افزون بیر آن، به ما نسبت به ذوق ادبی متخصصان در گلچین ادبی بینش می‌دهد. این گونه مجموعه‌ها نمونه‌های شعری از



شاھرانی را که آثارشان یا در این حد تجاوز نمی‌کرد با حتی گلی از گلستان دیگر مجموعه‌ها بود، برای آیندگان ما باقی می‌گذارد. همچنین، در چنین گلچینهایی اغلب ما یا گرانبهاترین تأثیرات شعرای نامدار رو به رو نمی‌شویم.

متخصصان گلچین ادبی با ارائه یک اثر، از آن دسته از شاعرانی که هنوز هم برای ما گمنام باقی‌مانده، در حقیقت خدمات شایانی را انجام داده‌اند. همچنین آثار ادبی با ارزش شاعران را ارزیابی کرده‌اند. با این حال، تاکنون هیچ بورسی کامل و منظمی از چنین گلچینهایی در هند انجام نگرفته است؛ در حالی که ممکن است نسخه‌های خطی گرانها و ارزشمندی از گلچینهای ادبی در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های شخصی - در گوش و کتاب این کشور بهداشت - یافته شود. چنین گلچینهای ادبی می‌توانند سیلی از نور را به روی استاد تا به حال ناشناخته بتابانند؛ و شاید در بازسازی تاریخ فرهنگ هندو-ایرانی به ماسک نمایند. زمان زیادی است که به ارزش کمکی که متخصصان گلچین ادبی برای مطالعه ادبیات پارسی انجام داده‌اند - چنانکه باید و شاید - توجه، و گامهایی به سوی یافتن و چاپ چنین گلچینهایی که دارای شایستگی واقعی ادبی‌اند، برداشته شده است.

در صفحات آینده سعی بر آن دارم به برخی از گلچینهای ادبی بپردازم که به تصور من، از ارزش چشمگیری برخوردارند. به تازگی، به نسخه خطی از گلچین پارسی ارزشمندی به نام مجموعه اشعار شاعران نامدار<sup>۱</sup> برخورد کردم که ممکن است سیلی از نور بر تاریخچه ادبیات پارسی کهن بتاباند. نه تنها این مجموعه تعدادی از شاعرانی را که در گمنامی باقی‌مانده‌اند، به ما معرفی می‌نماید، بلکه ممکن است بعضی از تأثیرات تاکنون منتشر نشده برخی از نامدارترین شاعران پارسی زبان ایران و هند را روشن سازد. این یافض که توسط محمد بن یغمور در کتاب ترمذ گردآوری شده، زمانی در طی

۱- نسخه خطی شماره ۱۸۳، کتابخانه نسخه خطی شرقی دولتی، مدراس



دوره‌ای میان دوره سعدی (م: ۹۴-۹۵/۱۲۹۳-۹۵) و حافظ (م: ۹۷-۹۸/۱۳۸۸-۹) رونویسی شده است. این نسخه خطی به خط زیبا و خوانای سخ است. متأسفانه آغاز پایان آن موجود نیست و برخی از صفحات اواسط کتاب افتادگی دارد، با این حال تعداد سطوری از دیباچه این کتاب شایان ذکر است که:

محمد بن یغمور... می‌نویسد: "تحولات زندگی و محنت زمانه، این فرد عاجز (نویسنده این خطوط) را به سوی ترمذ، دارالخلافة مردان بزرگ کشاند... در چنین شرایط مصیبت باری که هیج سفته‌ای (رج مروارید) بر دستار شادی و هیج نقدیگی در همیان شکیابی یافت نمی‌شود... با یک اتفاق میمون، خوش اقبالی برخورد با مجموعه رفیع اسوه جلالت و شرافت،... زبده اندیشمندان... زعیم بزرگان... خداوندگار جذبه... رکن ملک... عزت مذهب و ایمان، خورشید اسلام و مسلمین، ندیم شاهان و شهرباران، حاصل شد. برای مدتی از آن چشمۀ خرد سخت نوشیدم، به نگاه کنایتی زد... که هیج چیز دگر نمی‌توانست همچون تأیفات شعری، جهت مطالعة حقایق معقولات و نگاهی به لطفات آثار دیگر افراد، نزهت روحی را بیشتر حاصل کند. بنابراین به طور ضمیمی رساند که می‌توانستم ذهنم را برای تألیف گلچین ادبی‌ای با شعرهای عالی که به علت رسم الخط‌های گوناگون و نوشه‌های مختلف دشوار و ملال انگیز می‌نمود و تا به حال توسط هیج ادبی جمع آوری و توسط هیج عالم دگری گزین نشده بود، بگمارم.

به منظور اجابت خواسته‌ای این کتاب، این مجموعه را با تشریح چشمۀای روح افزای اشعار و آثار گوناگون شاعران نامدار، آماده نمودم... می‌توان گفت که هر قصیده از این گلچین، بسته شکری است... برای تهیه اشربی گوناگون، بهر اجتماع عظیمی از ولی نعمتان ارجمند.

قصیده‌ها به چهار بخش...، ریاعی‌ها به هشت فصل دسته‌بندی... و قطعه‌های گوناگون به ده بخش می‌شود. فصاحت که در غزلها باید در نظر گرفته شود، در یک بخش خلاصه شده‌اند... اگر به کلیه یست و شش بخش در این قسمت پرداخته شود، توجه‌ای



جز حشو زاید حاصل نمی‌گردد".

این کتاب با فهرستی از شاعرانی که گزین دیوانشان تهیه شده است، آغاز می‌شود. اسامی شاعرانی که عنوان شده‌اند به شرح ذیل است: ابوالدین اخیکنی، ازرقی، انوری، ادیب صابر، ابوالعلاء، اوحدی، اسد شهاب، افضل الدین، اشرفی سمرقندی، بهاء الدین مرغینانی، بدرالدین فراهی، حمید الدین، حسن غزنوی، خاقانی، دهقان، علی شطرنجی، دقیقی، رضی الدین نیشابوری، رسیدی سمرقندی، رشید و طوطاط، جلال الدین رومی، زکی کاشغری، سلطان علاء الدین خوارزم، اتسز، سایی، سوزنی، سعدی، سیف الدین اسفرنجی، سیدیدآور، شمس الدین خالد، شمس المعالی قابوس، شاهد بلخی، شمس الدین طبری، ظهیر الدین سجزی، عنصری، عبد الواسع جبلی، عادی غزنوی، عزالدین شیروانی، عجدی، عطار، عبدالرازاق اصفهانی، عینیقی تبریزی، اسماعیل وزراق، عمر خیام، فتوحی، فخر الدین رازی، فخر الدین مبارکشاه، فخر الدین خالدی، حام نسی، قطران تبریزی، لیسی، مجده‌سگر، محمود وزراق، منجیک ترمذی، مجریر، مختاری غزنوی، مسعود سعد سلمان، منوچهری دامغانی، معری، منوچهر شصت کله، نصیر الدین ادیب، نظامی، ناصر خسرو، همام، زکی مراغی، سراج الدین سیستانی، شرف الدین محمد، فضل الله شفروع، عمید الدین لویکی، نصیر الدین ادیب، ضیاء الدین عبدالرفعی بن ابوالفتح هروی، لطیف الدین زکی مراغی، ابوالفتح، برهان اسلام، نصرالله غزنوی، نظام الدین کاتب.

ویزگی ابن باض (گلچین) این است که مؤلف آن به نامهای شاعرانی اشاره نموده است که نامشان در اغلب تذکره‌ها یافته نمی‌شود. این نامها بدین شرح است: ابوسعید باخرزی، اجمل قرشی، احمد منثوری، اسرنجانی، اطلحه، امیر سیف الدین، اوحد طالقانی، برهان سمرقندی، تاج الدین خطیب حاجرمی، جلال الدین قیومی، جمال الدین شوقی، جمال الدین عروضی سمرقندی، حبایی، حسام الدین نیره، حمید سیمکش، خواجه عبد، حکیم خیالی، رشید کاتب، زین الدین قدسی، سعدی رازی، استاد



## گلچین ارزشمند و تاکنون ناشناخته ادب پارسی

سعد کانی، سيف الدین المغلتب سمرقندی، سعید بیبی، سعید بخار اوشی، سعید عثمان، شهگر سمرقندی، شرف الدین ختلی، شهاب الدین ادیب، سعید مسعود، صدرالشریعت، علام الدین زرگر، علوی سفی، علیشاه، سید - امام الدین - غواص گنابادی، فخر علامی، نظام الدین دریندی، نظام الدین جندی، ورتیجی.

مؤلف، مجموعه خود را به طور منطقی به قصیده‌ها، غزلها، رباعی‌ها و قطعه‌ها، همچنین بر طبق حجمشان، دسته‌بندی نموده است.

ویزگی آشکار این بیان این است که شامل بی‌شمار تصیف‌های شعرگونه و اشعاری است که برای ما ناشناخته بوده‌اند که مشتمل است بر قصیده‌ها، رباعیات و قطعه‌های بسیاری از شاهران نامدار پارسی که در هیچ یک از آثار منتشر شده، نامی از آنان یافته نمی‌شود. به عنوان مثال، این رباعی اخلاقی و پندآموز از حکیم عمر خیام که تاکنون ناشناخته بوده، در این بیان آمده است:

بشتو سخنی که جز سرانجام تو نیست      مرغی ست مراد دل که در دام تو نیست  
      گر کره تو سن فلک رام تو نیست      دلتگ مکن که این در ایام تو نیست

◎

میذیر ازو که آخرت پست کند	گر چرخ ترا خدمت پیوست کند
در گردن معشوق دگر دست کند	مگذار جهان را که ترا مست کند

◎

اوی کاه ضعیف کوه بر خویش منه	ای جان دل ریش بر جهان بیش منه
چندین عمل <sup>۱</sup> دراز در پیش منه	کوتاه‌تر از آنست که پنداشی عمر

◎

بیرون ز هزار پرده در پرده دری	ای ذات منزه تو از عیب بری
ایمن شده‌ام ز فضلت از پرده دری	در پرده هزار معصیت هست مرا

۱- شاید «امل» درست‌تر باشد.



رباعی ذیل در نسخ خطی نیز بسیار کمیاب است:

ای بار عنا شخص ترا فرسوده چندین چه خوری غم جهان بهبوده  
 آسایش خود ز رنج بسیار مجوی کز رنج تو دیگری شود آسوده  
 سوامن گووستدا تبرتها در فهرست رباعیات مشهور با رجوع به یک نسخه خطی، تنها  
 مصرع اول<sup>۱</sup> آن را آورده است که آن هم به گونه دیگری خوانده می‌شود:  
 ای یار عنا شخص ترا فرسوده

همچنین این بیاض شامل غزل ذیل از نظامی (۹۹-۱۲۰۳/۵۵۳۶ م ۱۱۴۰) است که آن را در هیج آثار جاپ شده‌ای نمی‌توان یافت:

زارم ز غمان کشتی، معشوق چنین باشد  
 ناکی دل مسکینم، از هجر حزین باشد  
 از ناز همی گوبی، عاشق به ازین باشد  
 گه نعره زنان آیمه، گه جامه دران باشم  
 باشد که همه رایت، ای دوست چنین باشد  
 جان رقت مرا از غم، تن نیز کنم قربان  
 لیکن تو طلب می‌کن، کار توهمنی باشد  
 تو قدر وصال ما، دانم که نمی‌دانی  
 شاید من مسکین را، این روز یسین باشد  
 بر من دل سنتگیست، ای دوست نمی‌سوزد  
 گوید که بدین خوبی، کی خلد برین باشد  
 من وصل نصی‌جویم، اورده بزهد خود  
 گفتم که ترا وعده، بسیار چنین باشد  
 دادی تو مرا وعده، گفتی که هلا فردا  
 پنداشت که عاشق را، آرام درین باشد  
 بس گفت مرا درگوش، من زان توام خاموش  
 برداشت نقاب از رخ، گفتا چو منی داری  
 در این بیاض، معماهایی تا به حال ناشناخته از دقیقی، عسجدی (م: ۵۴۳۲-۴۱)  
 در دقیقی:

بگوبی تا چه چیزست ای برادر  
 بسی دیده تموز و تیر و آذر  
 زباب و مادرست اصلش و لیکن  
 نزاید بچه او چون باب و مادر

1- *The Nectar of Grace*, Allahabad, 1941, p.331.



گهی دستار دارد، گاه چادر  
نه آیش بشکنند، نی سوزد آذر  
به هر شکلی برآید تیز بنگر

گهی جون مرد باشد، گاه جون زن  
اگر در آب و آتش چاش سازی  
بجز در آب و آتش هر کجا هست

عسجدی:

خروشان و بی‌آرام و زمین در  
شده هامون به زیر او مقعر  
نهاده بر کران باخته سر  
به گرمای حزیران گشته لاغر  
ازو زاده درو مانده مجاور  
به یرواز اندر از معبیر به معبیر  
همه اندر شکم... زند پر

دمنده ازدهایی چه بود آن  
شکم ملان به هامون بر همی شد  
گرفته دامن خاور به دنیال  
به باران بهاری گشته فربه  
فراوان جانور دیدم ز هر جنس  
ستان (?) مانده برو بر زنده بیلی  
به پیش بحر و بر پرد و لیکن (?)

عنصری:

باز گردان و بس مصحف کن  
ضد او گیر و نقش بر کف کن  
عرب اندر عجم مؤلف کن

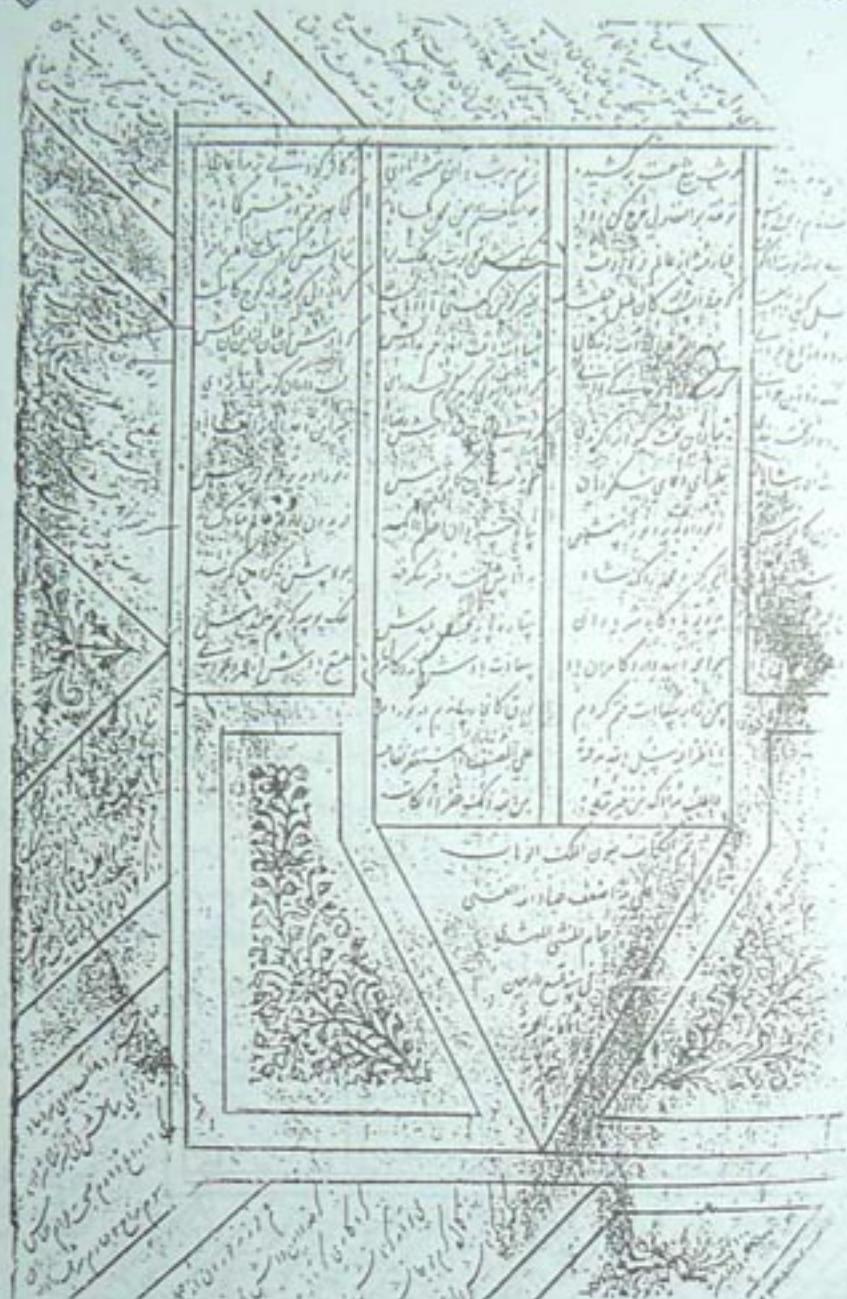
از صفات حرام لفظی را  
جون بدانی که آن مصحف چیست  
بودنی دال بیش او بنگار

فرخی:

گه نرم نرم و باز گهی تند و برجهان  
خود زنده نی و زنده بدوبند زندهان  
بی‌هیج زخم و رنج بمیرد هم آن زمان  
قطعات منقول در بالا، مثالهای زیبایی از معماها و کنایات در ادبیات پارسی هستند  
در میان قطعه‌های برگزیده، قطعه طلب باده از سوی انوری (م: حدود ۱۱۹۲/۵۵۸۸)

به شهاب مؤید در ذیل آمده است:

باشد خویش را فرستادم  
به تو مهتر پیامکی دادم



آخرین برگ (الف) از جنگ، با ذکر نام مؤلف و سال تألیف،  
نسخه خطی شماره ۲۴۳۶، کتابخانه عمومی مرکزی پیالا



بر بیت کو زندگانی  
از دنیا میگذرد  
از زندگانی  
از زندگانی

آن که پنهان است  
در عالم میرود  
ایشان را  
زندگانی

بیشترین ایشان است  
در شریعت  
بیشترین ایشان است  
در پیغمبر

در حامیت  
بیشترین ایشان است  
در پیغمبر

بیشترین ایشان است  
در پیغمبر

نمایندگی دارد  
از پیغمبر

پیغمبری دارد  
از پیغمبر

خانه خانی دارد  
از پیغمبر

ورون گردید که برای این  
دوست در جنوب شرقی ایشان است

همز و خوش بخت است  
از پیغمبر

شام و سکون خوب است  
از پیغمبر

در خواستم خودی دارم  
از پیغمبر

زیدون با خودی خواهی داشتم  
از پیغمبر

صوب پرستی دارم  
از پیغمبر

بکشید که آیینه داشتم  
از پیغمبر

دوقله داشتم  
از پیغمبر

پیش از شریعت  
از پیغمبر

پیش از پیغمبر  
از پیغمبر

یکی از صفحات یونگ خطی شماره ۲۴۳۶، کتابخانه عمومی مرکزی پیلا



## دل گویدم

محمد ولی الحق انصاری<sup>\*</sup>

دل گویدم به شهر امام رضا برو  
در خدمت نبیره شیر خدا، برو  
برتر شده است ذره ز هر کیمیا، برو  
آن جا که هست چشمۀ صدق و صفا، برو  
آن جا که هست مسنجاب شود هر دعا، برو  
جایی که مستجاب شود هر دعا، برو  
ازردهای زجور زمانه چرا؟ برو  
با تحفۀ عقیدت من ای صبا، برو  
هر سنگ میل می‌دهد اینک صدا، برو  
با تحفۀ خلوص و دل بی‌ریا، برو

دل گویدم به شهر امام رضا برو  
آن جا، که از توازن و فیض نگاه او  
آن جا که نور بارد از افلاک بر زمین  
جایی که هر مراد در آن هست مستجاب  
یابی در آن دیار مذاوای درد خویش  
پیش از رسیدنم برسان‌شان سلام من  
هر ذرهای که هست به راهش کشد مرا  
جون می‌روی به خدمت آن آسمان جناب

✿

عطّار، آن خزینه عرفانست منتظر  
در نیشابور پیش شی اصفیا، برو  
خیام نیز هست به خواب اندران دیار  
پیش حکیم با دل رمز آشنا، برو  
آن جا به زیر خاک کمال است جاگزین  
صورتگری که نیست چو او هیچ جا، برو

✿

فردوسی انتظار تو در طوس می‌کشد  
آن جا به پیش شاعر آتش نوا، برو  
خوابیده است نیز غزالی در آن دیار  
آن جا، که بود مرکز اهل صفا، برو

۱- این ایات را به تاریخ ۹ زوئن ۱۹۹۶ م در راه مشهد مقدس سروده بودم.

۲- استاد بازنشسته فارسی داشتگاه لکهنو، لکهنو.



در آن زمین بکار ولی دانه‌های اشک شهری که گشته است کم از روستا، برو

### تاریخ‌های وفات<sup>۱</sup>

سم مرگ از جام سرطان کشیده  
گل عیش پزمرد در باغ طبیع  
چگر پاره پاره شد از ارتحالش  
روانش پریده به گلزار جنت  
چو بار دگر خواست خورشید رحمت  
یکی قطره بود او زابر رسالت  
چو تاریخ فوتش ولی خواستم من  
شنیدم زهاتف: «مباشید غمگین  
گلی، هاجره بود، از باغ زهرا  
۲۷۹ + ۴۵۵ + ۲۱۳ + ۱۰۰۳ + ۵۰ = ۲۰۰۰ میلادی

### دیگر

آه، زجور فلک واژگون  
هاجره، آن بلبل گلزار من  
از شجر زیست به طوبی پرید  
رفت زده او و غزال طرب  
معز من آشت زدد فراق  
لیک به طوری شده کز باغ طبع  
باد خزان بر چمن من وزید

◆

وقت سحر از لب هاتف شنید  
باد شفاعت به روانش وزید

گوش دلم مزده جان بخش دوش  
بود چو از نسل نبی کریم

۱- این چند قطعه را در تاریخ وفات همسرم هاجره ولی الحق سرودهام.

**هاجره خاتون بخت رسید**  

$$\frac{274 + 255 + 1057 + 214}{2000} = 2000$$
 میلادی

### تاریخ وفات خانم عالیه<sup>۱</sup>، همسر دکتر جعفر شهیدی<sup>۲</sup>

شد به دل زار او آتش غم مشتعل  
 قلب شهیدی فگار شد ز غم روزگار  
 طاییر روحش پرید از قفس آب و گل  
 از ستم چرخ دون همسر او درگذشت  
 گفت: «به جنت برفت عالیه نیک دل»  

$$\frac{34+8+116+682+453+7}{35+1+58} = 1414$$
 هجری شمسی  
 سال وفاتش زده رجون ز ولی خواستند  
 ۱۳۷۲ هجری شمسی / ۱۹۹۴ میلادی

### تاریخ<sup>۳</sup> وفات دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی<sup>۴</sup>

صد حیف که هم محمود از عالم ثانی رفت  
 از لطمه یاد مرگ یک شمع دگر مرد  
 چون خواست ولی از دل تاریخ وفاتش گفت  
 با آه بگو تاریخش «غنجه افسرده»  

$$\frac{4+98+251+674+519+286+116+244+98+74+624}{35+1+58} = 1414$$
 هجری قمری

### دیگر

**آه، محمود طباطبائی اردکانی هنگام تدریس بوسنان بمرد**  

$$\frac{4+98+251+674+519+286+116+244+98+74+624}{35+1+58} = 1414$$
 میلادی

### دیگر

**دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی بمرد**  

$$\frac{4+98+251+674+519+286+116+244+98+74+624}{35+1+58} = 1372$$
 هجری شمسی

- به مناسبت درگذشت همسر دکتر شهیدی، در سال ۱۹۹۴م تاریخ وفات ایشان سروده شد.
- استاد بزرگ ایران و مدیر مؤسسه لغتنامه دهخدا، تهران.
- این چند قطعه تاریخ به خواهش دوست محترم آقای دکتر مصطفوی (هم اکنون رایزن فرهنگی در پاکستان)، گفته شده بود.
- استادیار و رئیس گروه زبان و ادب فارسی دانشکده فارسی و زبانهای خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران.



## دیگر

افسوس از جهان رفت آن اوستاد ذی علم  
از جور چرخ گردان محمود خوش بیان مرد  
بکشیده «بنوستان» را سرگوی سال فوتش  
«وقتی که بود مصروف درس بنوستان مرد»  
۱۹۹۶ -

۱۹۹۴ میلادی

## دیگر

رفتی زیزم عالم فانی به دار قدس  
محمودا بر تو لطف خدای کریم باد  
ییغام اهل دل ز جهان می بری به دوست  
روح الامین به عالم بالا ندیم باد  
تاریخ فوت تو ولی خسته دل بگفت  
«ای بیک علم حای تو خلد نعیم باد»  
۱۱ + ۲۲ + ۳۲ + ۴۰ + ۴۶ + ۱۴ + ۱۴۰ + ۱۷۰ + ۶۳۴ + ۲۰۶ + ۱۴۱ =  
۱۴۱۴ هجری قمری

## تاریخ وفات خانم حُسْنی

(چون ندانستم که مطابق سنه ميلادي در ۲۰۰۰ یا ۲۰۰۱ مرد تاریخ بر دو سال گفتم)  
بگذاشتم او را به الم خواهر او رفت  
بینیدا به زیدی چه ستمرانی بختست  
دادند جو او را خبر مردن حُسْنی  
تاریخ برآورد ولی «ماتم سختست»  
۱۵۲۰ + ۴۸۱  
۲۰۰۱ ميلادي

## تاریخ وفات آقای مغیث فریدی<sup>۱</sup>

رفت ز بزم دهر، لیک نه تنها رفت  
لطف سخن را نیز بُرد مغیث افسوس  
چون خبر از مرگ یافت از یاران  
گفت ولی تاریخ «مرد مغیث افسوس»  
۲۰۷+ ۱۵۵۰+ ۲۲۴  
۲۰۰۱ = ۲۰۰۱ ميلادي

۰ ۰ ۰

۱- استاد دانشگاه دهلي و تاریخ‌گوی معروف زبان اردو.



## شعرای دربارِ تیموریان هند

نبی هادی<sup>\*</sup>

مترجم: سید اختصار حسین<sup>\*\*</sup>

تاریخ ادبیات فارسی در دوره مغولان هند، از زمان ظهیرالدین محمد با پر شروع می شود و در عصر اسدالله خان غالب به پایان می رسد. مدت این دوره را حدوداً سیصد و پنجاه سال تخمین می زند. اگرچه زبان فارسی در هند از دیر زمان برای کارهای اداری و دولتی رایج بوده است ولی بیشتر جنبه فرهنگی داشته. اما زبان فارسی در زمان تسلط تیموریان بیش از پیش پیشرفت کرده است؛ همچنین هنرهازی زیبا، با تشویق پادشاهان مغول پیشرفت قابل ملاحظه ای کرد که نظیر آن را کمتر می توان در جایی یافت. هر چند مغولان فن زیبای شعر فارسی را همراه خود به هند آوردند اما مهد اویلیه آن شیراز بوده است. نقش شاعران هنرمند زیر دست شیراز موجب شد که گوی شعر از میدان قصیده به سوی غزل بیش روود و با توجه آنان، نوع غزل روح شعر و تاج تمدن گردد. قالب غزل به دست شیخ اجل سعدی و خواجه حافظ به اوج ترقی خود رسید. بعد از شاعران شیرین سخن شیراز، در سایه حمایت شاهزادگان تیموری بود که بازار شعر رونق بیشتری یافت و در غزل فارسی شیوه های تازه ای پکاررفت. پس از شاهرخ میرزا - جانشین تیمور - حکومت باشکوه او تجزیه شد و شاهزادگان تیموری به قدرت

\*- استاد بارنشسته فارسی دانشگاه اسلامی غلیگرد، غلیگرد.

\*\*- استادیار فارسی دانشگاه جواهرالملل نهرو، دهلی نو.



رسیدند و حکومهای مستقل برای خود به ویژه در خراسان و ماوراءالنهر تشکیل دادند. آنان نه تنها در جبهه جنگ مشغول نبودند بلکه در قلمرو ادبیات هم رقابت فرهنگی داشتند. شاهزادگان تیموری با زیباشناسی آشنا و عاشق سخن بودند. آنان در پرورش سخنواران و تشویق شاعران و ترویج زبان و ادبیات فارسی از یکدیگر گوی سبقت می‌زیودند. بدینهی است که ایجاد چنین موقعیت، برای توسعه هنر و بروز جوهر ادبی شاعران چه قدر مساعد بوده است. در این مقاله از هنرهای نقاشی، ادبیات منثور فارسی، موسیقی، خطاطی و مینیاتور وغیره صرف نظر شده و تنها به وضعیت شعر فارسی - آن هم به اختصار - اشاره خواهد شد تا اوضاع شعر در این دوره روشن شود.

شهرت هرات در پایان دوره تیموریان از جهت فعالیتهای ادبی جای شیراز را گرفت بود؛ لذا اغلب استادان آن زمان در هرات دیده می‌شوند. مشاهیر شاعران عهد تیموری در تاریخ ادبیات فارسی مانند خوشۀ پروین در آسمان ادب چشمک می‌زنند. از جمله آنائی که بیشتر به چشم می‌آیند: عصمت بخاری، وحشی یزدی، امیر شاهی سبزواری، هلالی حفتباشی، شیخ آذری، بابا فغانی و مولانا عبدالرحمن جامی هستند. جامی را خاتم الشعرا و فغانی را مبتکر فن جدید می‌گویند. متقدان ایرانی عقیده دارند که فغانی در قلمرو ادبیات فارسی مؤسس مکتب جدیدی می‌باشد و شعر بیانیه را هنر وی می‌پنداشند. در شعر شاعران نامبرده، عناصر مشترکی وجود دارد که مهمتر از همه این است که آنان با عواطف گرم خویش و زبان بی‌آلایش، غزل را به زندگانی مردم عامه وارد کردند و برای ابراز احساسات انسانی وسیله‌ای آسان و طبیعی فرار دادند. موقفیت ادبی دوره تیموریان همین بوده است و این مقدمه‌ای است برای درک شعر فارسی هندوستان در زمان مغولان که ذکر آن را لازم دانستم.

شعر فارسی هندوستان در دوره تیموریان ویژگیهای خود را دارد. البته شکنی نیست که این میراث شعری، تنها به همت ایرانیان بوجود نیامده بلکه در تولید و رشد آن افرادی از نژادهای مختلف مانند ترک، افغان و هندی نیز مسهم بوده‌اند؛ اگرچه هوشمندی و

استعداد فطری ایرانیان موجب سلط آنان در قلمرو شعر و ادب فارسی هندوستان بوده است، البته استیلای ایرانیان در صحنه فرهنگی هند دلایل دیگری نیز دارد؛ اول آن که، تیموریان در توسعه و توسعه شعر فارسی در هند هیچ نکته‌ای را فرو نگذاشته‌اند و لی بر عکس، صفویان نسبت به این امر کمتر توجه کرده‌اند؛ لذا این مسئله موجب شد که هر مندان ایرانی افغان و خیزان راه هند را در پیش بگیرند. آمدن آنان مسبب شد دربار تیموریان هند رنگ فرهنگی و ادبی بخود گرفته، وسیله‌ای فراهم آورد تا سخنوران ایرانی برای ارائه فضل و بلافت خود رفع سفر به هندوستان را بر خود هموار کنند. بتا به توشه توستاده مأمور حیی همه «مستعدان روزگار» از ایران به هند جمع شده بودند. این وضع تقریباً تا دو قرن و اندکی طول منکشد و در این مدت ایران از استادان پرجسته خالی می‌گردد و هند از آنان مملو می‌شود. به هر حال نکته درخور توجه این است که راهیان شعر فارسی در هندوستان از لحاظ تزاد و منطقه، افراد مختلف بودند. آنان از مناطق افغانستان و خراسان و ماوراءالنهر آمده یا خود مردم هند بودند. در حقیقت دربار تیموریان هند مجمع آنان بود. البته اولین شرط برای رسیدن به آنجا استعداد و لیاقت بود. در زمان تیموریان، شعر فارسی هند به سبب اختلاف محیط و موقعیت جغرافیایی، با شعر فارسی در ایران فرق عمده داشت؛ زیرا هند سرزمینی با فلسفه بسیار قدیمی بوده و مردم آنجا هم به حکمت و فلسفه گرایش خاصی داشته‌اند. یکی از ویژگیهای شعر فارسی هند زیان فیلسوفانه، بیان پیجده و استفاده از کلماتی دور از نیاز بوده است که ناقدان ایرانی این شیوه را سبک هندی می‌گویند؛ به جهت این که بیشتر نشان دهنده اندیشه هندیان است. اگرچه بسیاری از سرایندگان این شعرها با به هند هم نگذاشته‌اند، معذلك شعر آنان رنگ فلسفه دارد و بیانشان به حدی پیجده است که بدون تأمل و تفکر، درک مطالیشان مشکل می‌باشد؛ گرچه نقادان ایرانی هنوز هم مردند که می‌باید تمام شعرای دوره تیموریان را شاعران سبک هندی بنامند یا خیر! هر چند شاعران دوره تیموری در هند در کاربرد واژه‌ها در تحت نفوذ واژه‌های محلی هنداند، ولی طرز سخن



آنان نسبت به شاعران ایرانی پیرو این سبک مقداری متفاوت است؛ زیرا سبک آنان آمیخته‌ای از ادب و آداب و رسوم هند است، از این رو برای فارسی‌دانان ایران، شعر این دوره هند ناآشنا می‌نماید. گذشته از آن، بسیاری از واژه‌های فارسی در هند معنی خود را از دست داده، معنای نازه‌ای پیدا کرده و حتی تعداد زیادی لغات جدید به واژگان زبان فارسی در هند افزوده شده که برای فارسی زبانان ایران کاملاً غریب است. از یک سو کلمات جدید در زبان و ادبیات فارسی هند بوجود آمد و از سوی دیگر به مسبب اختلاف تزاد و وضعیت جغرافیایی ایران و هند، زبان و لهجه جدید هم پدیدار شد. البته این دو عامل باعث تفاوت عمده‌ای در شعر فارسی هند و ایران می‌شود، با وجود این تفاوتها، دانشمندان ایرانی این واقعیت را انکار نمی‌کنند که شاعران دوره تیموری هند، در زبان و ادبیات فارسی هند اصطلاحات زیبا خلق کرده و گنجینه گرانیهای زبان فارسی را با تشیهات و استعارات، سروشار از ارزش‌های انسانی و ادبی کردند.

در هند هم شعر فارسی متعلق به اشراف و مورده پست آنان بوده است. با این فرض که هنر هیچ گاه در اختیار طبقه مخصوصی نبوده است، اما در هند قضیه فرق می‌کند؛ زیرا عامه مردم هندوستان مانند ایرانیان از شعر برخوردار نبودند. از این رو رنگ اشرافی را بر شعر فارسی دوره تیموریان سایه افکن می‌یابیم. طبقه اشراف به هوشمندی، حساسیت، ظرافت، ریزه‌کاری، موشکافی و تعارفات معروف بوده و بدعت و تکلف را هر شعر می‌دانستند و این خصوصیات در شعر فارسی دوره تیموریان هند اظهر من الشمس است. هزاران بیت می‌توان از ادبیات فارسی هند ارائه داد که تکلف و آرایش محض است. روی این حساب است که فارسی زبانان ایران به صورت جدی بدان اشعار توجه ندارند.

تیموریان هند برای شاعر ارج و قرب زیادی قابل بودند، در حالی که صفوبیان که معاصر آنان در ایران بودند، چندان ارزشی بودند امر نمی‌دادند. وضع شاعران فارسی زبان هند، زمانی بر ما روشن می‌شود که آنان با شاعرای ایران مقایسه شوند. انوری

پیامبر سخن - یا یامن و حسرت، زبان به شکایت می‌گشاید که شاعری کار گذاشته و فقر است. خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی، در همه عمر مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرد و می‌گویند که در جهان کاری بدتر از شاعری نیست! اما وقتی به شعرای فارسی زبان هند نظر می‌افکیم، زندگی مرفه آنان در پیش چشمان ما مجسم می‌شود؛ زیرا آنان از ندیسان پادشاهان بودند به عبارتی؛ «در کجاوه ایس و در حجره جلیس». حاکمان و فرمادرایان بزرگ با دیده عنایت بدانان نگاه می‌کردند؛ زیرا از نیش هجو آنان بیم داشتند. شاعران در هند - از زمان اکبر شاه گرفته، تا دوره توهاش شاهجهان - چندین بار باز رستمیه شده و معادل وزن خود مسله و جایزه گرفته‌اند. برخی از تذکره نویسان از زریه نشره تلقی کرده‌اند. شاهان تیموری و خانواده شاهی هند در ایجاد محیط ادبی مناسب و شاهزادن بر گیسوی مشکار فارسی، بدم طولا داشتند. آنان به هنرها زیبا - به ویژه به شعر - توجه یشتری داشتند. هر فرد در خانواده شاهی شعر دوست بود. این مسئله انگیزه‌ای می‌شد تا شاعران به دربارها رونق ادبی یافته‌اند. از این روست که باید گفت شکوفایی ماندگار دوره تیموریان در هند، در فن معماری نیست بلکه در هنر شعر است؛ زیرا پادشاهان در سخن پروری و پرورش شاعران، از هیچ دقیقه‌ای فرو نگذاشتند و ما بازتاب ادب پروری این شاهان را در شعر این دوره می‌بینیم. کاری که اکبر شاه درباره آین و فلسفه و تفاهم بین ادبیان انجام داد و بسیار معروف است، ما تأثیر آن اصلاحات را در شعر غزالی مشهدی، خواجه حسین تنبی، فیضی و عرفی شیرازی کاملاً مشاهده می‌کنیم. جهانگیر شاه علاقه‌ای خاص به شعر و نقاشی داشته؛ از این رو شاعران معاصر وی تشبیهات و استعارات زیاد در کلام خویش بکار برده‌اند و شعر خود را به تابلوهای رنگین تشبیه و استعاره آراسته‌اند. شهرت شاهجهان در تاریخ هندوستان، بیشتر به جهت احداث بنای‌های سنگ مرمر و سرخ مانند تاج محل و جامع مسجد دهلی است. این امر موجب شده تا شعرای دربار وی در استفاده واژه‌ها و ترکیباتی نظیر «خشش بالای خشت»، چیره دستی بسیار نشان داده و آثاری مانند کاخ سخن پدید



آورند. گویی روح پادشاهان تیموری در ارکان شعر و ادب فارسی هند دعیده شده است. ادبیات فارسی این دوره، با تار و پود نازک خیالی و مناهت طبع تبده شده است و نشانه‌ای از ذوق زیباشت‌سانه شاهان را در شعر این دوره می‌بینیم. البته ناگفته نماند که ارزش ادبیات فارسی هند در این دوره فقط از نظر ادبی و فرهنگی نیست بلکه از نظر تاریخی هم است.

سیر غزل فارسی در ایران وقتی به جامی و فغانی می‌رسد به کندی می‌گراید و در آن پیشرفتی مشاهده نمی‌شود. اما با روی کار آمدن تیموریان در هند، غزل فارسی دوباره حرکت و روش خود را از سر می‌گیرد. شاعران وظیفه خود می‌دانند که غزل را گام به گام به پیش ببرند. غزل فارسی که شعر مستنی و سرود عشق بود، توسعه شاعران دوره تیموری هند، با آمیختن مضامین فلسفی نگرش عالمانه پیدا می‌کند. غزلیات ساده شاعران ایرانی با تلاش شعرای هندی محتوا و زیبایی خاصی می‌پابند. تاریخ شعر فارسی نشان می‌دهد که غزل در نتیجه کوشش شاعران از محدوده غم معشوق بیرون آمده، ابعاد نازه‌ای می‌گیرد و به بیان مسائل اندوه دنیا و هستی می‌پردازد. نیروی شاعرانه پیشتر به جنبه‌های معنوی معطوف می‌گردد و به عبارت دیگر، دنیای سخن دگرگونه می‌شود. تاریخ ادبیات فارسی بدون ذکر حمل شاعران دوره تیموری هند کامل نیست و می‌باید سهم هر شاعری را از لحاظ سبک و قدرت اندیشه در نظر داشت.

باید پادآور شد که منبع وجود شاهنشاهی تیموریان هند - مانند آثار پیروز بعد از درخشندگی تمام - به زوال گرایید که آن را شعرای این دوره در شعر خود نشان داده‌اند؛ زیرا شعر آنان در این مرحله از زمان، نشانگر پریشانی روزگار، فقدان احساسات و عواطف است. برخی ناقدان زبان اردو که علاقه‌مند به شعر فارسی هستند، شاعرانی مانند ناصر علی و بیدل را نماینده شاعران عهد زوال دوره تیموری می‌شمارند؛ زیرا این شاعران در دوران تاریک یأس و نومیدی، در جستجوی تصوفی بودند تا مردم را از زندگی پویا و پرتلاش باز دارند، از این رو اشعار آنان در گلستان ادبیات فارسی کم رنگ

است و نشان می‌دهد فواره بلند ادبیات در هند سرنگون شده است. خدا را شکر که اشعار آنان دیرین و عالمگیر نبود؛ البته در کنار آنان گروهی شاعر به عنوان رفیق - هم بود که از شعر درک فوی داشت و از تبروی شعر آگاه بود. از آغاز تا انقرافش تیموریان هند ارزش انسان در نزد آنان رنگی دیگر داشت. البته عقیده آنان درباره آن آدمی بود که هنوز با به جهان خاکی نگذاشته و در باخ بهشت آزادوار زندگی می‌کرد. عرفی تعجب می‌کند از اینکه چرا آدم با وجودی که از نعمت گرانبهای آزادی برخوردار بود، خود را پابند هوا و هوس و سرمن کرد و به محبت آباد جهان گرفتار شد:

دلی که مایه آزادگیست، بی دردان      به ذوق سلطنت روم و ملک ری بستند!

آدم که امین رازهای زمین و آسمان است، در برابر او همه نعمتها بی ارزش است. در کابینت همه چیز برای او آفریده شده است. این طبق صدای عرفی شیرازی در شعر غالب دهلوی نیز شنیده می‌شود:

دوش بر من عرضه کردند آنچه در کوتین بود      زان میان کالای رنگارنگ دل برداشتم  
شاعر دوره اخیر تیموریان هند، میرزا بیدل بود که در شعر وی شمع زندگی سوسو می‌زند. وی زندگانی بشر را ناگزیر و بناجار می‌پذیرد. تلخیها و شیرینیهای جام حیات را باهم در می‌کشد و صادقاته رزم زندگانی انسان را چنین بیان می‌کند:  
زندگی برگردنم افتاد بیدل چاره نیست      شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن

شاعران دوره تیموریان هند نوع غزل را وسیله‌ای در خدمت بیان حالت‌های عشق فرار داده‌اند. گیرایی حدیث عشق در زبان فارسی در فضای گسترده و آزاد هندوستان دو چندان گردیده؛ زیرا تا این دوره در ادبیات هندوستان جایگاه عشق غالباً زن بوده است. آنان همیشه نغمه عشق را از زبان زن بیان می‌کرده‌اند. این مسئله در اینجا ما را به یاد قتیل فربدآبادی می‌اندازد که از دین هندو دست کشیده و به دامن اسلام پناه برده است. وی در یکی از غزلهای دل‌انگیز، شیوه ناز باتوان را به تصویر می‌کشد و ناز و عشه و دلدادگی زنانه آنان را بسیار زیبا بیان می‌کند. ذکر این نکته هم ضرور است که وقتی شعر



در زمان تیموریان هند به جایگاه نهایی خود می‌رسد، لشان می‌دهد که ناجه سدی غنی و ناجه انداره دارای ارزش غنایی بوده است. ایات زیر از قتل، گواه مدعایی ما من باشد:

امد برون ز خانه جو اواز ما شنید      پخشیدن نواله گدا را بهانه ساخت  
دستی به دوش غیر نهاد از ره گرم      ما را چو دید لغتش با را بهانه ساخت

بهترین شاخص شعر در عصر تیموریان هند، اشعار ملوك الشعراي دربارهای این دوره است. شاعرانی که سمت ملک الشعراي داشتند، در جمع معاصران خود ممتاز بوده‌اند. کلامشان هم با معیارهای شعری درست در می‌آید و هم آثارشان مورد تقلید دیگران فرار گرفته است. در هند سمت ملک الشعراي از زمان اکبر شاه شروع شده است و عزالی متهدهی نخستین ملک الشعراي دربار اکبر شاه بوده است. بعد از وفات وی، شیخ فیض بدان سمت برگزیده می‌شود. جهانگیر شاه، طالب آملی را تا جایگاه ملک الشعراي بر می‌کند و در دربار شاهجهان، کلیم همدانی را به آن جایگاه والا ارتقا می‌دهند. اگرچه عالمگیر شاه نسبت به هنرهای زیبا بیشتر می‌گذرد و علیه شاعران فتوایی داده که بر اثر آن، لفظها زیادی به عندهای زیبا رسانده، یا این وجود، سالهای بعد ست ملک الشعراي دوباره به شکلی احیا می‌شود و دو تن از شاعران معاصر بهادر شاه خلفر آخرين پادشاه سلسله تیموری هند - ظهور می‌کند. از آن میان، غالب دھلوی مشهورترین است؛ زیرا شعروی چاشنی شعر همه شاعران بلند آوازه فارسی را دارد.



## تبادلات فکری میان صوفیان ایران و هند

شریف حسین قاسمی\*

ترجمه: پرویز پیغمبری

از دیرباز ارتباط تئکیک ناپذیری میان صوفیان هندی و ایرانی وجود داشته است. شریاً همه عرفای بزرگ دوره اولیه هند از نقاط مختلف ایران به هند مهاجرت کردند. بدینه است که آنها تا قبل از مهاجرت به شبه قاره روابط نزدیکی با دیگر صوفیان به عنوان مرشد، مربد، دوست یا مذاخ داشتند. این روابط حتی پس از مهاجرت عرفای بادشده به هند ادامه یافت. در منابع و مأخذ عرفانی، اشارات فراوانی وجود دارد حاکم از این حقیقت که عرفای هندی از طریق جهانگردان، تجارت و مریدانی که مرتب از ایران به هند آمده و به خانقاہ‌های عرفای هندی می‌رفتند، در جریان تحولات عرفانی ایران و اوضاع عرفای ایرانی فرار می‌گرفتند. عرفای از همان آغاز در تلاش حقیقت بودند. دستیابی به این حقیقت، همان طوری که تمامی عرفای والامقام در مورد آن متفق القول هستند، تنها از طریق علم و معرفت امکان پذیر است.

ابوالحسن خرقانی - صوفی مشهور - ضمن تأکید بر ارتباط و اهمیت معرفت، این گونه اظهار نظر می‌کند:

”دین آن قدرها توسط شیطان در معرض خطر نیست که از جانب فرد عالم حرس به دنیا و صوفی تهی از معرفت در خطر است“.<sup>۱</sup>

۱- عطار، شیخ فردالذین: نذکرة الاولى

- استاد فارس داشگاه دهلی، دهلی



شماری از عرفای هندی نیز نظریات مشابهی را در خصوص کسب دانش و معرفت ابراز داشته‌اند.

شیخ حمید الدین ناگوری (م: ۲۹ ربیع الثانی ۵۶۳۷ھ) عالی‌منصب نام، و از مریدان خواجه معین الدین چشتی سجزی اجمیری (م: ۶ ربیع اول ۵۶۳۳ھ) بود و در احکام اسلامی دانش و تسلط وسیع داشت. به عقیده‌وی جهالت بدترین مصیبت برای انسان بود. در نظر او، انسان بدون علم فرقی با فسیل (سنگواره) نداشت.<sup>۱</sup>

بابا فرید گنج شکر (م: ۵ محرم الحرام ۶۶۴ھ) پیر نامدار سلسله چشتیه، با گفتن این عبارت که: «پیر بی‌سواد خیلی زود توسط شیطان از پای در می‌آید»، تأکید بر اهمیت فراگیری علم و دانش و معرفت داشت. به اعتقاد بابا فرید، پیر بی‌سواد قادر به تشخیص بین حقیقت و سراب نبوده و نمی‌تواند امراض قلب را درک کند و لذا قادر به علاج آنها نخواهد بود.<sup>۲</sup>

خواجه نظام الدین اولیا (م: ۱۸ جمادی الثانی ۷۲۵ھ) یکی از مریدان بابا فرید به بیرونی از نظریه مرشد خود در ارتباط با علم و معرفت، کسی را که قادر تعالیم صحیح اسلامی بود، به عنوان خلیفه انتخاب نکرد.<sup>۳</sup>

بنی مورد نخواهد بود، چنانچه در این باره مثالی آورده شود. اخی سراج الدین عثمان یکی از خلیفه‌های نظام الدین اولیا بود. هنگامی که وی برای اولین بار به دهلی وارد شد، آن قدر جوان بود که هنوز موی بر صورتش نرویده بود. وی دوره جوانی خود را در فضای معنوی خانقاہ نظام الدین اولیا گذراند. شیخ نظام الدین اولیا، با وجود ارتباط نزدیک، طولانی و همیشگی سراج الدین با وی، به دلیل تحصیلات علمی و ادبی ضعیف و ناجیز سراج الدین، تمایلی به گزینش وی به عنوان خلیفه نداشت. به نظر می‌رسد، این کمبود

۱- سرور الصدور، ص ۲۲۹-۳۰.

۲- فواید المؤاذن، ص ۱۴۷.

۳- سیر الاولیا، ص ۲۲۸.



بازحمات و کوشش‌های مولانا فخرالدین زادی یکی از علمای عالی مقام و از مریدان نظام الدین و همچنین تلاش‌های علمای دیگر در خانقاہ به مقدار قابل ملاحظه‌ای بر طرف شده باشد. به هر حال، سراج الدین تازمان رسیدن به پیری، بیش از حد کافی کسب علم نمود و تنها در این شرایط بود که نظام الدین مقام خلافت را به وی اعطا کرد و او را به متظور پایه گذاری مسلسله «چشتیه» در بنگال روایه این سرزمهن کرد. ضیاء الدین خوشی (م: ۱۷۵۱) یکی دیگر از مریدان شیخ فربال الدین گنج شکر و شاعر صاحب نام فارسی زبان به علماء توصیه نمود تا در طریقت انکار نفس، از عرفان تقیید کنند. و از عرفان خواست نامراعات علمای را در مورد موضوعات مذهبی کرده، و به آنان التفات داشته باشد. وی علمای را به اختیار کردن سنتها و رسوم دراویش تشویق کرد و دراویش را ترغیب نمود تا به تقیید از علمای علوم و معارف و امور دینی پردازند. به اعتقاد وی، یک عالم دین بدون برخورداری از قابلیت و صفت‌های دراویش، فرقی با یک حیوان نداشت؛ و یک درویش بدون بهره‌گیری از فضیلت و تقوای حاصله از علم و دانش مذهبی، در سفر معنوی خود بوج و بی انزوا نماید.<sup>۱</sup>

صوفیان هند که از اهمیت علم و معرفت اگاه بوده و از تجارت معنوی عرفای دیگر بهره می‌بردند، یا توجه و دقت بسیار به مطالعه آثار معتبر علماء و عرفانی پرداختند. آنان اغلب در جهت تقویت و اثبات اندیشه‌های خود یا تشریح بعضی نکات دشوار و حساس عرفانی، تلخیص از آثار دیگر صوفیان را نقل می‌کردند. آنان حتی آثار دیگر عرفای را به پیروان، مریدان و طرفداران خود می‌آموختند تا آنان را با جنبه‌های نظری متعدد تصریف و مراحل اکتسابات معنوی آشنا سازند.

صوفیان هند هنگام برگزاری مجالس خود، با مراجعه به آثار عرفای متعلق به مسلسله‌های دیگر، بردازی و حلم عقلانی و خردمندانه‌ای از خود نشان می‌دادند.

۱- سلک اللوک، ص ۱۰۴



صوفیان سلسله‌های مختلف مسایل و اعمال عارفانه‌ای را که به منظور دسترسی به هدف اساسی خود یعنی اتصال به الله (وصال حق) به کار می‌گرفتند، به قالب منظمی مستقل می‌ساختند. ابتکارها و ابداعات بسیاری برای پیشتر نافذ شدن طریقت تصوّف در میان پیروان، بوجود آمد. هر سلسله روش هدایت یا مکتب ارشادی، و همچنین شعایر عقیدتی و آداب و رسوم خاص خود را رشد و توسعه داد. از آنجایی که سلسله‌های مختلف تصوّف در محیط خارج از رقابت و بدون هیچ گونه خصوصیتی علیه یکدیگر رشد یافتد، بر یکدیگر تأثیر گذاشته و بسیاری از شعایر و آیهای صوفیانه سلسله‌های دیگر را جذب خود کردند. بدین سبب، بعضی از این شعایر و آیهای در تمامی سلسله‌های عرفانی مشترک است. اما، باید این نکته را هم به خاطر داشت که هیچ کوششی به منظور ایجاد یک سلسله مرکزی برای تمامی جهان اسلامی صورت نگرفت، بلکه تمامی سلسله‌ها بر این باور و اعتقاد بودند که نفوذ معنوی و روحانی آنان باید منحصر به قلمرو محدودی باشد.

در این مقاله سعی شده است تا توضیحات روشن کننده‌ای در مورد تأثیرات آموزنده و تبادلات علمی، فکری و معنوی میان صوفیان ایرانی و هندی، ارائه گردد. مشابه‌اً، شرح خلاصه‌ای نیز در مورد آثار و مکتوبات عرفای سرشناس ایرانی آمده که توسط صوفیان هند مطالعه، تدریس یا نظرپردازی و تفسیر شده‌اند. در حقیقت باید اذعان داشت اکثر قریب به اتفاق آثار اساسی مشور و منظوم عرفای ایرانی توجه عمیق صوفیان هندی را به خود جلب کرده است و در این مقاله تنها تعداد اندکی از این آثار جهت تشریح تأثیر آنها بر عرفای هندی برگزیده شده‌اند.

خواجه معین‌الدین چشتی سجزی اجمیری مؤسس سلسله چشتیه در هند، به عنوان یک صوفی بلند مرتبه، مورد ستایش دانشمندان و علمای دوره وسطی و عصر مدرن بوده است. وی قبل از ورود به هند، دست به یک سفر طولانی زد و با بسیاری از صوفیان سرشناس که پیشتر آنان ایرانی بودند، ملاقات کرد و با آنان همثیین شد که شیخ

نجم الدین کبری بیانگذار نامدار سلسله «کبرویه» شیخ عبدالقادر جیلانی (گیلانی)، شیخ شیا، الدین، عموم استاد شیخ شهاب الدین سهروردی بیانگذار سلسله «سهروردیه»، شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ شهاب الدین سهروردی، شیخ یوسف همدانی، شیخ ابوسعید تبریزی تنی چند از آنان بودند، وی به زیارت مقبره‌های شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ نصیر الدین استآبادی و خواجه عبدالله انصاری نیز رفت. نظریات خواجه معین الدین چشتی در مورد تصوف، بیشتر در سروالصدور<sup>۱</sup>، ملفوظات شیخ حمید الدین ناگوری تشریح شده که خود، خلیفه خواجه معین الدین بود. این نظریات براساس و منطبق بر اظهارات عرفای ایرانی چون ابوسعید ابوالخیر، خواجه عبدالله انصاری و عین القضاه همدانی است که اعتقادی در مفهوم عشق وجود آور برای خدا را شامل می‌گردد.<sup>۲</sup> به نظر خواجه، این اعتقاد مانع نفره و تفکیک میان عاشق، عشوق و خود عشق است.

وی معتقد بود همه آن کسانی که دارای سه فضیلت مذکور در ذیل باشند، دوست حلق و محبوب معبود هستند. سخن مانند اقیانوس، رُؤوف و مهریان چون آفتاب، فروتن مثل زمین، درگذشت قطب الدین بختیار کاکی (م: ۱۴ ربیع الاول ۶۳۳ ه) مؤسس سلسله چشتیه در دهلی که یکی از خلفای مشهور خواجه معین الدین چشتی اجمیری بود، داستان حایز اهمیت برای صوفیان است. این داستان همچنین حاکی از وسعت نفوذ آثار و نظریات عرفای ایرانی بر افکار و اندیشه‌های صوفیان هندی است.

در اینجا به ذکر شعری از یک شاعر ایرانی به نام احمد جام<sup>۳</sup> معروف به احمد جام زنده پیل می‌پردازم که شنیدن آن برای خواجه بختیار کاکی لقاء الله را به دنبال داشت.

۱- سروالصدور، ص ۵۱-۲

۲- S.A.A. Rizvi: *A History of Sufism in India*, New Delhi, 1975.

۳- جام یا ترست جام یکی از بخشاهی هفتگانه شهرستان مشهد، از طرف مشرق محدود است به روذخانه هربرود که مرز ایران و افغانستان را تشکیل می‌دهد.



گفته شده است که قطب الدین بختار کاکی در مراسم سمع که در خانقاہ شیخ علی سجزی در دهلی برگزار می شد، شرکت کرده بود و نوازندگی (فقال) در حال خواندن غزلی از احمد جام زنده بیل بود. هنگامی که نوازندگی شعر ذیل را بر زبان آورد، خواجه چنان به وجود و شفعت آمد که ناگهان بی هوش بر زمین افتاد:

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگرست

پس از مراجعت به منزل، خواجه دستور داد که هر زمان که وی هوش و حواس خود را بازیابد، آن شعر دوباره خوانده شود که این حالت همیشه به هنگام نمازهای واجب رخ می داد. وی سپس به حالت خلیه افتاد و در پنجین شب، مطابق با شب جمعه چهارده ربيع الثاني سال ۶۳۳ هجری دارفانی را وداع گفت و خود را تسلیم اراده الهی کرد تا به وصال معبد رسید و زندگی جاودان یافتد.

ذکر این مهم لازم است که پروان سلسله های سهروردیه و چشتیه کوشش می کردد نا روح خود را تسلیم اراده الهی ساخته و اتحاد کاملی بین اراده عارف و اراده ایزدی بوجود آورند. راه دستیابی به این وحدت، پرون راندن کامل هر چیزی به جز پروردگار از فکر و روح، و منزه ساختن افکار و اندیشه بود.

بسیاری از شعرای فارسی در هند، در قالب و محتوای غزل به نقلید از احمد جام پرداختند. حسن سجزی دھلوی<sup>۱</sup> یکی از مریدان خواجه نظام الدین اولیا و گردآورنده ملفوظات او به نام طواید المقاد و از دوستان نزدیک امیر خسرو دھلوی (م: ۱۸ شوال ۷۲۵ه) برای یادبود این حادثه اسنایک غزلی سرود. وی از جمله شاعرانی بود که در اشعار خود، از این غزل احمد جام نقلید کرد.

ابوسعید ابوالخیر (م: ۴ شعبان ۴۴۰ه) از صوفیان معروف ایرانی، تأثیر فراوانی بر صوفیان هندی بویزه عرفای سلسله چشتیه گذاشت. وی که در اول محرم ۳۵۷ هجری

۱ - سیر الاؤلیا، ص ۲۶-۷

در «میهنه» - منطقه‌ای بین ایورد و سرخس در سرزمین خراسان - دیده به جهان گشوده بود، هفت سال تمام را به گوشه نشینی و عزلت گذراند و سپس در یک رباط کهنه (کاروان سرا) به ریاضت نشست. تعامی تجارب، ریاضتها، اعتقادات و مشاهدات عارفانه وی در آثار اولیای چشتیه وجود دارد. اولین ملفوظات شناخته شده او «حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر» نام دارد که توسط جمال الدین ابوروح - نیزهه ابوسعید - گردآوری شده است. محمد بن متور - عموزاده جمال الدین - اثر مفصل تری به نام اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید را گردآوری نمود که بخش قابل توجهی از اثر سلف او را در برداشت. هدف از جمع آوری این کتاب، تمجید و ستایش از دستاوردهای عارفانه ابوسعید بود.

فوایداللّواد اولین ملفوظ معتری است که در هند گردآوری و تهیه شد. حسن سحری از مریدان صاحب نام نظام الدین اولیا عارف چشتی و شاعر برجهته فارسی، اقوال مرشد خود را در این کتاب گردآوری کرده است. این کتاب در روشن، ترتیب و برخورد با موضوع، شباهت فراوانی با دو اثر گردآوری شده از ملفوظات ابوسعید دارد که ذکر آنها در بالا رفت. یادآور می‌شود ملفوظات متأخر تهیه شده در هند، یعنی به تقلید و الگوگیری از فوایداللّواد نوشته شده‌اند. فوایداللّواد مملو از اقوال ابوسعید ابوالخیر، وقایع زندگی او و ملاحظات وی درباره اعمال و آداب و شعایر عارفانه است. مشابهات برجهته و قابل توجهی در شعایر صوفیانه توسعه یافته و بجا آورده شده توسط ابوسعید ابوالخیر، یا شعایر و آداب و اعمال عرفای چشتیه وجود دارد.

ابوسعید در مراسم سمع شرکت فعال داشت و مجالسی را برای وعظ در مورد سنت و طریقت عارفانه خود تشکیل می‌داد. وی هنگام اقامت در نیشابور در سال ۴۱۵ هجری به موعظه‌های عرفانی در مورد تصوّف برداخت و مجالس سمع تشکیل داد و شوندگان فراوانی را جذب خود ساخت و نارضایتی و خشم علماء را برانگیخت. علمای مذکور در مخالفت با وی نامه‌ای خطاب به سلطان محمود غزنوی بدین مضمون نگاشتند:



شخصی از میهنه به اینجا آمده و وامود می‌کنید یک صوفی است. وی به موقعه برداخته و اندرز می‌دهد، اما در سخنان خود ذکری از سنت نبوی نمی‌آورد. ضیافت‌های پرخراج و مجللی می‌دهد، و به دستور وی موسیقی تواخته می‌شود و در انتای آن مردان جوان به رقص برداخته و شیرینی و ماکیان بربان شده و میوه می‌خورند. بیم آن می‌رود، چنانچه اقدامی برای توقف و اصلاح آن نشود، این فتنه عالمگیر شود<sup>۱</sup>!

سماع در سلسله چشتیه - وسیله‌ای به منظور افزودن بر آگاهی شخصی از حقیقت است. همه صوفیان این سلسله بر حسب عادت، مجالس سماع تشکیل داده و حتی بعضی از آنان در مجلس سماع می‌رفتندند. جالب توجه این که علمای هندی نیز علیه آداب سماع صوفیان چشتی به محکمة وقت شکایت برداشتند و همان طور که در مورد ابوسعید ابوالخیر اتفاق افتاد، حاکم وقت شکایت مذکور را بی‌اساس خواند و به آن وقعنی نهاد.

ابوسعید ابوالخیر، آن طور که قبل<sup>a</sup> ذکر آن رفت، در یک رباط خانه (کاروان سرا) ریاضت کشیده بود. وی یک بار در این مسافرخانه قدمی به جله نشی معمکوس برداخت پدر وی که ناظر بر این کار بود، این ریاضت معنوی بی‌مانند را چنین تشریح می‌کند: "فرزندم ابوسعید قدم زنان به رباط خانه رسیده، داخل آن شد و دروازه را پشت سر خود بست، در حالی که بر بالای بام می‌رفتم. او را دیدم که وارد تمازخانه رباط شد و درب را بست. از میان پنجره تمازخانه به داخل نگاه کردم، تا بیشم چه اتفاقی می‌افتد. ترکه چویی که رسماً به آن بسته شده بود بر روی زمین قرار داشت. وی چوب را برداشت و سر طناب را به پاهای خود گره زد. سپس ترکه را در طرفین گودالی قرار داد که در گوشة تمازخانه بود و خود را آویزان

1- R.A. Nicholson: *Studies in Islamic Mysticism*, Cambridge, 1967, p.29.



ساخت و تلاوت قرآن کریم را آغاز کرد. ابوسعید تا پایان روز در همان حالت باقی ماند و پس از تلاوت یک دوره کامل از قرآن کریم از گودال بیرون آمد، توکه جوب را در همان محل اولیه رها کرد و از نمازخانه بیرون آمد و در صحن ریاط وضو گرفت. پس از آن من از بالای بام پایین رفته، شتابان به سوی منزل رفته و تا آمدن وی خوایدم.<sup>۱</sup>

بابا فرید گنج شکر، یکی از مریدان و خلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی، یکی پار با اجازه استاد و مرشد خود به اجرای چله معکوس پرداخت.<sup>2</sup>

ما در مطالعات خود به موردي برخورد می کنیم که طی آن یک درویش چشتی به نام شیخ عبدالقدوس گنگوهی نماز معکوس به جای آورد که تقریباً شیه به همان چله معکوس است.<sup>۳</sup>

شارهای دال بر این که علاوه بر ابوسعید ابوالخیر، هیج صوفی ایرانی دیگری این ریاضت معنوی شدید را انجام داده باشد، وجود ندارد. بنابراین، به احتمال فراوان بابا فرید، به دلیل اعتقاد به این صوفی ایرانی و برای تعیت از وی، این ریاضت را انجام داده است.

شیخ حمید الدین سوالی ناگوری، یکی از خلیفه های خواجه معین الدین چشتی، در ملفوظات خود به نام سرورالاصدور، اشارات فراوانی به ابوسعید ابوالخیر داشته و در تشریح نعله نظریات عارفانه و تقویت و اثبات اظهارات صوفیانه خود، اقوال و سخنان ابوسعید را نقل کرده است. خواجه نظام الدین اولیا، یکی از برجهته ترین اولیای اهل تصوف هند در قرن چهاردهم میلادی و از مریدان مشهور بابا فرید گنج شکر، هنگام اظهار تصریف خود از طرفداران فلتنه و حکمت به ملاقات ابوسعید ابوالخیر با ابوعلی سینا

1- R.A. Nicholson: *Studies in Islamic Mysticism*, Cambridge, 1967, p.13.

2- Ibid, p.29.

3- تایپ فذوی، دهلی، ۱۳۱۱ھ، س ۱۵-۶.



اشاره می‌کند.<sup>۱</sup>

جزئیات این ملاقات جالب توجه است و در مجموعه ملفوظات ابوسعید ابوالخیر، و ملفوظات خواجه نظام‌الدین به لیت رسیده که ترجمه بخشی از آن در ذیل آمده است:

شیخ ابوسعید ملاقاتی با ابوعلی سینا-فیلسوف و حکیم معروف داشت. ابوعلی سینا پس از ترک ابوسعید از یکی از دوستان صوفی خود خواست تا نظر شیخ را درباره خود جویا شود. ابوسعید در وهله اول چیزی نگفت. اما فرد صوفی با اصرار، نظر شیخ را درباره ابوعلی سینا پرسید. این بار شیخ در جواب اظهار داشت:

مردی حکیم است و طیب و بسیار علم دارد، اما مکارم اخلاق ندارد.<sup>۲</sup>

هنگامی که ابوعلی سینا نامه دوست صوفی خود را که حامل جواب شیخ بود، دریافت کرد، با اوقات تلحیخ و از روی تغیر نامه‌ای به ابوسعید نوشت و گفت: از آنجایی که وی (ابوعلی سینا) کتابهای بسیاری درباره اخلاق نوشته، سلوک وی غیرقابل سرزنش و تنقید است.

شیخ در جواب ابوعلی سینا گفت: وی در مورد این که این سینای فیلسوف چیزی در مورد حُسن سلوک نمی‌داند، اشاره‌ای نکرده، بلکه گفته است که او آداب معاشرت و حُسن سلوک ندارد.<sup>۳</sup>

خرواجه نظام‌الدین اولیا همجین عادت داشت، اشعار و رباعیات فارسی سروده شده توسط ابوسعید در محافل و مجالس را که در کتاب اسرار التوحید آمده، ذکر کند.<sup>۴</sup> ابوسعید ابوالخیر از طریق تجربه‌های خود به این نتیجه رسیده بود که فراهم ساختن آسایش انسانها، کوتاه‌ترین راه برای رسیدن به خدای متعال است. وی همجین معتقد

۱- گفتگوی منتقل و شادل نظریات این دو به صورت نامه موجود است.

۲- هوابداللہ، ص ۲۲۱-۲۵۰-۲۶۰، من ۲۰۰۷.

۳- محمد منور: اسرار التوحید، چاپ تهران، ۱۳۹۸، ص ۷-۲۴.

بود که یک صوفی ایده‌آل و نمونه، گوشه‌نشین و منزوی بوده، بلکه انسانی است که فعال در امور دنیوی بوده و سرمتشق دیگران است و این که اطاعت از احکام و قوانین مذهبی، اولین قدم در رشد معنوی انسان به سوی پرهیزگاری و تقواست. صوفیان هندی به خصوص عرفای سلسله چشتیه - نیز این نظریات را قبول داشته و منعکس کننده آنان هستند.

شیخ ناصرالدین معروف به جراغ دهلي که در هجدهم رمضان ۷۵۷ هجری دار فانی را وداع گفت، یکی از خلیفه‌های خواجه نظام‌الدین اولیا بود. وی در کتاب خود به نام خیرالمجالس به وفور از مطالب کتاب اسرار التوحید ابوسعید ابوالخیر استفاده کرده، بدون آن که به نام کتاب اشاره‌ای داشته باشد. وصف ابوسعید ابوالخیر و عرفای دیگر، چون خواجه ابوعلام حیری، ابوالفضل فراتی و غیره در خیرالمجالس مبنی بر آثار ابوسعید ابوالخیر است. مقایسه‌ای بین اسرار التوحید و مطالی که از این کتاب در خیرالمجالس آمده، حاکی از شباهت شگفت آور و قابل توجه، حتی در سبک و زیان نگارش دو کتاب است.

تشابه قابل توجه دیگری بین حالت و طرز برخورد شیخ ابوسعید ابوالخیر و صوفیان چشتی هند در مورد سجده و به خاک افتادن در مقابل پیر و مرشد وجود دارد. مشایخ چشتی عمل بوسه زنی بر پاها مرشد و به خاک افتادن در مقابل وی را پسندیده و جائز شمرده‌اند.<sup>۱</sup> این طرز برخورد، علمای اصولگرا را تکان داد؛ زیرا آنها سجده را عملی عادی می‌دانستند که طی آن به هنگام عبادت خداوند و ادای نماز، پیشانی انسان زمین را لمس می‌کند.

۱- شیخ نظام‌الدین اولیا معتقد بود این عمل باید متوقف شود، اما خود را در مخالفت با ست عمل شده توسط قطب‌الدین بختیار کاکی و شیخ فردالدین گنج شکر که به خاک افتادن را جائز شمرده بودند، ناتوان یافت. رک: *ஹایدالله‌زاد*، ص ۱۷۴.



به هر حال چشتهای هندی در این نوع طرز برخورد پیشقدم نبوده و ابتکاری از خود نداشتند، عمل سجده و بوسیدن پاهای پیر و به شاک افتادن در مقابل وی مورد تأیید و تصویب شیخ ابوسعید ابوالخیر بود که آن و لشانه تواضع و فروتنی در مقابل شیخ (مرشد) می‌دانست<sup>۱</sup>. این عمل همواره مقام معنوی مرید را بالا می‌برد.

معتبرترین اثر برای مطالعه و بررسی مکتب تصوّف رساله‌ای است<sup>۲</sup> تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری (م: ۴۶۵). این اثر کوششی است به منظور بیان ماهیت راست دینی و مکتبی بودن علم تصوّف. این کتاب خلاصه‌ای عالی از آثار نوشته شده اولیه تصوّف به زبان عربی است. اهمیت ارزش‌آفرین اثر، ابوعلی حسن بن احمد عثمانی مرید قشیری را بر آن داشت تا این کتاب را در زمان حیات نویسنده از اصل عربی آن به فارسی ترجمه کند.<sup>۳</sup> مطالعات بیط و جامع، قشیری را قادر ساخت تا مقندرانه اصطلاح صوفی را تعریف کند و همزمان بتواند آن را برای بخش قابل توجهی از خوانندگان بعدی قابل قبول سازد.

شیخ علی هجویری معروف به «داناتگنج بخش» که مقیره‌اش در لاہور است، شخصاً با قشیری ملاقات کرده و در مجالس وی حضور بhem رسانیده بود. هجویری در اثر خود به نام *کشف المحجوب* که اولین کتاب شناخته شده در مورد تصوّف به زبان فارسی است، قشیری و آثار وی را در کلماتی بسیار زیبا ستوده است.<sup>۴</sup> عرفای مسلسله چشته کتاب رساله قشیری را در رئوس و مواد درسی خود شامل کرده بودند.

سید محمد گیسودراز (م: ۱۴۲۲) از مریدان نامدار شیخ تصیر الدین چراغ دهلی شرحی بر رساله قُشیریه نوشته است و در یکی از نوشهای خود چنین نظریاتی را

۱- فواید النؤاد، ص ۲۲۸.

۲- بین سالهای ۴۳۷ و ۴۳۸ هجری به آن عمل من شد.

۳- این ترجمه در سال ۴۶۵ هجری به انجام رسید.

۴- *کشف المحجوب* (ترجمه اردو)، چاپ دیوبند، ص ۲۱۰.



در باره آن هتوان کرده است:

”خواننده پس از مطالعه دقیق و سالاً قُشیری متوجه خواهد شد که استاد ابوالقاسم قشیری اسرار فراوانی را در باره جهان تصوّف مکثوف ساخته است، وی برده از چهره عروس حقیقت برداشته و بنابراین صراط مستقیم را به حق طلبان و عشاق حقیقت نشان داده است“.<sup>۱</sup>

خواجه عبدالله انصاری هراتی (م: ۲۲ ذی الحجه ۴۸۱ھ) که شاعر و نویسنده‌ای جبره دست و بربار و دارای تأیفات بسیار بود، برای صوفیان هند، عزیز و محترم بود. همه آثار منظوم و منثور وی در میان آثار ادبی - عرفانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. غالباً بر دیگر آثار موجود، مناجات خواجه عبدالله انصاری یکی از بهترین شاهکارهای ادبی - عرفانی موجود به زبان فارسی بشمار می‌رود.

شیخ حمید الدین ناگوری، مرید خواجه معین الدین چشتی طی ملفوظات خود اغلب از خواجه عبدالله انصاری و آثار وی نقل سخن کرده است. شیخ نصیر الدین چراج دهلی نیز در اثر خود به نام خیرالمجالس به دفعات از وی اقتباس کرده است.<sup>۲</sup>

نصیر الدین چراج دهلی یک بار در مورد حالت و طرز برخورد خواجه عبدالله در مقابل دیگران گفت که خواجه با مراجعه کنندگان به شیوه خاص خود ملاقات می‌کرد. وی در نماض باکسی که از فرقه‌های مختلف به دیدار وی می‌رفتند، به گونه‌ای برخورد می‌کرد که فرد ملاقات کننده احساس می‌کرد که خواجه عبدالله همکیش و هم مكتب وی است.<sup>۳</sup> همان طور که مشهود است، عرفابویزه آنانی که متعلق به مسلسله چشتیه هستند، طرز برخورد مشابهی را در مقابل پیروان ادیان مختلف اتخاذ می‌کردند. در نتیجه تعدادی شماری از مردم، با احساس احترام به دور آنان جمع می‌شدند.

۱- مکوبات گیسود راز، ص ۱۱.

۲- خیرالمجالس، ص ۵۳، ۳-۱۱۲.

۳- همان، ص ۱۱۲.



ابوحامد محمد بن محمد غزالی (م: ۵۰۵-۵۷۰) بر جسته ترین نویسنده عارف و از اهالی «توس» بود. وی هم از نظر دینی یک عالم بود و هم از نظر تصوّف، صوفی صاحب نامی که شدیداً اعتقاد داشت برای وی مقدر شده تا رهبری تجدید حیات اسلامی را برای برقراری اسلام ناب عصر اولیه بر عهده گیرد.

مهم ترین اثر غزالی، احیاء علوم الدین به عربی و خلاصه آن به نام کیمیای سعادت به زبان فارسی که توسط خود نویسنده نوشته شد، به طور مداوم مورد مطالعه و بررسی صوفیان هندی سلسله‌های مختلف قرار داشته است. صوفی هندی کیمیای سعادت را صوفیان هندی سلسله‌های مختلف قرار داشته است. شیخ حمید الدین ناگوری از مریدان کیمیایی برای تعیین و تشخیص طریق حق می‌دانست. شیخ حمید الدین ناگوری از مریدان خود می‌خواست تا همیشه کیمیای سعادت را مطالعه کند! یک بار خود شیخ مشغول مطالعه کیمیای سعادت بود، وی که تحت تأثیر بیان، استدلال و روش ارائه غزالی در این کتاب قرار گرفته بود، به وجود درآمد و از شدت خوشحالی گریه سرداد و با اشتیاق چنین گفت:

### شاد باش ای شیخ محمد غزالی، شاد باش

بنابراین، نظریات امام غزالی به طور یقین نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای را در شکل‌گیری اندیشه صوفیان سلسله چشته ایقا کرد.

خواجه نظام الدین اولیا ادعا می‌کند که امام غزالی پس از جستجو و پژوهش‌های بر درد سر، مقاصد و یافته‌های خود را آشکار ساخته بود. خواجه نظام الدین سه مرتبه در کتاب خود به نام فواید القواد به امام غزالی و کتاب وی احیاء علوم الدین مراجعه نموده و در جریان سخنان خود از غزالی نقل قول کرده است.

مولانا حسن الدین، یکی از خلیفه‌های نظام الدین اولیا که خواجه یک بار در مورد وی گفته بود، دهلی به مولانا حسن الدین سپرده شده است، احیاء العلوم را مرتباً مطالعه

۱- خلیف احمد نظام: تاریخ مشاریع چشت، ج ۵، ص ۱۴۸.



می‌کرد و در نتیجه در آن مهارت یافت.<sup>۱</sup> نصیرالدین چراغ دهلی نیز در اثر خود به نام خیرالمجالس از امام غزالی و آثار وی یادگرده است.

نظریات غزالی در مورد اعتقادات یا یزید بسطامی و منصور حلاج، هشدار مهمند به صوفیان است، بدین معنی که سخنان عثاق در حالت وجود نباید بر زبان رانده شود، بلکه باید پنهان بماند. سلسله‌های صوفیه در هند این نظریات را پذیرفته و در مقابل اقدامات جدی مقامات حکومتی علیه صوفیانی که در استفاده از سخنان سوداگرانه عشق پُرشور بی‌پروا بودند، اعتراضی به عمل نیاورند.

مشابه‌اً، پیشتر صوفیان سلسله‌های مختلف به نظریات مؤکد امام غزالی شدیداً پاییند بودند. به اعتقاد امام غزالی، رعایت اشکال صوری فعالیتهای دینی برای عرفان الزامی بود. بر طبق گفته امام غزالی رسیدن به کمال عرفانی بدون رعایت و انجام شعایر و تشریفات مذهبی امکان پذیر نبود.

عرفای سلسله چشتیه مردم را برای امرار معاش خود تشویق به تجارت و داد و ستد نموده و مشاغل کشاورزی و صنعت را جایز شمرده و تأیید کرددند و برای توضیح در مورد این نکات و تقویت و اثبات گفته‌های خود به اقتباس از امام غزالی پرداختند.

چشتی‌ها معتقد بودند که شاگردان و مریدان معمولی آنان می‌توانند به مشاغل دولتی بیرونندند، اما خلیفه‌ها (جانشینان) مجاز به استخدام شدن در مشاغل دولتی نیستند. بایا فربد نژدیکی با حکام و درباریان را برای عرفان، روحانیون و صاحبدلان، خطروناک و مقرون به بدینخشن می‌دانست.<sup>۲</sup> اما آنانی که به هر نوعی در ارتباط با دولت بودند، اکثریت داشتند. در عین حال این حاکمی از این است که چشتی‌ها مؤسسات دولتی را الزاماً زیان آور نمی‌دانستند. طرز برخورد و مواضع آنان در مقابل دولت مشابه با نظریات و برخورد امام غزالی بود که پیروان خود را ترغیب به اطاعت از کسانی کرده بود که قدرت

۲- نازیخ فیروزشاهی، ص ۲۰۹

۱- سیر الاولیاء، ص ۲۶۲



را در تصرف خود داشتند؛ زیرا اطاعت از دولت و حکومت برای حفظ نظم، امنیت و قانون واجب و الزامی بود.

سید محمد گیورداز حاشیه‌ای نوشته است بر سوانح امام احمد غزالی، برادر امام محمد غزالی. گیورداز سوانح را به عنوان ارزی معرفی کرد که تاکنون به درستی مطالعه نشده و منتظر است تا کنس مضمون و مندرجات آن را آشکار کند.

عن القضاۃ ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانچی همدانی از دوستان و مریدان امام احمد غزالی بود. عن القضاۃ همدانی به طور کامل مجذوب و مستغرق تصوّف بود. نوشته‌های وی خشم علمای اصولگرا را برالگیخت و در نهایت منجر به شهادت وی در جمادی الثانی سال ۵۲۵ هجری، آن هم در سن می و سه سالگی شد. آثار وی به عنوان خلاصه‌ای از حقایق عرفانی محسوب شده که مشهورترین آن تمہیدات نام دارد.

شیخ حمید الدین ناگوری و خواجه نظام الدین اولیا نامه‌های وی را مورد امعان نظر خود فواردادند. یک بار حسن سجزی گردآورنده ملفوظات خواجه نظام الدین، نامه‌های عن القضاۃ را مطالعه کرد، اما بدرستی جیزی از آنها دستگیرش نشد. هنگامی که حسن سجزی ناتوانی خود را در فهم و درک آنها به خواجه ابراز داشت، نظام الدین در جواب او گفت:

”أَرِيَ، أَوْ (عِنْ الْقَضَاۃِ) نَامَهُهَا رَأَى بِاسْسَادِ دَانِشٍ وَ شَناختَ خَوْدَ اَزْ حَقِيقَتِ نَوْشَهِ  
اسْتَ“

سپس خواجه نظام الدین توضیح داد که عن القضاۃ مقام رفیعی را در مکتب عرفانی کسب کرده و لذا تنها صوفی بلند مرتبه‌ای یا درک عرفانی قادر به فهم نظریات وی خواهد بود.

یک مرتبه خواجه نصیر الدین چراغ دهلی در حالت وجود ابن ریاعی عن القضاۃ را به طور یقین برای تشریح شدّت حالت وجود خود که وی در آن لحظه به آن رسیده بود،



خواندن:

برخاسته ز جان و تن می‌باید  
سرآمده ز خویشتن می‌باید  
در هر قدمی هزار بند افزون است  
زین گرم روی، بند شکن می‌باید

سید محمد گیو دراز حاشیه‌ای بسیار عالمانه بر تمہیدات عین القضاة نوشته و مرتباً  
به نقل از این اثر عین القضاة در مجالس خود می‌پرداخت. مسعود بک نویسنده و عارف  
چشتی کتاب دیگری را تحت عنوان تمہیدات بر مبنای تمہیدات عین القضاة همدانی  
به رشته تحریر درآورده است.

بادآوری این نکته لازم به نظر می‌رسد که آثار عرفای اولیه ایرانی مورد تجزیه و  
تحلیل مستقدانه صوفیان هندی قرار گرفته‌اند. یک مرتبه حمید قلندر گردآورنده  
خبر المجالس (ملفوظات خواجه نصیرالدین چراغ دهلی) حدیث را برای خواجه نصیرالدین  
خواند که به این معنی بود، "من خدا را در هیئت مرد جوانی با موی مجعد دیدم".

خواجه به اوی گفت که این حدیث در هیچ یک از کتابهای حدیث (مجموعه  
احادیث) معتر و وجود ندارد. این بدان معنی بود که خواجه به مرید خود دستور داد تا  
کورکرانه هر چه را در کتاب می‌خواند، قبول نکند. وی همیشه مشوق درک مستقدانه آثار  
مربوط به اندیشه و افکار عارفانه بود.

شیخ شهاب الدین سهروردی (م: ۵۶۳۲) مؤسس سلسله سهروردیه بود. این سلسله  
در بیشتر مناطق جهان اسلامی مתרک شد و یکی از دو سلسله بسیار مهم عرفانی را در  
تصوّف اولیه در هند تشکیل می‌داد. شیخ شهاب الدین سهروردی کتب متعددی تألیف  
کرد که مشهورترین آنها عوارف المعارف نام دارد. این کتاب نیز اثر بر جسته‌ای در تلقیق و  
هم آهنگی مابین سلسله‌های مختلف تصوّف است که عمیقاً مورد مطالعه قرار داشت. از  
آنچایی که رفاقت و خصوصی میان سلسله‌های متعدد وجود نداشت، لذا کتاب  
عارف المعارف سهروردی کتابی بود که مورد استفاده و مطالعه تمامی صوفیان  
قرار داشت.



بابا فرید عارف و ولی مشهور سلسله چشتیه، عالیس والا مقام بود. وی قرآن را کاملاً بالحنی خوش تلاوت می کرد. بابا فرید مطالعه عوارف المعارف را متداول ساخت. وی فلسفه دشوار نوایح اثر قاضی حمید الدین ناگوری را که از اولیای سهروردی مقیم دهلی بود، تدریس می کرد.

خواجه نظام الدین اولیا در سفری به «آجودهن» محل زندگی بابا فرید، پنج فصل از عوارف المعارف را از مرشد خود آموخت. خواجه نظام الدین آگاه شده بود که بابا فرید اعتقاد عجیب به شهاب الدین سهروردی دارد. بابا فرید عوارف المعارف را با چنان مهارت خاصی به شاگردان خود می آموخت که آنها را به هنگام تدریس به وجود می آورد و به حقیقت نزدیکتر می ساخت. روزی که قرار بود بابا فرید عوارف المعارف را برای خواجه نظام الدین تدریس کند، همزمان با تولد فرزند پسری برای بابا فرید شد و او هم بدین مناسبت و به یاد سهروردی، فرزند خود را شهاب الدین نام نهاد.

خواجه نظام الدین داستانی روایت کرده است که نشان دهنده آشنازی نزدیک بابا فرید با عوارف المعارف و همچنین سختگیری وی در تعلیم است. بابا فرید عوارف المعارف را از روی یک نسخه ناقص درس می داد<sup>۱</sup> و همزمان، با دقت فراوان اشتباهات متن را تصحیح می کرد.<sup>۲</sup> خواجه اظهار داشت که شیخ نجیب الدین متوجه، برادر بابا فرید که در نهایت فقر در دهلی زندگی می کرد، نسخه سالمتری از عوارف المعارف را در اختیار دارد. اما بابا فرید واکنش تندی علیه این پیشنهاد از خود نشان داد؛ زیرا به اعتقاد او این پیشنهاد دلالت بر ناتوانی وی در تصحیح نسخه ناقص

۱- Ayudhan.

۲- غزالی مسیحی مسیحی بن علی کاشان (م: ۷۵۳ هجری) کتابی به نام مصباح الهدایه و مفتاح الکتابه را به فارسی بر می اسای عوارف المعارف نوشت که خود آن را پیرا شد کرده و مطابق جدیدی به آن افزوده بود.

۳- احتمالاً همان نسخه عوارف المعارف به دستور بابا فرید به شیخ حمال الدین هاسوی داده شده بود. سیر الادله، ص ۴۵۹.

داشت. خواجه با شنیدن این جواب مبهوت ماند، چون وی هدفی جز گفتن حقیقت نداشت، از این رو به پایی پیر خود افتاد و شدیداً از وی هذرخواهی و طلب بخشش نمود. سید راجو قائل از اولیای سلسلة سهرور دین نیز عوایف المعارف را تدریس می‌کرد.<sup>۲</sup> تحفة البردة مجده الدین بغدادی خوارزمی<sup>۳</sup>، آداب المریدین نجم الدین کبوی<sup>۴</sup> وغیره، دیگر آثار عرفای ایرانی هستند که مورد مطالعه صوفیان هندی قرار داشتند.

سید محمد گیوراز شرحی بر آداب المریدین نوشته است و دیگر عارفان هندی نیز مطالبی را از این دو اثر استخراج کرده‌اند تا اعتقادات و مشاهدات عارفانه خود را اساسی نشان داده و آن را به اثبات رسانند. سیف الدین باخرزی (م: ۱۲۶۰) یکی دیگر از عارفان ایرانی است که نوشته‌ها و اظهاراتش افکار صوفیان هندی را تحت تأثیر خود فراز داد. در دورهٔ بعد، آثار نورالدین عبدالرحمٰن جامی<sup>۵</sup> به خصوص نفحات الانس و نوایح، در قلب صوفیان هندی جای گرفتند. عارفان هندی این دوره به منظور تقویت و اثبات تعلیمات و افزودن بر تجارت عرفانی خود متکی به آثار جامی بودند.

طبق فرنهای دوازدهم و سیزدهم میلادی، شعر عارفانه در قالب مثنوی به اوج خود رسید. سنایی (م: ۵۲۵ھ)، عطار (م: ۶۱۷ھ) و رومی (م: ۱۲۷۳) مه شاعر صوفی از برجهسته‌ترین ارائه‌کنندگان این سبک بودند. این شعرای عارف ایرانی توجه عمیق صوفیان هندی را به خود جلب کردند که در حدّ وسیعی مطالبی را درباره زندگی آنان بازگو کرده و به نقل آثار آنان همت گماشتند.

حدیقة الحقيقة و شریعة الطريقة اثر سنایی، تذكرة الاولیاء عطار که زندگینامه عرفای ایرانی و عرب است و مثنوی مولانا رومی، جهت استخراج مطالع لازم، مورد استفاده مرتب عرفای هندی بودند.

۱- سیر العارفین، ص ۱۶۰-۱۰-۱۲۰۹ میلادی

۲- متوفی ۱۲۱۹-۲۰ میلادی

۳- متولد ۱۱۲۵ و متوفی ۱۲۲۱ میلادی

۴- متولد ۱۴۱۲ و متوفی ۱۴۹۲ میلادی



در اینجا باید توجه داشت که صوفیان هندی حتی در مجالس (ملفوظات) خود، به بیان، توضیح و تشریح اشعار متعددی از این شعراء و دیگر شاعران صوفی ایرانی می‌پرداختند. این توضیحات مهم هستند و اهمیت آنها بدین حاطر است که توضیح دهندگان آنها خود نیز صوفی بودند ولذا از نظر مقام عرفانی در درجه‌ای قرار داشتند که قادر به درک و فهم معنی و احساس حقیقی و پنهان این اشعار بودند.

علاوه بر این، شرایط و قرایبی که طی آن عرفای هندی به اقتباس و ذکر اشعار شعرای ایرانی پرداختند، نیز معنی و ادراک واقعی آنها را آشکار می‌سازد. احتصالاً خواجه نصیرالدین چراغ دهلی اوّلین صوفی هند بود که با ایراد ایات ذیل، مثنوی را به شاگردان خود معرفی کرد:

گفت پیغمبر که جنت از اله گرهمی خواهی زکس چیزی مخواه  
ور تخواهی ضامنم پس مر ترا جنت المأوا و دیدار خدا

میر سید محمد اشرف جهانگیر سمنانی (م: پس از سال ۱۴۳۶-۷ م) در طول مسافت خود به کشورهای اسلامی در قرن چهاردهم میلادی برحسب اتفاق با حافظ شیرازی ملاقات کرد و سپس برای اقامت دائم، راهی هند شد. وی تفسیر جالب توجهی بر این اشعار مولانا جلال الدین رومی نوشته است:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر پمیرم از پسر	تا برآرم از ملایک یز و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شئ هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچ آندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون آراغنون	گویدم که آنا الیه راجعون

سخنایی مرگ نفس را صعودی معنوی به سوی خدا می‌دانست و عقیده داشت لارمه صعود معنوی به سوی حق، جدایی از پیجدگی‌های زندگی مادی است. این اشعار همان طور که بعضی از علماء اظهار داشته‌اند، از تاسیخ حمایت و طرفداری نمی‌کند که این خود البته به گفته سخنایی، روی هم رفته چیز متفاوتی است.<sup>۱</sup>

غزل‌های عراقی، سعدی، حافظ و بعضی از شاعران دیگر، در مجالس سماع صوفیان چشی در هند خوانده می‌شدند. این غزلها آگاهی معنوی و وجود شنونده را افزون می‌ساختند.

غزل‌های سعدی تأثیر فراوانی بر افکار و فلب صوفیان هند داشت. مشاهدهٔ جذایت و افسونگری غزل‌های سعدی، امیر خسرو و حسن سجزی دهلی دو تن از شعرای فارسی هند و از مریدان خواجه نظام‌الدین اولیا را که شاهد تأثیر شورانگیز و مهمج غزل‌های سعدی بر عواطف و احساسات عارفانه خواجه نظام‌الدین اولیا و دیگر صوفیان خانقاہ او بودند، بر آن داشت تا از سیک سعدی تقلید کنند. اما نصیر الدین چراغ دهلی از عدم موفقیت آنان سخن می‌گوید. دلیل این تلاش بی‌ثمر و ناموفق این بود که غزلیات سعدی، از تجارب معنوی واقعی سرجشمه گرفته بود.<sup>۲</sup>

قابل توجه است بدانیم، یکی از غزل‌های سعدی که توسط قوّالها در مجلس سماع در دهلی خوانده شد و پدر محمد گیوردراز در آن شرکت داشت، اکنون در کلیات سعدی موجود نیست؛ چون سیک این غزل مانند غزل‌های شناخته شدهٔ سعدی و دارای مقطع با تخلص سعدی است که باید به دیوان غزل‌های وی افزوده شود.

۱- مکتوبات اشرفیه (سخن خطی)، برگ ۱۳۶ الف.

۲- خیر المجالس، ص ۱۴۳.



منابع

- ۱ اسرار التوحید، محمد متّور، تهران، ۱۳۴۸.
- ۲ تاریخ فیروز شاهی، ضیاء الدین برنی، کلکته، ۱۸۶۰-۶۲.
- ۳ تاریخ مشایخ چشت، خلیق احمد نظامی (اردو)، اداره ادبیات دہلی، ۱۹۸۲ م.
- ۴ تذکرة الاولیاء، شیخ فرید الدین عطّار، بیشی.
- ۵ خیر المجالس، حمید قلندر، علیگرہ، ۱۹۵۹.
- ۶ سرور الصدور (نسخه خطی)، شیخ فرید الدین، ذخیرۃ حیب گنج، کتابخانہ مولانا آزاد دانشگاہ اسلامی علیگرہ.
- ۷ سلک السلوک (نسخه خطی)، نخشی، شماره نسخه ۱۸۳۸.
- ۸ سیر الاولیاء، امیر خورد کرمانی، دہلی ۱۳۰۲/۱۸۸۵.
- ۹ سیر العارفین، حامد بن فضل الله جمالی کتبہ، دہلی ۱۳۱۱/۱۸۹۳.
- ۱۰ فواید القواد، حسن سجزی، اردو آکادمی، دہلی، ۱۹۹۰ م.
- ۱۱ کشف المحجوب، علی هجویری، (ترجمہ اردو)، دیوبند، هند، متن فارسی، لاہور، ۱۹۲۳ م.
- ۱۲ لطایف قدوسی، شیخ رکن الدین، دہلی، ۱۳۱۱.
- ۱۳ مکتوبات اشرفیہ (نسخه خطی)، محمد اشرف جہانگیر سمنانی، کتابخانہ مولانا آزاد، دانشگاہ اسلامی علیگرہ، شماره نسخہ H.135.
- ۱۴ مکتوبات سید محمد گیسو دراز (نسخه خطی)، کتابخانہ انجمن آسیاپی، کلکته، شماره نسخه ۱۲۳۲.



## توصیف هنری شعر اقبال

مریم خلیلی جهان تیغ\*

### سرایا معنی سریستهام من

شعر اقبال از دیدگاه معنایی بارها و بارها مورد ارزیابی قرار گرفته است ولی از جهت ساختاری اگر نگوییم «هیچکس»، شاید بتوانیم بگوییم که کمتر کسی به آن برداخته است. در حالی که ساخت شعر چیزی جدای از معنای است و بدون ساخت، اصلاً چیزی به نام معنا وجود ندارد؛ به عبارت دیگر آنچه که در شعر قابل توجه است، ساخت هنری اثر و بافت در هم تبده شکل و محتواست که به عنوان یک کل دارای انسجام، پیکره و ساختار اثر ادبی را می‌سازد و بیرون از این ساختار، شعر، شکل نمی‌پذیرد و اصولاً مصدق شعر، چیزی جدای از یک بافت کلی نیست. به نظر می‌رسد آنچه موجب خلق دوباره اثر در ذهن خواننده می‌شود، هم چیزی غیر از ساخت شعر نیست. در واقع شکل اثر هنری و ساختار آن است که در خواننده اثر می‌گذارد و احسان و عاطفة شاعر را بار دیگر برای او زنده می‌کند و فعالیت ذهنی خواننده را باعث می‌گردد و تجربه عاطفی هرمند را برای او خلق می‌کند.

بن‌گمان متن فعل ادبی، متنی است که بتواند با خواننده خود سخن بگوید و خواننده نیز بتواند با آن ارتباط عاطفی برقرار کند و با آن زندگی کند. زندگی کردن با شعر و هنر، بدین معنی است که ادراک حسی و مدت زمان آن، به گونه‌ای باشد که ما بتوانیم با متن

\* استاد زبان و ادب فارسی دانشگاه سبستان و بلوچستان



به عنوان یک موجود زنده بروخورد کنیم و با آن به گفتگو پردازیم؛ کاری که از عهده هر متنه برآمیزد و فقط آثاری از عهده این مهم برآمیزد که دارای ساختن هنری، بر جسته و توانمند باشد.

حال من خواهیم بینیم شعر اقبال، از این دیدگاه در چه جایگاهی قرار می‌گیرد و رمزماندگاری آن چیست؟ زبان مادری او، زبان فارسی نیست و کمتر می‌توان انتظار داشت که ساختار زبان هنری چنین شاعری، ساختاری غنی و پرتوان باشد. اما به رغم این مسئله می‌توانیم بگوییم که اقبال مقوله‌هایی تکراری و متداول را که به کثرات در زبان غیر ادبی و در ساختن غیر هنری ارائه شده است، در شکلی نو و غیرمعارف و در ساختن تازه مطرح می‌کند و به آنها هستی دوباره می‌بخشد و به عنوان یک تجربه عاطفی جدید یا خواننده در میان می‌گذارد.

مشاهیم همچون وحدت مسلمانان، مبارزه با استکبار، خودآگاهی، خودشناختی، توسل به قرآن و تعالی و کمال انسان را می‌سید جمال الدین اسدآبادی به عنوان یکی از بزرگترین بیانگذاران نهضت اسلامی، مطرح تmodه است. اقبال پس از او، این فرهنگ را به کمال رسانیده است و آنچنان زنده و جاندار آن را در کلام هنری خود جای داده است که خواننده مسلمان را با او به اشتراک عاطفه می‌رساند.

بل ریکور، متقد فرانسوی می‌گوید:

“این استقلال متن است که گستره‌ای از خوانندگان بالقوه را پیش روی متن می‌گشاید و به قول معروف مخاطبان متن را می‌آفریند و از سوی دیگر، این پاسخ مخاطبان است که متن را مفهم و در توجه قابل توجه می‌سازد”<sup>۱</sup>.

رویکرد خواننده به متن موجب ماندگاری یا عدم ماندگاری متن می‌شود. شاعران پارسی‌گوی سیاری اینجا و آنجا ظهور کرده‌اند که اگر هزار بار شعر آنها را بخوانیم،

۱- هرموتیک مدرن، ص ۲۲۷.

باز هم ممکن است نامی از آنان در ذهن ما باقی نماند. معنی آن این است که اینشعار از ماهیت شعری بی بهره‌اند، در تیجه برای خواننده جاذبه‌ای نداشند و نعنوانند. با او ارتباط برقرار کنند. اقبال تجربه دوباره همه چیز، تجربه دوباره دیدن، تجربه دوباره شیدن، تجربه دوباره وزیدن، خزیدن و پریدن را به ما پیشنهاد می‌کند. خود او نیز در ساخت کلام خوبش به این تجربه دوباره رسیده است:

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز دامان گل و لاله کشیدن دگر آموز

اندر دل غنچه خزیدن دگر آموز

مویته به بر کردی و بی‌ذوق تبیدی آن گونه تبیدی که به جایی نرسیدی

در انجمن شوق تبیدن دگر آموز

کافر دل آواره دگر باره به او بند بر خوش گشادیده و از غیر فرو بند

دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز...

یکی از وجوده ساختاری شعر، موسیقی است. تقریباً اولین وجه تمایز شعر و نثر، وزن و موسیقی است. موسیقی یزونی شعر اقبال تقریباً از بیشتر وزنهای معهود شعر فارسی برخوردار می‌باشد. وزن برای شاعر امری انتخابی نیست و معمولاً براساس نوع عاطفه به صورت خود جوش و خود به خودی به ذهن شاعر راه می‌باید.

دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسد:

"شاعر وزن را به طور طبیعی از نفس موضوع الهام می‌گیرد و هنگامی که موضوع

به خاطرش می‌رسد، وزن نیز همراه آن است".<sup>۱</sup>

در شعر اقبال، هم وزنهای ملایم و آرام وجود دارد و هم وزنهای برشور و تند: به آدمی نرسیدی، خدا چه می‌جویی ز خود گریخته‌ای، آشنا چه می‌جویی دگر به شاخ گل آویز و آب و نم درکش پریده رنگ زیاد صبا چه می‌جویی

۱- کلیات، من ۱۴۰، موسیقی شعر، من ۵۵



دو قطره خون دلست آنچه مشک می‌نامند توای غزال حرم، در ختا چه می‌جوینی...<sup>۱</sup>  
در این وزن ملازم «مفاعلن فعلان مفاععلن فعلن» شاعر به آرامی با نفس خوش  
حدیث می‌گویند و آرامش غریب را در سایه موسیقی کلام به خواننده خوش تزربق  
می‌کند:

خورشید به دامانم، انجمن به گوییانم در من نگری هیچم، در خود نگری جانم  
در شهر و بیابانم، در کاخ و شبستانم من دردم و درمانم، من عیش فراوانم  
من تیغ جهانسوزم، من چشمۀ حیوانم...<sup>۲</sup>

وزن پرشور مفعول مقاعیلن مفعول مقاعیلن به شعر مذکور حرکت و حیات عمیقی  
بخشیده است و نوعی وجود و سرور در سراسر کلام حاری می‌باشد.  
کاربرد این وزنه‌ها نمونه‌های بسیاری در اشعار اقبال می‌توان برای آنها یافت، خود،  
نمایانگر این مسأله است که عاطفة عمیق شاعر، وزنه‌ای مناسب را فرایاد او می‌آورد و  
قدرت القای درد و نیاز شاعر را به خواننده در کلام افزایش می‌داده است.  
علاوه بر وزن، عنصر قافیه و ردیف نیز در شعر او موسیقی افزای است و آنگاه که  
ردیف، قافیه بست را حمایت می‌کند، کشن موسیقایی سخن، بیشتر و بیشتر می‌شود:  
از همه کس کناره کن، صحبت آشنا طلب هم ز خدا خودی طلب، هم ز خودی خدا طلب  
از خلش کوشمهای، کار نمی‌شود تمام عقل و دل و نگاه را، جلوه جدا جدا طلب...<sup>۳</sup>  
یا:

موج را از سینه دریا گستن می‌توان  
بحر بی‌بایان به جوی خوش بستن می‌توان  
از نوایی می‌توان یک شهر دل در خون نشاند  
یک چمن گل از نسیمی سینه خستن می‌توان...<sup>۴</sup>

۱- کلیات، ص ۳۷۵.

۲- همان، ص ۲۱۸.

۳- همان، ص ۲۲۹.

۴- همان، ص ۱۵۱.



گاهی تکرارهای دیگری غیر از قافیه و ردیف، موسیقی شعر را غنی تر می‌سازد:  
 شب تاریک و راه بیچ پیچ و بی‌بین راهی  
 دلیل کاروان را مشکل اندر مشکل افتادست  
 رفیب خام سودا مست و عاشق مست و قاصد مست

که حرف دلیوان دارای چندین محمول افتادست<sup>۱</sup>

گاه شعر اقبال فقط تداوم تکرار و آهنگ و موسیقی کلمات است و معنا را فقط از حرکت و تکرار واژگان می‌توان دریافت:

این هم جهانی، آن هم جهانی	این بیکرانی، آن بیکرانی
هر دو خالی، هر دو گمانی	از شعله من، موج دُخانی
این یک دوائی، آن یک دوائی	من جاودانی، من جاودانی... <sup>۲</sup>

که تمام ایات غزل تکرار واژه و تجلی عاطفه و احساس هنرمند است و از شور و بی‌قراری او حکایت می‌کند:

من بندۀ از ادم، عشقست امام من	عشقت امام من، عقلست غلام من
هنگامه این محفل، از گردش جام من	این کوکب شام من، این ماه تمام من... <sup>۳</sup>

گاهی طول هجایی ردیف در شعر اقبال زیاد است و موسیقی آن نیز به همان نسبت تداوم بیشتری دارد:

هوس منزل لیلی نه تو داری و نه من  
 جنگر گرسی صحرا نه تو داری و نه من  
 من جوان ساقی و تو پیر کهن میکدهای  
 بزم ما تشنۀ و صهبا نه تو داری و نه من...<sup>۴</sup>

۱- کلیات، ص ۱۴۷.

۲- همان، ص ۱۵۶.

۳- همان، ص ۱۰۸.

۴- همان، ص ۲۵۲.



یا:

سرخوش از باده تو خم شکنی نیست که نیست  
مست لعلین تو شیرین سخنی نیست که نیست  
در قبای عربی خوشتک آینی به نگاه  
راست بر قامت تو پیرهنه نیست که نیست...<sup>۱</sup>

از دیگر عوامل شخص و برجستگی شعر اقبال کاربرد تشبیه، تشخیص، متفاقض نمایی و حس آمیزی است. در این میان، صور خیالی مورد نظر ماست که فراتر از کاربردهای معمول و متعارف زیانی باشد و نوعی ناآشنایی و تازگی در آنها دیده شود؛ مثلاً اقبال پریشانی خود را به بو تشبیه می‌کند؛ پریشانی مو، موضوع تازه‌ای نیست و بسیاری از شاعران پریشانی را در مو دیده‌اند، اماً پریشانی بو، پریشانی غریب و غیرمعارفی است:  
در این گلشن پریشان مثل بویم نمی‌دانم چه می‌خواهم، چه جویم<sup>۲</sup>

یا:

شد پریشان برگ گل چون بوی خویش ای ز خود رم کرده باز آسوی خویش<sup>۳</sup>

•

چونرگس این چمن نادیده مگذر چو بو در غنچه پیچیده مگذر<sup>۴</sup>  
تشیه لرزش دل به لرزیدن برگی که قطره شبم بر آن نشته است، نیز صورت آفرینی بسیار زیبایی است که تصویرسازی‌های شاعران سبک هندی را به باد می‌آورد؛  
دلم در سینه می‌لرزد چو برگی که بر اوی قطره شبنم نشیند<sup>۵</sup>  
علاوه بر این، تشبیهاتی از نوع تشبیه بلیغ هم در زبان شاعر شکل گرفته که در نوع خود بی‌نظیر و شگفت‌انگیز است و تمودی از کارکردهای خیالی سبک هندی را

۱- کلیات، ص ۲۵۶.

۲- همان، ص ۱۹۳.

۳- همان، ص ۲۰۹.

۴- همان، ص ۲۸.

۵- همان، ص ۲۱۱.



به همراه دارد:

عشق از این گندید درسته برون تاختنست شیشه هاه ز طاق فلک انداختنست<sup>۱</sup>  
پس نشیه در زبان هنری شاعر دارای دو ساخت نشیه فسرده و نشیه گسترده است؛ یعنی نشیه هایی که به صورت اضافه تشبیه نموده می باشد و نشیه هایی که بیشتر عوامل و ارکان نشیه (مشبه، مشبه به وجه مشبه و ادات نشیه) را با خود دارند؛ سوز و گذاز زندگی لذت جستجوی تو راه چو مار می گزد گز نروم به سوی تو<sup>۲</sup>  
زندگی بخشی به عناصری جان از دیگر عوامل زیبای آفرینی در شعر اقبال است: تعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لوزید که صاحب نظری پیدا شد<sup>۳</sup>  
از نظر ساختاری:

۱- گاهی یک فعل، عامل تشخیص است:

عشق سوهان زد مرد، ادم شدم<sup>۴</sup>

۲- گاه صفتی انسانی به موصوف خود هست و حیات می بخشند:

غنجه دل گرفته را از نفسم گره گشای تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را<sup>۵</sup>

یا:

مرغ خوش لجه و شاهین شکاری از تست زندگی را روش نوری و ناری از تست<sup>۶</sup>

یا:

دل بی قید من با نور ایمان کافری کرده حرم را سجده اورده بتان را جاگری کرده<sup>۷</sup>

۳- گاهی تشخیص در ساخت ترکیب اضافی واستعاره مکبیه است که البته مضاف در آن از لوازم انسانی است و عامل زندگی بخشی به مضاف الیه می باشد:

رهی به منزل آن ماه، سخت دشوارست چنان که عشق به دوش ستاره می گذرد<sup>۸</sup>

۱- کلیات، ص ۱۴۶.

۲- همان، ص ۲۱۵.

۳- همان، ص ۱۰۰.

۴- همان، ص ۱۱۷.

۵- همان، ص ۱۲۵.

۶- همان، ص ۱۲۵.

۷- همان، ص ۱۲۲.



حرکت اعصاب گردن دیده‌ام در رگ مه گردش خون دیده‌ام<sup>۱</sup>

۴- گاهی با اسناد صفتی انسانی به مسند‌الیه، تشخیص شکل می‌گیرد:  
وفا، ناآشنا، بیگانه خو بود نگاهش بی قرار از جستجو بود<sup>۲</sup>

چنانکه مشاهده می‌کنیم در این ساخت، علاوه بر «وفا»، «نگاه وفا» نیز به صفات انسانی آراسته شده و یقراری به آن نسبت داده شده است.

زیبایی تشخیص در سخن اقبال در این است که مانند بسیاری از شاعران موفق دیگر معمولاً صورتهای خیالی دیگری را با آن همراه ساخته و تصویرهای چند بعدی آفریده است:

در این میخانه هر مینا زیبیم محتسب لوزد

مگر یک شیشه عاشق که از اوی لرزه بر سنگست<sup>۳</sup>

۵- نمود زیبایی آفرینی دیگری را می‌توان در کلام او تجربه کرد که مربوط است به ساخت مناظره‌ها، گفتگوی کوکب با کوکب، غزال با غزال، علم و عشق، کرم کتاب و پروانه، بیخ و آب جو، عقاب و چوبینه، قطره و دریا، انسان و خدا، شاهین و ماهی و... در شعر اقبال، حکایت از این مقوله دارد که شاعر همه چیز را زنده می‌بیند و در حال تکاپو و تقلا و گفتگو. در واقع، مناظره نوعی تشخیص و زنده انگاری است که دامنه زندگی بخشی آن بسیار گسترده و عمیق می‌باشد:

شی زار نالید ابر بهار که: این زندگی گریه بی بهم است

درخشید برق سبک سیر و گفت: خطا کرده‌ای، خنده یک دم است

ندانم به گلشن که برد این خیر سخنها میان گل و شبینم است<sup>۴</sup>

۱- کلات، ص ۱۰۰.

۲- همان، ص ۲۰۰.

۳- همان، ص ۱۵۵.

۴- همان، ص ۲۱۰-۲۲۰.



یا:

ساحل افتاده گفت: گرچه بس زیستم  
 هیچ نه معلوم شد، آه که من کیستم  
 هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم<sup>۱</sup>  
 از صورتهای هنری بسیار متداول و پرسامد شعر اقبال، ساخت متناقض نما در کلام  
 اوست. متناقض نمایی در سخن شاعر دارای چندین صورت و فرم است:  
 ۱- ساخت موصوف و صفت؛ در این ساخت صفت دارای مفهومی به ظاهر ناسازگار با  
 موضوع است:

من بینده آزادم، عشقست امام من      عشقست امام من، عقلست غلام من<sup>۲</sup>  
 که البته علاوه بر ترکیب به ظاهر متناقض نما، مصراع دوّم بیت نیز دارای جملاتی  
 است با مقاهمی ناساز با یکدیگر، چگونه است که عشق در آین واحد می‌تواند هم امام و  
 هم غلام باشد؟

من او را ثابت سیار دیدم      من او را نور دیدم، نار دیدم<sup>۳</sup>  
 علاوه بر ترکیب ناسازه «ثابت سیار» در مصراع دوّم، شاعر معبد خود را در یک  
 لحظه هم «نور و هم نار» می‌بیند و این مقوله را فقط می‌توان در فضایی سورثالیستی و  
 ذهنی تجربه کرد.

به مرغان چمن همداستانم      زیان غنجه‌های بی‌زبانم<sup>۴</sup>  
 در ترکیب «زیان غنجه‌های بی‌زبان» برخلاف دو مثال قبلی، ناسازه در ساخت  
 ترکیب اضافی است.  
 ۲- آوردن کلمات متناقض نما در ساخت جمله:

جز او در زیر گردون خود نگر کیست      به بی‌بالی چنان پروازگر کیست<sup>۵</sup>

۱- کلیات، ص ۲۲۵-۶

۲- همان، ص ۱۵۸

۳- همان، ص ۱۶۱

۴- همان، ص ۲۰۱

۵- همان، ص ۱۷۰



یا:

درون سینه آدم چه نورست چه غیب او حضورست<sup>۱</sup>

یا:

به زندان است و آزاد است این چیست کمندو صید و صیاد است این چیست<sup>۲</sup>

در این بیت، مصرع اول نیز دارای مفهومی متناقض نماست و از نظر عقل و متعلق قابل قبول نیست که کسی در عین زندانی بودن، آزاد باشد یا در حالی که «کمند» است «صید» و «صیاد» هم باشد، یا در حالی که صید است، در جایگاه صیاد هم قرار یگیرد. فرار گرفتن این مقاهم به ظاهر ناممکن در کنار هم، علاوه بر بعد زیابی آفرینش، ایجاد شگفت‌الگیزی در ذهن خواننده می‌کند و قدرت القایی کلام را نیز افزایش می‌دهد:

ز خود نارفته بیرون غیر بین است میان انجمان خلوت نشین است<sup>۳</sup>

۳- گاهی ساخت متناقض نما در شعر اقبال یا دو جمله تکمیل می‌شود:

به ظلمت مانده و نوری در آغوش بیرون از جنت و حوری در آغوش<sup>۴</sup>

یا:

آه گرمم، رخت بر گردون کشم گرچه دودم از تبار آتشم<sup>۵</sup>

در واژه‌نامه هنر شاعری می‌خوانیم که در دوران تختین شعر فارسی که دری و دریافت شاعران از حدود احساسهای ساده و توجه به طبیعت تجاوز نمی‌کرده است، کمتر به تصویرهایی از این نوع [پارادوکسی] بر می‌خوریم. در آثار اهل تصوّف و آتجه به شعر عرفانی معروف شده است، تجارب ذهنی شاعر عمیق‌تر و عوالم حسی آنها پیچیده‌تر است؛ از این رو بیان احوال و احساس آنان به سادگی امکان ندارد و استفاده از این نوع بیان و تصویر، معمول‌تر و رایج‌تر شده است.<sup>۶</sup>

۱- کلیات، ص ۱۶۱.

۲- همان، ص ۱۶۹.

۳- همان، ص ۱۷۰.

۴- همان، ص ۱۰.

۵- واژه‌نامه هنر شاعری، ص ۴۶.



چنین به نظر می‌رسد که در شعر اقبال نیز، بسامد بالای کاربرد متناقض نما علاوه بر تردیکنی ساخت آن، به تصویر آفرینش‌های سبک هندی، نتیجه عمق اندیشه و عوالم پیچیده احساس و عاطفة شاعر باشد که می‌خواهد آن را با عبارتهای به ظاهر ناسازگار مطرح کند تا خواننده با تأمل بیشتر در آن به کشف نویسن از متن برسد.

به یک اعتبار، درآمیختن نتیجه حواس را هم می‌توان از ساختهای متناقض نما دانست؛ زیرا از نظر منطقی نمی‌توان پذیرفت که آنچه باید نتیجه یک حس باشد، در کنار محروسی قرار گیرد که با آن ارتباط حسی ندارد، مواردی از این ساخت متناقض نما (حس آمیزی) و درآمیختن مفهوم و محصول حواس را نیز می‌توان در شعر اقبال مشاهده کرد:

ز من با شاعر رنگین بیان گوی چه سود از سوز اگر چون لاله سوزی<sup>۱</sup>

«رنگ» امری مادی و نتیجه حس‌بینایی است؛ در حالی که بیان، معنوی و نتیجه کار کرد زیانی است و ظاهر آریطی به دیدن ندارد:

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق پاره لعلی که دارم از بدخشنان شما<sup>۲</sup>

در این بیت نیز «رنگین شدن فکر» محصول عوالم انتزاعی ذهن هنرمند است و گرنه «فکر و رنگ» مربوط به دو عالم کاملاً جدای از یکدیگرند. وجود شاعر و نویسنده را عامل غنای زیان داشته‌اند؛ به این علت که ابزار کار شاعر و نویسنده، واژه است. هنرمند موفق و خلائق گاهی کلمات متداول را برای تبلور احساسات خویش، دستمالی شده و کهنه می‌باید. به نظر هکل<sup>۳</sup> هنری‌ای که صرفاً بخواهد همان چیزی را بیان کند که پیشتر وجود داشته، هیچ ارزشی ندارد. در هنر، ساختن یعنی آفریدن مهم است؛ نه بیان چیزی که پیشتر وجود داشته است.<sup>۴</sup>

۱- کلیات، س. ۱۹۹، ص. ۱۵۴.

۲- همان، ص. ۱۰۴-۳.



ابداع هنری شاعر به همین معنی است؛ یعنی آشنازدایی از واژگان، خلق واژه و استفاده از کلمات با کارکردهای تازه معنایی. اقبال نیز برای انعکاس عواطف عمیق خویش، گاه دست به ابداع واژه می‌زند و حاصل این تلاش واژگان بسیار زیبایی است که شعر او را گرم و جاندار ساخته است. این کلمات گاهی در ساخت کلمات مرکبند:

شکوه آشوب غم دوران بُدم      از تهی ییمانگی نالان بُدم<sup>۱</sup>

•

میکده تهی سبو، حلقة خود فرامشان      مدرسه بلند یانگ، بزم فشرده آتشان<sup>۲</sup>

•

شرری فشان و لیکن، شرری که وانسوزد      که هنوز نونیازم، غم آشیانه دارم<sup>۳</sup>  
کلمات مرکب در شعر اقبال:

۱- گاهی از ترکیب اسم + بن مضارع فعل ساخته می‌شوند. شعله نوش (کلیات، ص ۱۹۶)، تیسم ریز (کلیات، ص ۱۹۵)، حرف باف (کلیات، ص ۲۰۰)، چمن دار (کلیات، ص ۲۴۸) و... گاهی ترکیب اسم + بن ماضی را در ساخت کلمات مرکب شعر شاعر منیسم مانند: چمن زاد (کلیات، ص ۲۰۹).

۲- گاهی از ترکیب صفت + بن مضارع فعل، کلمه مرکب بوجود می‌آید؛ مانند: کم آمیز (کلیات، ص ۱۱۹)، تر فروش (کلیات، ص ۱۰۴)، تنگ تاب (کلیات، ص ۶۵)، تشه میر (کلیات، ص ۱۱۸)، غلط ریز (کلیات، ص ۱۱۹) و...

۳- گاهی کلمه مرکب، حاصل ترکیب صفت و اسم است؛ مانند: کم کاسه (کلیات، ص ۱۲۰)، گرم خون (کلیات، ص ۲۵)، نرم گام (کلیات، ص ۲۱۶)، نونیاز (کلیات، ص ۱۱۷)، شکته بها (کلیات، ص ۱۳۶).

۱- کلیات، ص ۱۲۱.

۲- همان، ص ۱۲۲.

۳- همان، ص ۱۲۲.

ساخت دیگری از واژگان ابداعی شعر اقبال مربوط می‌شود به کلمات مشتق<sup>۱</sup> یعنی کلماتی که از ترکیب اسم یا ضمیر با جزء وندی ساخته شده‌اند، مانند جزء وندی «گر» که در پایان بسیاری از کلمات کلیات اقبال خودنمایی می‌کند:

گفته‌ای بیغمیری دردسرست عشق چون کامل شود آدم گرفت<sup>۲</sup>

## ۸

فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور

خودگری، خودشکنی، خودنگری بیداشد<sup>۳</sup>

کلمات دارای پسوند «گر» در کلام شاعر از بسامد بالایی برخوردار است و واژگانی همچون خوگر (کلیات، ص ۶۰)، یکنی گر (کلیات، ص ۱۰۵)، آفگر (کلیات، ص ۸۴)، لشکرگر (کلیات، ص ۳۶۸)، خردگر (کلیات، ص ۲۱۱)، نفعه گر (کلیات، ص ۱۸۱)، گوهرگر (کلیات، ص ۷۹)، همگر (کلیات، ص ۵۵)، و کافرگر (کلیات، ص ۳۱۳) چنین ساختی دارند. کلماتی همچون نابودمند (کلیات، ص ۴۸۲)، خوابنایک (کلیات، ص ۲۴۵)، خمکده (کلیات، ص ۲۴۸) و نظایر آنها، اگرچه در شعر اقبال کاربرد دارند اما بسامد تکرار آنها بالا نیست و نمی‌توانند جزو ویژگی‌های سبکی سخن او محسوب شود.

اگرچه در تشبیه، تشخیص، متنافق نما، موسیقی و الفاظ شعر اقبال، می‌توان حرکت و حیات را احساس کرد، اما آنچه پیکره شعر او را می‌سازد و آن را شنیدنی و تأثیرگذار می‌گرداند، همه این عوامل و ابزار است به علاوه رموزی دست نایافتی که کشف آن ممکن نیست و برای همیشه در برده راز باقی می‌ماند؛ چراکه به قول هایدگر: «شعر بیان هستی است<sup>۴</sup> و عقلمت هستی را در خود پنهان کرده است.

۱- کلیات، ص ۲۹۸.

۲- همان، ص ۲۱۵.

۳- حقیقت و زیبایی، ص ۵۳۸.



- احمدی، بابک: حقیقت و زیبایی، نشر مرکز، تهران، چاپ اول ۱۳۷۴ هش.
- اقبال لاهوری، محمد: کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سروش، انتشارات ستایی، تهران، ۱۳۴۳ هش.
- حق شناس، علی محمد: مقالات ادبی - زبان شناختی، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۷۰ هش.
- سلدن، رامان: نظریه ادبی و نقد عملی، ترجمه جلال سخنور و سیما زمانی، انتشارات پوینده‌گان نور، چاپ اول ۱۳۷۵ هش.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا: موسیقی شعر، انتشارات آگاه، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۵ هش.
- میر صادقی، میمت: واژه‌نامه هنر شاعری، کتاب مهناز، تهران، چاپ اول ۱۳۷۳ هش.
- نیجه، هیدکر و...: هرمنویسیک مدرن، ترجمه بابک احمدی، مهران مهاجر و محمد نبوی، نشر مرکز، تهران، چاپ اول ۱۳۷۷ هش.

\*\*\*

## فهرست نویسی در افغانستان

### شاه علی اکبر شهرستانی\*

فهرست نویسی در افغانستان بسیار اندک صورت گرفته است. اوّلین بار اهمیت این موضوع را بعضی از استادان دانشگاه کابل متوجه شدند. یکی از استادان دانشکده زبان و ادبیات، یکی از شاگردان بخش ادبیات و زبان دری را بدین کار موظف ساخت. علی حسین نایبل، پایان‌نامه دوره دانشکده خود را اختصاص به فهرستی از کتب طبع شده در افغانستان داد که آن را تهیه کرد و به چاپ رسانید.

اگرچه رساله مذکور نواقصی دارد و در تعداد طبع آثار وغیره سهوهایی رخ داده است اما در اصل و اساس، یک کار معم و قابل توجه است. سپس یکی از استادان به نام متوده، فهرستی تسبیح خوب از آثار استادان را که در کتابخانه پوهنتون (دانشگاه) کابل موجود بود، تهیه و به گسترن چاپ کرد که کار او خیلی ارزشمند بود. آقای پوهاندرسول رهین که در رشته کتابداری تحصیل کرده است، فهرستی را با رهنمودهای علمی در این کار آماده کرده بود که نگارنده مقاله آن را در مجله ادب در سال ۱۳۵۴-۵ طبع و نشر کرد.<sup>۱</sup>

به خواهش یکی از دوستان، فهرستی از کتب طبع شده فارسی دری در افغانستان را به کمک حافظه تهیه کرده بودم. جناب پروفسور قاسمی آرزو داشتند که آن فهرست تیمه تمام برای ادامه کار بعدی و تکمیل آن به طبع برسد. یتدی موافقت کردم. آرزو دارم که یکی از فاضلان جوان، با استفاده از منابعی که تذکر دادم و دیگر منابع لازمه، کتابی را در

\*- استاد دانشکده ادبیات و زبان فارسی دانشگاه کابل، افغانستان.



- ابن باره، رسیدا؛ چراکه این کار در امر تحقیق و تبع علمی بسیار مهم است.
- ۱ سراج التواریخ، تألیف فیض محمد کاتب هزاره، به داخل شش جلد که جلد اول و دوم در یک وقاره و جزء سوم در یک جلد در مطبوعه عنایت کابل در سال ۱۳۳۰ هجری به طبع رسیده است.
  - ۲ از هو دهن سخنی و از هو چمن سخنی، تألیف محمود طرزی، در مطبوعه عنایت، کابل به طبع رسیده است.
  - ۳ روضه حکم، از محمود طرزی، مطبوعه عنایت، کابل.
  - ۴ جنگ دوسن و جایان، ترجمه محمود طرزی، مطبوعه عنایت، کابل.
  - ۵ سیاحت دور دنیا، ترجمه محمود طرزی، مطبوعه عنایت، کابل.
  - ۶ از زمین نایه هاد، ترجمه محمود طرزی، مطبوعه عنایت، کابل.
  - ۷ بحران و نجات، نوشته محی الدین ایس، مطبوعه عمومی، کابل.
  - ۸ تتمة البيان فی تاریخ الافغان، تألیف و ترجمه محمد امین خوکیانی، مدیر روزنامه ایس، کابل، مطبوعه عمومی، ۱۳۱۰ هش.
  - ۹ سید جمال الدین افغانی، تألیف سید قاسم رشتی، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۵۶.
  - ۱۰ سید جمال الدین افغانی، تألیف ابو ربه، ترجمه علام صدر پنجشیری و حسین راضی، مطبوعه معارف، کابل، چاپ ۱۳۴۶.
  - ۱۱ جنگکاره (منظوم)، جنگ افغان و انگلیس، از علام محمد غلام کوهستانی، نشر کرده انجمن تاریخ، کابل، به اهتمام احمد علی کوهزاد.
  - ۱۲ افغانستان در شاهنامه فردوسی، تألیف احمد علی کوهزاد، نشر کرده انجمن تاریخ، کابل، مطبوعه دولتی.
  - ۱۳ افغانستان در همیر تاریخ، میر علام محمد غبار، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۴۶.
  - ۱۴ خراسان (رساله)، میر علام محمد غبار، مطبوعه عمومی، کابل.
  - ۱۵ جغرافیای تاریخی خراسان، میر علام محمد غبار، مطبوعه دولتی، کابل.



- ۱۶- تاریخ خط و نشته‌های کهن، تألیف استاد عبدالحی حبیبی، نشرکرده انجمن تاریخ، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۵۰ ش.
- ۱۷- افغانستان بعد از اسلام، تألیف استاد عبدالحی حبیبی، نشرکرده انجمن تاریخ، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۵۰ ش.
- ۱۸- رسم الخط تخاری (کتبیه سرخ کوتل)، تألیف استاد عبدالحی حبیبی، نشرکرده انجمن تاریخ، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۵۰ ش.
- ۱۹- طبقات ناصری، منهاج سراج جوزجانی، به اهتمام استاد حبیبی، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۴۲ ش، دو مجلد.
- ۲۰- افغانستان در قرن نوزدهم، تألیف سید قاسم رشتیا، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۴۲ ش (جدیدین باز طبع شده است).
- ۲۱- شاهان متأخر افغانستان، یعقوب علی خان خافی، نشرکرده انجمن تاریخ، کابل، مطبوعه عمومی.
- ۲۲- روضة هزار شریف، عبدالغفور لاری، به اهتمام رضا مایل، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۲۳- ذراة الزمان (تاریخ سدو زایی)، عزیزالدین وکیلی فوغلزایی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۲۴- استاد مریبوط به استقلال افغانستان، عزیزالدین وکیلی فوغلزایی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۲۵- تحفة المؤنود (تاریخ خط)، عزیزالدین وکیلی فوغلزایی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۲۶- یمگان بدخشنان (رساله)، خلیل الله خلیلی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۲۷- افغانستان در پنجاه سال اخیر (دوره شاهی)، تاریخ مختصر فعالیتها در افغانستان تا سال ۱۳۵۰.
- ۲۸- خراسان، خلیل الله خلیلی، کابل.
- ۲۹- نور جهان و جهانگیر، ترجمه سید یوسف علمی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۳۰- رضیه سلطانه، غلام حبیب نوازی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۳۱- بامیان و غور، عتیق الله پژواک، مطبوعه فرانکلن، کابل.



- ۳۲- از امیر عبدالرحمن ناامان الله خان، آدمک، ترجمه استاد علی محمد زهمن، مطبوعه فرانکلن، کابل.
- ۳۳- سلطان محمود غزنوی، احمد نظام، ترجمه عبدالغفور امینی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۳۴- تاریخ نظامی غزنویان، علی احمد جلالی، مطبوعه وزارت دفاع ملی، کابل.
- ۳۵- تاریخ اجتماعی و سیاسی غزنویان، دکتر محمد اکبر مددی، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۵۶.
- ۳۶- تاریخ مشروطیت در افغانستان، استاد عبدالحی حبیبی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۳۷- شیخون افغان، لدی شیل، ترجمه میر عبدالرشید بیغم، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۳۸- مذاهب قدیم نورستان، احمد علی معتمدی، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۷۰.
- ۳۹- زراعت روستایی نورستان، احمد علی معتمدی، مطبوعه فرانکلن، کابل.
- ۴۰- فاروق اعظم (درباره خلیفة دوم)، احمد علی معتمدی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۴۱- تاریخ برانکه، به اهتمام رضا مایل، نشر کرده آکادمی علوم، کابل.
- ۴۲- تاریخ سیستان، به اهتمام ملک الشعرای بهار، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۴۳- تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر علی اکبر قیاض، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۴۴- سفرنامه ناصر خسرو، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۷۰.
- ۴۵- کمال الدین پهلواد، دکتر محمد افضل بنووال، کابل.
- ۴۶- تعبیه در ادبیات دری، استاد عبدالحی حبیبی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۴۷- ابن سينا و عرفان (رساله فی ماهیة العشق)، با مقدمه دکتر روان و ممندر غوریانی، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۵۹.
- ۴۸- میرزا عبدالقدور بیدل، ترجمه میر محمد آصف انصاری، از نشریات مجله ادب، دانشکده ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه معارف، ۱۳۵۲ هش.
- ۴۹- چهار عنصر (میرزا بیدل)، تألیف دکتر امیر محمد ابری، آکادمی علوم، کابل، مطبوعه دولتی، ج ۱.

- ۵۰- کلیات ییدن (در چهار جزء و جلد)، به اهتمام مولوی خال محمد خسته، مطبوعه معارف، کابل.
- ۵۱- دیوان ییدن (تاریخ ۵) مطبوعه رفیق، کابل.
- ۵۲- نقد ییدن، نوشته صلاح الدین سلجوqi، مطبوعه عمومی، کابل.
- ۵۳- احوال و آثار ییدن، ترجمه پوهاند میر حسین شاه، دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه پوهنتون.
- ۵۴- ییدن شاعر زمانه‌ها، دکتر اسدالله حبیب، زبان و ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه پوهنتون.
- ۵۵- معاصرین سخنور، تأثیف، مولوی خال محمد خسته، مطبوعه دولتشی، کابل.
- ۵۶- عقد قریباً، تأثیف مولوی خال محمد خسته، مطبوعه دولتشی، کابل.
- ۵۷- جلیل عربجستانی تأثیف شاه علی اکبر شهرستانی، نشر کرده مجله ملیهای برادر، کابل، مطبوعه دولتشی، ۱۳۶۷ ش.
- ۵۸- فاسی کاهنی کابلی، محمد عثمان صدقی، مجله ادب، دانشکده ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه دولتشی.
- ۵۹- کلیات سنایی، به اهتمام علی اصغر بشیر، مؤسسه بیهقی، کابل، مطبوعه دولتشی، ۱۳۵۶ ش.
- ۶۰- مکاتب سنایی، پروفسور نذیر احمد، استاد ممتاز فارسی بازنیسته دانشگاه اسلامی علیگر، مجله ادب، کابل، مطبوعه دولتشی، ۱۳۵۶ ش.
- ۶۱- احوال و آثار سنایی، رضا مایل، مطبوعه دولتشی، کابل، ۱۳۵۶ ش.
- ۶۲- فیه مافیه، مولانا جلال الدین بلخی، آکادمی علوم، کابل، مطبوعه دولتشی، ج ۱.
- ۶۳- حکیم سنایی، خلیل الله خلیلی، مطبوعه دولتشی، کابل.
- ۶۴- دیوان غزلیات استاد بیتاب، مطبوعه عمومی، کابل.
- ۶۵- دیوان اشعار شایق جمال، مطبوعه عمومی، کابل.



- ۶۶- دیوان ندیم مینگی، مطبوعه عمومی، کابل.
- ۶۷- تاریخ ادبیات فارسی، احمد علی کهزاد، علی احمد نعیمی، میر غلام محمد غبار، علی محمد زهما، محمد حیدر زوبیل، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۳۰ ش.
- ۶۸- تاریخ ادبیات دری از باستانگاه تا قرن چهارم هجری، پوهاند عبدالقیوم قویم، دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی.
- ۶۹- تاریخ ادبیات دری در نیمه اول قرن یستم ميلادي، تأليف دکتر اسدالله حبيب، دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی.
- ۷۰- گردیده غزلهای عزیزالله قبیل، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۷۱- گردیده اشعار استاد خلیل الله خلیل، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۳۸.
- ۷۲- گردیده غزلهای محمد حسین طالب قندھاری، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۳۸.
- ۷۳- گردیده غزلهای عبدالهادی دادی (پرشان)، مؤسسه یهقی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۷۴- شلاق عبرت (اشعار عبرت)، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۷۵- ارمغان بدختان، شاه عبدالله بدختی، مؤسسه یهقی، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۷۶- مشتی معنوی، مولانا جلال الدین بلخی، مؤسسه یهقی، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۶۲ هش.
- ۷۷- شاهنامه فردوسی طوسی، مؤسسه یهقی، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۷۸- خواجه عبدالله انصاری، سری دو بورکوی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۷۹- یدل شناسی، پوهاند غلام حسن مجددی، مجله ادب، دانشکده ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه معارف، ۱۳۴۹ ش، دو مجلد.
- ۸۰- کلیات عبدالعلی مستغنى، مطبوعه دفاع ملی، کابل.
- ۸۱- قصاید مستغنى، مطبوعه دفاع ملی، کابل.
- ۸۲- تاریخ ادبیات زبان دری در قرن سیزدهم هجری، تأليف علی حسین نایل، آکادمی علوم، کابل، مطبوعه دولتی، ج ۱.



- ۸۳- گلهای سمنبو (چند غزل خانم سمنبو)، مؤسسه نسوان، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۸۴- مقالات محمود طرزی، گردآورده دکتر عبدالغفور روان فرهادی، مؤسسه بیهقی، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۵۶.
- ۸۵- افکار و آثار اقبال لاهوری، عبدالهادی دادی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۸۶- پادبان (مجموعه اشعار)، سلیمان لايق، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۸۷- شیر حماسه (مجموعه اشعار)، محمد حسن یارق شفیعی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۸۸- جبار دستها (مجموعه اشعار)، عبدالقيوم قويم، اتحادیه توپتدگان، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۸۹- مجموعه اشعار محمود فارابی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۹۰- لاله (اشعار) پریه جوت، ترجمه روان فرهادی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۹۱- دیوان اشعار ظهیرالدین محمد باقر شاه، به اهتمام شفیقه یارقین، مؤسسه بیهقی، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۹۲- امیر علی شیرازی، دکتر محمد یعقوب واحدی، مؤسسه بیهقی، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۹۳- درویشان چرخان، مولانا یعقوب چرخی، خلیلی (۴)، مؤسسه بیهقی، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۵۶.
- ۹۴- صیقات الصوفیه، امالی خواجه عبدالله انصاری، به اهتمام عبدالحی حبیبی، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۵۶.
- ۹۵- تاریخ بخارا، نرشخی، مؤسسه بیهقی، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۹۶- گیتنالجیلی، رایندرا نات تاگور، ترجمه دکتر روان فرهادی، مجله ادب، دانشکده ادبیات دانشگاه، کابل، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۹۷- محمد (صلعم) در شیرخوارگی، ترجمه صلاح الدین سلجوقي، مطبوعه دولتی، کابل.



- ۹۸- تهدیب الاخلاق، علامه ابن مسکویه، ترجمه صلاح الدین سلجوقی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۹۹- بنکوماکوسی ارسپل، استاد صلاح الدین سلجوقی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۰۰- مقدمه علم اخلاق ارسپل، استاد صلاح الدین سلجوقی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۰۱- هزارات غزین، مطبعة دولتی، کابل، ۱۳۵۶
- ۱۰۲- در سایه های قرآن، سید قطب، ترجمه برهان الدین ریانی بدخشی، نشریات پوهنتون، کابل، مطبعة دولتی.
- ۱۰۳- برهان وجودی و سه مشکل لاهوت، غلام صدر پنجشیری، مجله ادب، دانشکده ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبعة معارف.
- ۱۰۴- اصحاب کهف، ترجمه غلام صدر پنجشیری، ایس، کابل، مطبعة دولتی.
- ۱۰۵- تفسیر قرآن کریم، مؤسسه یهقی، کابل، مطبعة دولتی، در شش جزء.
- ۱۰۶- اخلاق از نظر عزیالی، فضل من الله فضلى، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۰۷- از مولانا تا اقبال، آنماری شبیل، مجله ادب، دانشکده ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبعة دولتی.
- ۱۰۸- فن معانی، تأیف قاری عبدالله خان ملک الشعرا، از نشریات ایس، کابل، مطبعة عصومی، ۱۳۱۱ ش.
- ۱۰۹- علم معانی، تأیف استاد عبدالحق بیتاب ملک الشعرا، از نشریات دانشگاه کابل، کابل، مطبعة دولتی.
- ۱۱۰- گفتار روان در علم یان، تأیف استاد بیتاب، مطبعة پوهنتون، کابل، ۱۳۴۶ ش.
- ۱۱۱- علم بدیع، تأیف استاد صوفی عبدالحق بیتاب ملک الشعرا، مطبعة پوهنتون، کابل، ۱۳۴۷ ش.
- ۱۱۲- دستور زبان فارسی، تأیف استاد بیتاب، از نشریات فاکولته ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبعة معارف، حوت (اسفند) ۱۳۳۳ ش.



- ۱۱۳- ایسا غوجی، ترجمه استاد بیتاب، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۱۴- انشاء مقالات، ترجمه استاد بیتاب، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۱۵- صربی ترجمه ضریبی، مترجم استاد بیتاب، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۱۶- منطق صوری، مترجم استاد بیتاب، کابل، مطبوعه دولتی، نوت: چهار اثر اخیر از نشریات جریده ټروت است.
- ۱۱۷- دستور زبان معاصر دری، تأییف استاد محمد نیم نگهت سعیدی، مطبوعه پوهنتون، کابل، میزان ۱۳۴۸ ش.
- ۱۱۸- دستور زبان دری ( نحو)، تأییف محمد الله لطف و عبدالعلی نایع، مطبوعه تعلیم و تربیه، کابل، ۱۳۶۰ ش.
- ۱۱۹- متناسبه نحو (دری - فرانسوی)، تأییف شاه علی اکبر شهرستانی، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی، کابل، ۱۳۶۶ ش.
- ۱۲۰- دستور زبان دری ( نحو)، تأییف استاد محمد حسین یمین، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی، کابل، ۱۳۶۶ ش.
- ۱۲۱- دستور زبان دری (صرف)، تأییف استاد محمد حسین یمین، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی، کابل، ۱۳۶۶ ش.
- ۱۲۲- روشی جدید در تحقیق دستور زبان دری، تأییف استاد محمد رحیم الهام، مطبوعه تعلیم و تربیه، کابل، ۱۳۴۹ ش.
- ۱۲۳- انشاء و نویسندگی، ترجمه استاد محمد نیم نگهت سعیدی.
- ۱۲۴- رساله صرف و نحو فارسی، تأییف عبدالعزیز مولانا زاده، مطبوعه یغنان، کابل، حمل (فروردین) ۱۳۳۳ ش.
- ۱۲۵- دستور فارسی، تأییف حمیدی، مطبوعه فرانکلن، کابل.
- ۱۲۶- لغات عامیانه فارسی، تأییف عبدالله افغانی نویس، مطبوعه دولتی، کابل، (دویار طبع شده).



- ۱۲۷- فهرست کتب چاپ شده فارسی، تألیف علی حسین نایل، از نشریات مؤسسه یهقی، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۵۶ ش.
- ۱۲۸- قاموس لهجه دری هزارگی، تألیف شاه علی اکبر شهرستانی، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی، کابل، ۱۳۶۱ ش.
- ۱۲۹- فرهنگ شفاهی دری هزارگی، تألیف شاه علی اکبر شهرستانی، مطبوعه پوهنتون، کابل، ۱۳۶۵ ش.
- ۱۳۰- گزارش‌های چهل ساله مالی (۱۲۹۸-۱۳۳۷)، تألیف شاه علی اکبر شهرستانی، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۳۷ ش.
- ۱۳۱- لغت عامیانه بروان، تألیف محمد حسین یعنی، مؤسسه یهقی، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۱۳۲- مقایسه لهجه کابلی، هزارگی و تاجیکی، تألیف دکتر روان فرهادی، نشر کرده آکادمی علوم، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۱۳۳- حدود العالم من المشرق الى المغرب، ترجمة استاد میر حسین شاه، از نشریات پوهنتون، کابل، مطبوعه معارف.
- ۱۳۴- تکملة حدود العالم، ترجمة استاد میر حسین شاه، آکادمی علوم، کابل، مطبوعه دولتی، ج ۱.
- ۱۳۵- علم تربیه (فن تربیه)، ترجمة استاد هاشم شایق، از نشریات فاکولته ادبیات دانشگاه کابل، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۱۳۶- منطق تطبیقی، ترجمة استاد بیتاب، از نشریات جریده ثروت، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۱۳۷- علم تربیه، تألیف استاد غلام جلالی یعنی، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی، کابل.
- ۱۳۸- روزنامه نگاری در افغانستان، تألیف محمد کاظم آهنگ، از نشریات پوهنتون، کابل، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی.

- ۱۳۹- (بوریحان الیروینی، تأليف کاوش، از نشریات پوهتون، کابل، مطبعة تحصیلات عالی و مسلکی.
- ۱۴۰- عیازان (کاکه‌ها)، تأليف غلام حیدر، از نشریات آکادمی علوم، کابل، مطبعة دولتی.
- ۱۴۱- هزار و بک حکایة، تأليف علی اصغر بشیر، از نشریات ایس، کابل.
- ۱۴۲- نهرست اعلام سراج التواریخ، علی حسین نایل، مطبعة دولتی، کابل (دو جلد).
- ۱۴۳- فون ادبی دری، تأليف عبدالقیوم قویم، مطبعة تحصیلات عالی و مسلکی، کابل.
- ۱۴۴- نهرست نسخ خطی آدیشیف ملی افغانستان، وزارت اطلاعات و کلتور، کابل، مطبعة دولتی، چهار جلد.
- ۱۴۵- بورستان، تأليف محمد صفر و کیل غرزی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۴۶- لغات و معضله‌ات اقتصادی، محمد عارف غوثی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۴۷- زن در شریعت اسلامی، به قلم محمد آصف محسنی (شیخ)، مطبعة جهاد، ۱۴۷۵ (۱۳۷۰ ش).
- ۱۴۸- مقالات علمی و اجتماعی، نوشته استاد علی محمد زهما، مطبعة فرانکلن، کابل.
- ۱۴۹- خدا در انس و آفاق، تأليف صلاح الدین سلحوتی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۵۰- ازدھای خودی، نوشته استاد سید بهاء الدین مجرح، از نشریات پوهتون، کابل، مطبعة دولتی.
- ۱۵۱- ذضیلت، محمد ابراهیم عفیفی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۵۲- مختصر سالون (نمایشنامه)، عبدالرشید لطیفی، مطبعة عمومی، کابل، ۱۳۱۸.
- ۱۵۳- تپیاز (نمایشنامه)، ترجمه دکتر روان فرهادی، مطبعة دولتی، کابل.
- ۱۵۴- علم عروض و فافیه، استاد یتاب، از نشریات فاکولتة ادبیات، کابل، مطبعة معارف.
- ۱۵۵- قاموس اصطلاحات میاسی، تأليف شیر آقا جرات، مطبعة تحصیلات عالی و مسلکی، کابل.



- ۱۵۶-لغات عامیانه عربی (مواد درسی)، عبدالستار سیرت، مطبوعه بوهتنون، کابل.
- ۱۵۷-امثال و حکم، عنایت الله شهرانی، اطلاعات و کلتور، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۵۸-محاکمه الگفین، امیر علی شیرنوازی، به اهتمام دکتر محمد یعقوب واحدی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۵۹-بشر شناسی، دکتور الف شاه جدران، مطبوعه تحصیلات عالی و مسلکی، کابل (دو جلد).
- ۱۶۰-بحراسرار محمود بن امیر ولی، به تصحیح و تعلیق مایل هروی، مطبوعه دولتی، کابل، جوزای ۱۳۶۰ ش.
- ۱۶۱-ساقی نامه، عبدالعلی مستغنى، مطبوعه دفاع ملی، کابل، ۱۳۵۴ ش.
- ۱۶۲-مقصد الاقبال سلطانی، سید اصلی الدین واعظ، به کوشش مایل هروی، ۱۳۵۱ ش.
- ۱۶۳-شهر کابل، محمد ناصر غرغشت، شاروالی کابل، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۶۴-تاریخ تمدن، ترجمه علی محمد زهمان، مؤسسه فرانکلن، کابل.
- ۱۶۵-بالکنیک هگل و کانت، سید بهاء الدین مجروح، فاکونته ادبیات، مطبوعه معارف، کابل.
- ۱۶۶-ییگم (داستان)، سلطان علی جاغوری، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۱۸ ش.
- ۱۶۷-شام تاریک و صبح روشن، سید محمد ابراهیم عالمشاهی، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۱۷ ش.
- ۱۶۸-در جستجوی کیمیا، میر امین الدین انصاری، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۱۹ ش.
- ۱۶۹-فروندگاه عشق، غلام حسین فعال، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۳۱ ش.
- ۱۷۰-لکه‌های خون، غلام غوث خیری، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۳۴ ش.
- ۱۷۱-سه مردود، اسدالله حبیب، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۴۴ ش.
- ۱۷۲-مرداره قول اش، دکتور اکرم عثمان، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۷۳-موردون روزه، مترجم سید قاسم رشتی، مطبوعه عمومی، کابل.



- ۱۷۴- دوپیرنما جاگارنا، ترجمه فضل الرحمن فاضل، کمپیوترا میروس لطفی، کابل، ۱۳۷۲ ش.
- ۱۷۵- حاکم، محمد شفیع رهگذر، مطبوعه دولتی، کابل، ۱۳۳۵ ش.
- ۱۷۶- زنی با پیراهن سفید، اسدالله حبیب، مؤسسه بیهقی، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۱۷۷- کاروان دولتی، ترجمه نورانی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۷۸- اقتصاد رهنماei شده، محمد قدیر تره کی، جريدة نروت، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۳۳ ش.
- ۱۷۹- مسائل اقتصادی ما، عبدالکریم حکیمی، مجله وئمه، وزارت مالیه، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۳۷ ش.
- ۱۸۰- قانون، عبدالحمید مبارز، مجله وئمه، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۳۷ ش.
- ۱۸۱- الخراج، امام ابو يوسف، ترجمه میر علی اصغر شعاع، جريدة نروت، کابل، مطبوعه صکوک، ۱۳۳۵ ش.
- ۱۸۲- تأثیر عدالت در تحصیل مالیات، میر علی اصغر شعاع، جريدة نروت، کابل، مطبوعة دولتی، ۱۳۳۴ ش.
- ۱۸۳- دیوان همایون اعلی (وزارت مالیه)، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، جريدة نروت، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۳۴ ش.
- ۱۸۴- شورای ملی، عبدالله مهریان، مجلس سنای، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۶۷ ش.
- ۱۸۵- هزار و یک مصری، محمد قاسم واجد، جريدة پیدار (۴)، کابل، مطبوعه پیدار.
- ۱۸۶- مجموعه مقالات علمی (پنجاه مقاله)، پوهاند عبدالحق حبیبی، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۸۷- مسائل ارتباط جمعی، محمد کاظم آهنگ، مطبوعه پوهنتون، کابل.
- ۱۸۸- روزنامه نگاری، پروفیسور جالف، مطبوعه دولتی، کابل.
- ۱۸۹- روزنامه نگاری، محمد خالد روشن، مطبوعه دولتی، کابل.



- ۱۹۰- مجله‌کابل (۱۸-۱۳۱۰ ش)، انجمن ادبی، کابل.
- ۱۹۱- مجله ادب (از ۱۳۲۳ تا اوخر ۱۳۵۶ ش)، فاکولتۀ زبان و ادبیات دانشگاه کابل، کابل.
- ۱۹۲- مجله خراسان (در سالهای آخر)، آکادمی علوم، کابل، ج. ۱.
- ۱۹۳- مجله فولکلور (فرهنگ خلق، فرهنگ مردم) تا اوخر ۱۳۷۰.
- ۱۹۴- مجله عرفان (آیینه عرفان)، از ۱۳۱۰ تا اوخر ۱۳۷۰.
- ۱۹۵- مجله هرات، انجمن ادبی، هرات.
- ۱۹۶- سالنامه کابل، از ۱۳۱۰ تا اوخر ۱۳۷۰.
- ۱۹۷- مجموعه اشعار ناصر طهوری، مطبوعه دولتشی، کابل.
- ۱۹۸- ادبیات کودکان، عبدالغفور پوریا فاریابی، مجله عرفان، «طبعۀ تعلیم و تربیه»، کابل.
- ۱۹۹- داستانهایی از نویسندهای اروپایی، ترجمه محمد نیم نگهت سعیدی، مطبوعه دولتشی، کابل.
- ۲۰۰- یک برگ از سیاست یا انتخابات آزاد و دموکراتیک، نوشته عبدالرؤوف ترکمنی، پیام وحدان، کابل، مطبوعه دولتشی.
- ۲۰۱- از فردوسی یاموزن، به اهتمام روین، از نشریات شورای فرهنگی پوهنتون کابل، کابل، مطبوعه پوهنتون.
- ۲۰۲- ینشه‌های باران (مجموعه اشعار)، به اهتمام روین، از نشریات شورای فرهنگی پوهنتون کابل، کابل، مطبوعه پوهنتون.
- ۲۰۳- در میلاد خورشید، به اهتمام بیرنگ کوههدامنی، از نشریات شورای فرهنگی پوهنتون کابل، کابل، مطبوعه پوهنتون.
- ۲۰۴- قاشه‌های بتر (اشعار فارسی)، از نشریات شورای فرهنگی پوهنتون کابل، کابل، مطبوعه پوهنتون.
- ۲۰۵- در کوچه‌های سرخ شق (مجموعه اشعار)، از نشریات شورای فرهنگی پوهنتون کابل، کابل، مطبوعه پوهنتون.

- ۲۰۶- سمینار بین المللی فیض محمد کاتب هزاره، به اهتمام دکتر جلال الدین صدیقی، مطبوعة تحصیلات عالی و مسلکی، کابل.
- ۲۰۷- صوفیان (ملامیان)، سید سلطان علی رضوی، انجمن تاریخ، کابل، مطبوعه دولتی.
- ۲۰۸- فهرست آثار استادان بوهتون کابل، گردآورده کتابخانه بوهتون، طبع گسترن بوهتون کابل، کابل.
- ۲۰۹- تاریخ ادبیات معاصر دری، تأثیف صابر میرزا یافع، فرید بیژن، ذوقون، از نشریات ادبیات و زبان بوهتون کابل، کابل، طبع گسترن، ۱۳۶۵ ش.
- ۲۱۰- زین الاخبار، عبدالحق بن فتحاک گردبزی، به تصحیح و اهتمام عبدالحق حبیبی، پیاد فرهنگ ایران، تهران.
- ۲۱۱- در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، تأثیف احمد علی کهزاد، مطبوعه عمومی، کابل، ۱۳۳۱ ش.
- ۲۱۲- کتاب دین اسلام ترجمه شاه علی اکبر شهرستانی، از نشریات جریده ثروت، وزارت مالیه، کابل، مطبوعه عمومی، ج ۱، ۱۳۲۵ ش.
- ۲۱۳- کتاب دین اسلام ترجمه شاه علی اکبر شهرستانی، از نشریات جریده ثروت، وزارت مالیه، کابل، مطبوعه دولتی، ج ۱، چاپ دوم ۱۳۳۶ ش.
- ۲۱۴- کتاب دین اسلام ترجمه شاه علی اکبر شهرستانی، از نشریات جریده ثروت، وزارت مالیه، کابل، مطبوعه دولتی، ج ۲، ۱۳۳۶ ش.
- ۲۱۵- نخستین پلان پنجمالله اقتصادی، از نشریات جریده ثروت، وزارت مالیه، کابل، مطبوعه دولتی، ۱۳۳۵ ش.



## پَدْمَاؤتُ

سید محمد یونس جعفری\*

### مقدمة

این داستان تحت همین عنوان اولین مرتبه به سال ۱۵۴۲ م توسط ملک محمد جایسی به لهجه آوَدی که مردم شرق ایالت ایران را داشت به آن تکلم می‌کنند و یکی از شاخه‌های زبان هندی محسوب می‌شود، سروده شد و شاعر نامبرده متن کتاب را به خط فارسی نهیه کرد. چون سراینده این مثنوی خود صوفی و پیرو مسلسله چشتیه بود، لذا کتاب را طبق همان روال که در زبان فارسی رایج بوده، از حمد باری تعالی و نعمت پیغمبر (ص) و مدح خلقا شروع کرده و این نخستین اثری است که توسط آن اصطلاحات اسلامی و تصوّف ایرانی از لهجه آوَدی به زبان هندی راه یافته و بدین جهت این مثنوی تاکنون یکی از برجهسته‌ترین متون ادبی زبان هندی محسوب می‌شود.

در هند فصل باران، فصل بهار محسوب می‌شود. در این فصل، شبی که مهتابی است و لگنه ابری آن را تیره و تار نمی‌کند، مردم در سبزه زارها، کنار برکه‌ها و جویها دور هم جمع می‌شوند و با کمال توجه و علاقه‌مندی به این داستان عشق و عاشقی پر از سوز و گذار گوش می‌کنند. عاقل خان رازی هم این را از داستان سرایان شنیده، چنانکه گوید:

قصه یرداز هندی افسانه محروم راز شمع و پروانه

۱- باید پادآور شد مثنوی - پَدْمَاؤتُ - که فرازوی خوانندگان گرامی است، گلچین و گزین است و آن شاهقه درآینده تردیک تمام آن به چاپ خواهد رسید.

۲- استاد بازنشسته زبان و ادبیات فارسی ذاکر حسین کالج، دهلی



چون ازین قصه دم کشید چو شمع  
شعله زد این چنین دمش در جمع  
که به هند از شهان هندوکیش بود شاهی به طالع درویش  
و چنان مورد پسندش فرار گرفت که آن را برای ایرانیان به زبان شیرین و شیوای فارسی  
تحت عنوان شمع و پروانه برگرداند، چنانکه گوید:

به که افسون عشق طرح دهم	عاشقانه فسانه شرح دهم
شرر هند در دل اندوزم	ز آتش فارس شعله افروزم
کوک سازم به یورده عشق	نغمه هند با نوای عراق
به خراسان گنم ز هند ارسال	تحفه کارگاه عشق و جمال
می زنم در لباس افسانه	نقس از سوز شمع و پروانه

ملک محمد جایسی

درباره ولادتش اختلاف زیادی دیده می شود. از سرودهایش که به زبان آودی است، چنان بر می آید که در قرن دهم، پس از سال ۱۴۹۵/۵۹۰۰ م پا به دنیا گذاشت و به سال ۱۵۲۹-۳۰/۵۹۳۶ م موقعی که به سن می سالگی رسیده بود، سرودن این متنی را آغاز نمود.

وی در شهرستان جایس (بر وزن خواهش) در دوره سلطنت ظهیر الدین بابر (م: ۱۵۲۷/۵۹۳۷ م) به دنیا آمد. تاکانش نسل‌آرپ بودند که در هند مستقر شدند. اسم پدرش راشیخ سریز نوشته اند که شاید تحریف واژه تبریز باشد.

در دوران کودکی به سبب مرض آبله، وی بیتابی یکی از چشمانت را از دست داد. همچنین گوش چپش نیز منگین و به علت همین مرض، صورتش بسیار زشت شده بود. درباره اش چنان معروف است که وقتی به دربار شیر شاه سوری (۱۵۴۰-۴۵/۵۹۴۷-۵۲ م) یکی از فرمانروایان افغانی در هند رسید، وی را از دیدن چنان صورت کرده گرفت. ملک محمد فی الفور گفت: "قربان، شما بر این خُم سفالی می خنده گردید یا سفالگر را مورد خنده قرار می دهید؟" پادشاه از شنیدن این حرف بسیار خجل گردید.



درباره اولاد و احفادش بعضی از دانشمندان و پژوهشگران هندی زبان معتقدند که وی هفت فرزند داشت، ولی هیچ یک از آنها زنده نماند و همه در زمان کودکی و شرخوارگی فوت شدند. برخی برآورده که وی اصلاً فرزندی نداشت. همچین درباره همسرش نیز اطلاعاتی در دست نماییست.

شغلش کشاورزی بود و چون نسبت به عرفان علاقه داشت، لذا عرفا و متصوفه را مورد احترام قرار می‌داد. مثل تمام کشاورزان هندی ناهار در مزرعه می‌خورد و عادلش چنان بود که غذا را تنها میل نمی‌کرد و کس را دعوت کرده، شریک طعام می‌ساخت. روزی کسی پیدا نشد. در همین حین، مردی مبرووس از آنجا رسید. اگرچه چرک از رخمهایش می‌چکید ولی ملک محمد اصلاً از آن اظهار نظر نداشت و او را شریک و سهیم غذای خود کرد. پس از آن مرد مبرووس از نظر پنهان گشت ولی در وجود ملک محمد تغییر عجیب گذاشت و وی بیشتر نسبت به عرفان علاقه پیدا کرد و نتیجه آنها چند اثر عرفانی است. وی نسبت به اولاد و احفاد می‌گهانگیر اشرف سلطانی عارف بزرگ (م: ۱۴۰۵/۵۸۰۸) اظهار ارادت پیدا کرده و به دست جانشین و خلیفه وی در آن عصر بعثت کرد و به سلسله چشیه گرایید. وی به سال ۹۹۶ هجری وفات یافت.

درباره مرگش چنان معروف است که راج رای سینگ، فرمانروای ایالت آمیتیشن نسبت به وی ارادت می‌ورزید. چون وقت رحلت ملک محمد نزدیک شد، پیشگویی کرد که مرگش در جنگل اتفاق خواهد افتاد و با گلوله تفنگی کشته خواهد شد. راجه اعلام کرد کسی در جنگل نواحی برای شکار نرود. اما مرد شکارچی که از این موضوع اطلاع نداشت، برای شکار در آن جنگل رفت و چشمیش به شیری تومند افتاد. فوری آن را هدف تیر خود قرار داده و شلیک کرد که به ملک محمد خورد و جان سپرد. چون راجه رای سینگ از این مانعه اطلاع یافت، بسیار اندوهگین گردید و در شهر رام نگر آرامگاهی برای او ساخت که فاصله زیادی از قلعه‌اش نداشت. اگرچه راجه فوت شد و قلعه‌اش ویران گردید، ولی آرامگاه ملک محمد تاکنون زیارتگاه هندوان و مسلمانان



است. مردم هر سال به مناسبت روز رحلتش مراسم می‌گیرند و شیرینی‌ها و پارچه‌های گرانقیمت به عنوان تذری می‌آورند.

ملک محمد اگرچه ۲۴ رساله درباره عرفان تألیف نمود، ولی تنها شش اثر از وی پیداشده که عبارتند از: قیرونامه، مثله‌نامه، آخرت‌نامه، آخرین کلام، چتر ریکا (نقش دانش) و پذیراوت. ولی از میان همه آنها، تنها همین آخرین اثر مورد پسند قرار گرفته و در ادبیات هندی شهرت بسیاری دارد.  
اگر اینست آشوب خرام فتنه‌انگیز خروشان دورگیتی از تو چون خلخال خواهد شد رازی

نواب عاقل خان، اسم شریف‌ش میر عسکری است. از سادات خواف و از خوائین نامدار عالم‌گیر پادشاه بود. در ایام شاهزادگی عالم‌گیر، یکی از پرستاران خاص به قضای آسمانی رحلت کرده بود و مقارفتش بر خاطر شاه دشوار بود. روز دیگر به شکار برآمد. نواب در خلوت به عرض رسانید که با این همه ملال خاطر، در شکار چه حکمت خواهد بود؟ شاه اشارت به این بیت کرد:

ناله‌های خانگی دل را تسلی بخش نیست  
در بیابان می‌توان فریاد خاطر خواه کرد  
عاقل خان این بیت خود خواند:

عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود  
هجر چه دشوار بود، یار چه آسان گرفت  
شاه بی اختیار رفت کرد و و به کرأت و مرأت سمعان کرده یاد گرفت و پرسید: "این از کیست؟" گفت: "از شخصی است که نمی‌خواهد به حضور حضرت به نام شاعری موسوم گردد". شاه تبسم فرمود و نظر تربیت به حال وی بیش از پیش برگماشت، تا آنکه به منصب چهار هزاری رسانید و در هنگام توجه شاه به دکن به صوبه داری شاهجهان آباد مأمور شد. دیوانش عالمی است پر از یوسف طلعتان معانی دلنشیں و سواد اعظمی است از سیه فامان حروف مشکین نمکن. در راسته بازار سطورش متاع ورده، ابیار ابیار و بر تخته دکان صفحه‌اش گلهای مضامین رنگین، گلزار گلزار. هر شعرش زلف معشوقی



سرابا ناز است و هر نقطه حرفش داغ دل عاشقی خانه برانداز. و مَافِ رنگین گلامش را  
خامه از قلم نرگس و میاهی از دوات لاله باید و شنگرف از رنگ گل و صریر از آواز بلبل  
شاید از رشک نسخه مهر و ماهش ماه و مهر در رو ساختن و از نظاره نراکت ساختش گل  
و بلبل در رنگ باختن. این چند بیت از نعمات قانون عشق اوست:

خشک کنم ز سوز دل دیده اشکبار را	چند در آب افکنم آینه نگار را
قبله مست می کند خانه می فروش را	آنکه به کعبه می برد سالک هوشیار را
باد خزان در پی است جلوه این بهار را	چند غم جهان خوری؟ دل چه نهی برین چمن؟
تا بگشاد آن غزال، طزه مشکبار را	بست گره ز خون دل، نافه آهوی یمن

•

سرمست جام نیست دل جرعه نوش ما      مستی ماست از نگه می فروش ما

•

سر چو کشیدم ز جیب، عشق گربیان گرفت      هر که ز دنیا گذشت، ملک سلیمان گرفت

•

سالها شد که دلم معتکف روی تو بود

روی چون قبله نما از همه سو، سوی تو بود

در جهان هیج دل از وسوسه آزاد نماند

مگر آن دل که اسیر خم گیسوی تو بود

هر گل تازه که بشکفت سحر، رنگ تو داشت

غنجه نافه چو بشکفت، پر از بوی تو بود

سامری کیست که جان در تن گو ساله دهد؟

ساحری چیست؟ همه فتنه جادوی تو بود

کشته غمزه تو نیست همین رازی و بس

بس مسلمان به ستم کشته هندوی تو بود

•

ای حسن ترا هر دم، صد جلوه نقاب اندر  
 صد موج زند دریا، هر لحظه حباب اندر  
 درد تو مرا در سر، چون روح بود در تن  
 سوز تو در اشک من، چون بوی گلاب اندر  
 تا زلف ترا دیدم، در دست صبا پیچان  
 می پیچم و می کاهم، چون رشته بتاب اندر  
 احوال دل رازی، گفتند دراین مصروع  
 در کارم و بیکارم، چون مذ به حساب اندر

## •

عشق از معموره می خواند به ویرانی مرا  
 عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا  
 من همی سازم، به تو، هر چند می سوزی دلم  
 دل نمی رنجد ز تو، هر چند رنجانی مرا  
 از نظر پنهانی و درد تو در دل آشکار  
 آشکارا می کند این درد پنهانی مرا  
 از خوانندگان محترم تقاضا می شود پیش از خواندن منظومه‌ای که عنوانش در فوق  
 ذکر شده است، جدول زیر را درنظر داشته باشند؛ چه در زبانهای سانسکریت و هندی و  
 هجین چندین زبان دیگر شبه قاره هند، اصواتی وجود دارد که در فارسی و دیگر  
 زبانهای هند و آریایی نیستند. در اینجا اینها به خط لاتین چنین نشان داده شده است:

Bh	برابر با «ب» با پروف باد
Th	برابر با «ت» با پروف باد
th	برابر با «ت» کامی با پروف باد
ch	برابر با «ج» با پروف باد
Dh	برابر با «د» با پروف باد
dh	برابر با «د» کامی با پروف باد
Gh	برابر با «گ» با پروف باد



E	برابر با «ن» مجھول
c	برابر با کسره
O	برابر با ضمه
Ā	برابر با الف محدوده

پندم (بر وزن قلم PaDam) یک نوع نیلوفر آبی است که به زبان انگلیسی آن را لوتوس (Lotus) و به زبان هندی کمال (بر وزن عمل Kamal) و کنفول (Kanval) می‌گویند. اگرچه در مرداد می‌روید ولی دارای خصوصیاتی است که دیگر گلها ندارند. در ادبیات عرفانی هند، جسم انسانی را الجن زار تعبیر کرده‌اند و روح مصفّاً و منزهٔ را مثل کمال می‌دانند. آن دارای تخصی است که به عنوان آجیل استفاده می‌کنند. از ریشه‌اش که مثل لیف‌گیاهی می‌ماند، مبزی درست می‌کنند. برگش چون بسیار بهن و گرد است، روی آن غذا می‌گذارند و می‌خورند. نشتگاه لکشمی (Lakshmi) زن خدای ثروت است. پندها: حالت تأییث واژهٔ پندم که در فوق گذشت. هندوها معمولاً اسم دختر را بر آن می‌گذارند. در این داستان اسم همسر رَثَن (RaTn) که اسم فهرمان این داستان است، آمده است.

پندمنی (PaDmani) نوعی از زنها که از همه جهت دارای اوصاف حمیده می‌باشد. پندماوٹ (PaDmavaTi) یا پندماوتی (PaDmavaTi): اسم زنهای هندوهاست. واژهٔ تی (VaTi) پسندی است که همراه اسم دختر گذاشته می‌شود و نشانهٔ تأییث است. نل (Nal) اسم پادشاه ایالت نشاد (NeshaDh)، همسر شاهزادهٔ خانم دمیشی (DamENTi) که چندین داستان عشقی به زبان هندی و سانسکریت به نام او نوشته و سروده شده است. فیضی یکی از امرای دربار اکبر و از فرمانروایان معقول بایبری هند (۱۰۱۴-۹۶۳ هـ) داستانی تحت عنوان تلدمَن سروده که بسیار معروف است.

۱- نون غنّه در وزن شعر محسوب نمی‌شود ولی نون دماغهٔ مثل واژهٔ دون تلفظ می‌شود.



دَمْنَ (DamaN) مخفف دمیتی، همسر کُل پادشاه ایالت نشاد.  
رَثْنَ (RatN) نگین، اصل واژه به زبان سانسکریت رَثْنَ (RatN) می‌باشد که معنی  
نگین، سنگ گرانیها مثل لعل و یاقوت و زمرد و غیره می‌دهد. هندوها معمولاً اسم پسر را  
بر آن می‌گذارند. مردمک چشم و هر چیز ارزشمند هم معنی می‌دهد. اسم قهرمان  
داستان پذیراوت.

مَذْهَ (MaDhu) مخفف مَذْهَوْ (MaDhu) عسل و مشروب الکلی، شیرینی، شیرین،  
هندوها معمولاً این نام را بر اسم دختران می‌گذارند.

مَذْهَوْمَالَتْ (MaDhumalT): مخفف مَذْهَوْمَالَتْ. زن مَتَّهَرْ (MaNOHaR)  
داستان عشقی تحت عنوان متواهر مَالَتْ بسیار معروف است.  
مَتَّهَرْ: کسی که دل (Man) دیگری را می‌دزدید یا می‌رباید. دلربا، قهرمان داستان  
عشق مَذْهَرْ مَالَتْ.

رَانِی (RANi): همسر راجه رانا و راو (RAO).  
رَانا (RAAnA با «ن» دماغی). فرمانروای قدرتمندتر از راجه، معمولاً بر فرمانروایان  
ایالت راجستان عملی اطلاع می‌گردید.

گَنْدَرْبَ سَبِّنْ (GaNDhaRBSEN)  
سَكَلْدَيْتْ (سَكَلْ دَيْتْ): در متون نسخه‌های خطی فارسی به صورت سَنَكَلْدَيْتْ  
نوشته شده و چون میان فارسی زیانان ایران این آوا وجود ندازد، لذا نون غنّه از اصل واژه  
حذف گردید و به صورت سکل دیپ نوشته شد. دیپ به معنای جزیره است. چنانکه در  
متون فارسی سُرَنْدَيْتْ (SOraNDiP) نوشته می‌شود؛ در حالی که اصل تلفظ آن  
سَوْرَنْ دَيْتْ (SawRaNDiP) است به معنای جزیره طلایی؛ زیرا در این جزیره گل  
جعفری بسیار زیاد و انواع و اقسام آن می‌روید.

## بسم الله الرحمن الرحيم

ای فرازندۀ روان سپهر به مهر  
 شعله افروز ماه در شب تار  
 انجمن ساز نیلگون طارم  
 رفعت افزای کرسی افالاک  
 کار فرمای کارخانه دل  
 چهره افروز گل به فصل بهار  
 جلوه آموز سرو لاله خدان  
 نور نظارۀ نظر بازان  
 غمزه آموز چشم خانه سیاه  
 روشی بخش چشم بیننده  
 روز آرنده از شب تیره  
 نطفه‌ای را دهد ز نور شرف  
 آب و گل را زدل فزووده کمال  
 در دل جانور گذاخته سنگ  
 در دل سنگ جانور را قوت  
 ای ز تو رنگ و بوی لاله و گل  
 علم تو عالم حدوت و قدم  
 قدرتت صانع زمین و زمان  
 تیره شد عقل در صنایع تو  
 علم نامت محیط جزء و کلست

وی ترازندۀ سپهر به مهر  
 گردش آموز گندۀ دوار  
 رایت افزای کوکب انجم  
 طلعت آرای نقش تخته خاک  
 نقش بند نگارخانه دل  
 ناله آموز بلبل گلزار  
 لاله افروز روی سرو قدان  
 عشوه جلوه قد افرازان  
 خانمان سوز جان و تن به نگاه  
 آفرین کار و آفریننده  
 عشق سازنده بر خرد چیره  
 قطره‌ای را گهر کند به صدف  
 دلربا کرده آب و گل زجمال  
 در روزی برو نساخته تنگ  
 داده چون رنگ در دل یاقوت  
 یر شکنج از تو گیسوی سنبل  
 حکم تو حاکم وجود و عدم  
 صنعت مبدع همین و همان  
 خیره شد وهم از بداع تو  
 لطف عامت بسیط خار و گلست



رنگ بر روی خار و گل، از تست  
نُه فلک چرخ می‌زند بی‌بای  
کارسازی ولی برای همه  
حکمت صنعتیست بی‌علت  
بنجه جا و طبع درهم تافت  
کاف و نون کرده اصل کون و مکان  
جرم بخشی و عذر بنشوی  
هم نهان بین و هم نهان دانی  
زیر هر پرده‌ای، ترا سازی  
ای ز تو شمع، نور پروانه  
پاک ز اندیشه خیال همه

آب در جوی جزء و کل، از تست  
شش چهت بر در تو نغمه سرای  
بی‌نیازی ز عقل و رای همه  
قدرتت قویتیست بی‌الت  
تا سه روح از یک اشارت یافت  
از دو حرف آفریده هر دو جهان  
هم عطا بخش هم خطایوش  
هم جهان بخش، هم جهان بانی  
از تو بر هر دل، نهان رازی  
ای ز تو جوش مست دیوانه  
ای منزه ز قیل و قال همه

٤

در نعمت حضرت سید المرسلین، خاتم الشیئین صلی الله علیه و آله و سلم

قد وجب نعمت احمد مرسل  
مقصدست او و قاصد و مقصود  
کان فی الکون سید الکونین  
ان شهدنا هو رسول الله  
فتخر عالم، محمد عربی  
مقتدای صف خفی و جلی  
لوحة نسخه عبودیت  
ای حل عقده‌های لوح و قلم  
محروم بارگاه وحدت خاص

بعد حمد الله عز و جل  
احمدست او و حامد و محمود  
الذی صار هادی التقلین  
شہد الله لا اله سواه  
فتح عالم، محمد عربی  
شقة حضرت الوهیت  
مظہر جامع حدوث و قدم  
محروم بارگاه وحدت خاص



نقطه آخرین در وجود  
میتر و بیتر از همه عالم  
اول و آخر نبی و رسول  
عرض جوهرش چه این و چه آن  
خاتم انبیاء خلیفه حق  
نام او، غمزدای غمزدگان  
علم شامل درو نموده ظهور  
ترجمان کلام رئانی  
جامع نسخه عقول عشر  
قدمش افتخار کرسی و عرش  
گشت سیار عالم اعلی  
برده تا سدره اش ز صدر زمین  
رهنما گشت نور ذات خدای  
عالی دید بی مکان و زمان  
قب قوسین کان او ادنی  
گفتی گفت، دیدنی همه دید  
مثل نور بصر، بدون زمان  
گرمرو گرم یافت، جامه خواب

موجه اولین بحر شهد  
سرور عالم و شفیع ام  
ظاهر و باطن نقوش عقول  
صفتگوهرش چه جسم و چه جان  
رحمت حق و هادی مطلق  
شرع او، رهنمای گمشدگان  
عقل کامل گرفته زو دستور  
منظیر خاص فیض رحمانی  
شرح دیباچه قضا و قدر  
آسمان چون زمین به راهش، فرش  
شب اسری ز مسجد اقصا  
همراهش گشته جیرنیل امین  
حد رو شد سدره به راهنمای  
رسته از تنگنای هر دو جهان  
رئنا قال وصف سیدنا  
آنچه بشنیدنی است، جمله شنید  
امد از لا مکان، به سوی مکان  
در ذهاب و ایاب صدق مأب

### در آغاز کتاب گوید

ای نظر باز کارگاه مجاز ای سپکبار شاهراه نیاز  
سرمه عشق کش به دیده دل قدم از صدق نه درین منزل



جلوه گر جان و جان به پرده جسم  
 آب و گل را جسان بھانه بندی  
 دلبری کرده ادمی و بری  
 خانه عاشقان تmod سیاه  
 سور در جان ریش افکنده  
 خانه پرداز عقل و دین شده است  
 پرده در گشت این نوا به عراق  
 گاه خسرو به سینه ختجر زد  
 صد چو مجنون فسانه شد به جنون  
 بس که معشوق مثل عاشق سوخت  
 پدم از آتش رتن سوزد  
 دیده مهر و ماه کمتر دید  
 زانکه در هند مهر گرمترست  
 نغمه هند جان گذاز بود  
 عاشقان بت پرست فتنه دست  
 بت پرستی به هند بیش بود  
 همه معشوق عشق باز همه  
 دلربا و چو دل در آگوشند  
 دشنه بنهاده هر دکان نمک  
 تیر غم را دل نشانه نماند  
 بحر امواج عشق شاداب است  
 عشق افسرده است دل مرده  
 شده کبریت سرخ چهره زرد

تا بیینی در این شکرف حلسم  
 گر نه رازی درین میانه بُدی  
 تا زده حسن کوس جلوه گری  
 ترک هندو ز چشم نیم نگاه  
 ترک شیرین لب از شکر خنده  
 هندو از غمزه دلنشین شده است  
 عشق تا ساخت خانه عشق  
 گاه فرهاد تیشه بر سر زد  
 در عرب تا دمید این افسون  
 باز آن شعله چون به هند افروخت  
 سوز نل خرمن دمن سوزد  
 آنجه مدمالت از منوه دید  
 آتش عشق هند بر شرورست  
 سوز در هند سینه ساز بود  
 هند بخانه‌ای است پریت مست  
 عشق چون بت پرست کیش بود  
 همه بر ناز با نیاز همه  
 چشم بر چشم و دوش بر دوشند  
 همه دشنه به پیش کان نمک  
 او کز عشق هم فسانه نماند  
 در زن و مرد عشق نایاب است  
 عشق در پرده خون دل خورده  
 شده هنگامه محبت سرد



ز آرزوی مثال می‌نالند  
خود حقيقی کجا، مجاز نماند  
ناگزیرست از سخن سازی  
می‌تراود ز مو به موبیم عشق  
منم و سینه و سپر سازی  
بسته چون نی قلم ترانه عشق  
یادم آمد ترانه جامی  
هست این قصه تا شوم خاموش  
سخن عشق مابقی سخن است  
خامه مضراب، صفحه قانون است  
می‌کنم دستگاه عشق رتن  
در هوای پدم چها دیده  
چگر از سوز هم گداخته‌اند  
هر دو یکدم چگونه سوخته‌اند  
صد جفا در رو وفا دیدند  
چون در بی صد فتاده در آب  
مثل سرگشتنگان شده هم پا  
چند روزی به غم بیهم مانده  
دل ز هجر پدم نهاده رتن  
شب سحر کرد با دل افگار  
گشت از دشنه قضا دلریش  
سخن عشق دان نه عشق ز تن  
داستانی ز سوز رانی و راو

همه از عشق بال، با بالند  
عشق گوید که عشق باز نماند  
لیک این جان خسته رازی  
تا زده سنگ بر سبیم عشق  
حسن تا کرده ناول آندازی  
گفته از غم دلم فسانه عشق  
خواستم تن زنم به ناکامی  
تا مرآ هوش مستمع را گوش  
آنچه شد درج، اعتقاد من است  
این نوا را که عشق مضمون است  
می‌زنم دست بر سر شیون  
با تو گویم که آن ستم دیده  
هر دو باهم چگونه ساخته‌اند  
آتش دل چنان فروخته‌اند  
از غم یکدگر چها دیدند  
گاه کشته شکسته در گرداب  
گاه در دشت گشته راهنما  
گاه در قلعه بند غم مانده  
تا به بند ستم فتاده رتن  
باز چون دست داد وصل نگار  
سحر آمد بلای دیگر پیش  
من که دم می‌زنم ز عشق رتن  
می‌نگارم به کلک آتشکاو



جامع حسن و عشق و ناز و نیاز  
یادگاری به محفل عشاق  
به دعا جان خسته شاد کنند  
آتشی می‌فروزمن از احسان  
باز پس ماندگان قافله را  
این نفس نیست جز صدای جرس  
به صدای جرس نیابد راه  
آب دیده به خون پُتل سازم  
این نفس از دل حزین بکشم  
شعله افروزمن و شرر بیزم  
بنگارد به شعله این نامه  
نقطه او ز سوز سینه شرر  
آتش از معنی اش تراویده  
سرخی از خون چشم اشک طراز  
سرخ از خون دیده طغرايش  
شعله زن شد زبان به گوش جهان  
تام این نامه شمع و پروانه  
جان پروانه لمعه‌اش سوزد  
برساند شب ثبات به روز  
در دل شمع و جان پروانه  
دیده از یک شوار سوز و گداز  
هر دو از یک زبانه سوخته‌اند  
کرده در یک فتیله مهر و گداز

مختصر نسخه‌ای ز سوز و گداز  
می‌گذارم درون این نه طاق  
تا ازین دردمتند یاد کنند  
بلکه بر شاهراه گرم روان  
تا شود رهمنون به راه وفا  
بست محمل چو کاروان هوس  
دل پس مانده گر بود آگاه  
خون دل را به دیده حل سازم  
از جگر آه آتشین بکشم  
در دل خامه آتش انگیزم  
از زبانه زبانه خامه  
مد او سر به سر ز آه جگر  
حروف حرفش چو دود بیچیده  
از سویدای دل سیاهی ساز  
سینه از سوز سینه املایش  
چون دلم شعله بار شد به زبان  
نقش بستم به لوح افسانه  
اینجا شمع رخ برافروزد  
شمع هم در غمش ز گریه و سوز  
آنکه یک شعله می‌کند خانه  
همچنین این دو عشقبار مجاز  
آتش عشق بر فروخته‌اند  
بود با همدگر به سوز و گداز



خرمن هر دو سوخت در یکدم  
عشق این است مابقی هوس است  
عشق از کفر و دین کرانه بود  
ولی از مساوی دوست سوا  
عشق اصلست و مابقی فرع است  
قلم امر و نهی ازو مرفوع  
نیست بی ذات در صفات تیات  
از دل بنده عشق را عشقت  
از عبارت منزه این معنیست  
عاشقانه فسانه شرح دهم  
ز آتش فارس شعله افروز  
نغمه هند با نوای عراق  
تحفه کار گاه عشق و جمال  
نفس از سوز شمع و یروانه  
صدق و کذبشن به عهدہ راوست  
گوش کن، گوش نغمه عشق

در دل هر دو شعله زد یک غم  
داند آن دل که آتشین نفس است  
گرچه این شیوه کافرانه بود  
عشق، در افتی است مستثنی  
عشق، آزاد کرده شروع است  
عشق امیریست جایز الممنوع  
عشق ذات است، کایبات حیفات  
دل عشاق زنده با عشقت  
عشق از وصف مدح مستغنىست  
به که افسون عشق طرح دهم  
شرر هند در دل اندوزم  
کوک سازم به برده عشق  
به خراسان کنم ز هند ارسال  
می زنم در لیاس افسانه  
دل من ذکر عشق رانی بست  
ای نوا سنج برده عشق

### آغاز داستان گندر ب سین

محرم راز شمع و یروانه  
شعله زد این چنین دمش در جمع  
بود شاهی به طالع درویش

قصه یرداز هندی افسانه  
چون ازین قصه دم کشید چو شمع  
که به هند از شهان هندوکیش

سلطنت یافته ز عدلش زین  
 کام دل در کنار بختش بود  
 به پری یاد داده جلوه‌گری  
 بود چنیاوت از سمن بویی  
 اختری یافت زهره‌وش به کنار  
 ماه رویی به مهد مهر نهاد  
 از دمش بُوی نافه چین دید  
 گشته زنبور چون رتن شیدا  
 کرد پدم اوتش پدر زان فام  
 روی او غمگسار مایه غم  
 پرورش در چهار بالش ناز  
 بر برهمن سپرد جان و تنش  
 چون پری صاحب فسون گردد  
 طوطی داشت همنفس شب و روز  
 کرده بودش ز لطف هیرامن  
 همنفس با لب شکر خا بود  
 خواندی آن طوطی آنجه بت خواندی  
 طوطیک بود با پدم همدم  
 صد هوسن، هر نفس، بدان قفسش  
 بر درش می‌نمود در قفسش  
 لعیت سبز بود لعیت باز  
 همدمان پدم حسد بردند  
 رای دادند با خدیو سرای

نام او بود رای گندرب سین  
 در سکل دیپ یا یختش بود  
 باتویی داشت در حرم چو پری  
 نام آن ماه برج نیکویی  
 ناگه آن ماه دید از خور یار  
 از سحاب مشیمه‌اش بگشاد  
 دایه چون ناف او به مهر برید  
 بوی تیلوفری ازو پیدا  
 یدمنی بود آن بت گلفام  
 موی او مشکبوی کرده حرم  
 یافت چون چار سال آن طناز  
 سال ینجم ز پهر تربیتش  
 تا ز هر علم ذو فتون گردد  
 تا به شش سال بود علم آموز  
 نام او بلبل هزار چمن  
 همسبق با تذرو زیبا بود  
 موبد از هر فنی سخن راندی  
 چون ز مكتب پدم کشید قدم  
 در قفس بود، بود هم نفسش  
 در همه حال بود هم نفسش  
 پیکر طوطی و بت طناز  
 همدمن چون بهم ز حد بردند  
 نزد رای آمدند شکوه سرای



گشته علامه طوطی دمساز  
رازدان حکایت زن و مرد  
آنچه ناگفتنیست می‌گوید  
دور سال پدم، دوازدهم  
جمله از جان و دل خریدارش  
کرده بیدل به خود دلیران را  
بر تمنای خواستگاری او  
می‌رود با دل ز غصه کتاب  
کرده چون دل به هر طرف پرواز  
صد نوا زیر هر پری دارد  
وز زبان که راز گوید باز  
سر دهد رای تا رود به سرا  
بکشندش چو مرغ بی‌هنگام  
بهر دفعش خیال خامی پخت  
اشکار آمد از پدم بنهفت  
سرش از تن کند ز بال پرش  
خواند این قصه را ز بهر پدم  
ساخت پنهان ز چشم مردم و رای  
بکذر از مشت پر، مرا مگذار  
در دل رای کشتنم هوس است  
در حرم نیز اهل مهر به کین  
سر بنة این هوا بنة از سر  
جان بنهشت ز تن کرا هوست

که پدم را درین نشیمن راز  
مرغ صد آشیان عالم گرد  
به رو داستان چو می‌پوید  
گشته از گردش مه و انجم  
همه رایان شده طلبکارش  
اهوش صید کرده شیران را  
هر یک از عشق بی‌قراری او  
می‌رسد چون نمی‌رسد به جواب  
مرغ دستان سرای قصه طراز  
خبر از سر هر سری دارد  
با پدم تا چه راز گوید باز  
بپتر آنست کین هزار نوا  
رای گفتا: چو شد حدیث تمام  
لیک بهر رعایت آن دخت  
با سخنگوی خویش راز بگفت  
گربه‌ای را دهند سر به سرش  
یکی از محramان ماه حرم  
پدم آن عندلیب نعمه سرای  
گفت طوطی که: ای پری رخسار  
چون توان زیستن بهم قفس است  
مرغزارم مرا سپهر به کین  
بدمش گفت: ای فسون پیکر  
تو چو جانی که در تن قفس است

جان رفته کجا رسد به بدن  
بند تو مایه فتوح منست  
من ترا دوستدار بیش از تو  
جان نهانست جان ز جان همه  
غایب و حاضرت چو جان سازم  
تا پس پرده داردش بنهفت  
چون تزویش ز چنگ باز نهان  
با خیالش چنان به بازی ساز  
گر بود مرغ دل درو بند  
بند کن هر کجا که بندد دل  
باش بیدل، مباش بی دلبر  
بیدلی به بود ز بی دردی  
نفس گرم و آه سردی نیست  
هست انسان، ولی شده حیوان  
درد دل در فسانه می گوید

چون رود جان، چگونه ماند تن  
ور تنست آشیان روح منست  
مرهم خود توبی و ریش از تو  
مثل جانت کنم نهان ز همه  
بلک از خویش هم نهان سازم  
صنیم جامه دار خود را گفت  
رازداران کنند راز نهان  
تا کند پرده در بت طناز  
دل بی مهر هر که بریندد  
گر دلی داری و دل عاقل  
دل بی درد را بکش از بر  
زانکه در مذهب جوانمردی  
در دلت گر ز عشق، دردی نیست  
دل بی درد را مگو انسان  
دلم از درد، عشق می گوید



### رفتن پدم شیرین کرشمه به عزم غسل به سوی چشمۀ آب

برهمن باغبان این بستان  
روی چون گل به شست و شو آورد  
رنگ رخسار لاله زار بهار  
زانکه باشد غزاله صحراء گرد

راوی داستان هندستان  
لب چو بلبل به گفت و گو آورد  
کان سهی سرو لاله گون رخسار  
روزی از قصر عزم صحرا کرد



بر غزالان مست دام نهاد  
خیل در خیل دختران با او  
همه آهو نمای شیر انداز  
سطح صحرا نگارخانه چین  
که سکندر نیافت زو ابی  
شست و شو نیز آرزو کردند  
سر نهادند از ادب به قدم  
با بت از جوش دل خوشیدند  
وی خرامنده کبک سرو قیام  
شو طرب سنج، فارغ از غم و رنج  
عیش این دو جهان همین نفس است  
در پس پرده چرخ شعبده باز  
بکنم آنچه باز نتوان کرد  
چون نهی پا به خانه شوهر  
بهدر گل زخم خار باید خورد  
چون شنید این نواز همزادان  
سرو وش پا به چشم چشم نهاد  
چون صدف چشم شد ز گوهر پر  
طرب انگیز و کامیاب شدند  
آب بازی و آتش اندازی  
دل آتش به تاب می دادند  
چشم نظاره ماه و ستاره  
در دل خور ز چشم تاب افتاد

از نشیمن به دشت گام نهاد  
رفت آن ماه و اختران با او  
همه شیر ازمای و رویه باز  
شد از آن لعبتان خانه نشین  
اندر آن دشت بود تالابی  
آن غزالان به آب رو کردند  
رو نهادند سر به سر به یدم  
از خروش شباب جوشیدند  
کای قد افزار سرو کبک خرام  
چند روزی درین سرای سپنج  
دی و فردا ندامت هوس است  
نیست معلوم تا چه سازد باز  
باید امروز فارغ از غم و درد  
از بر مادر و کنار پدر  
بس غم روزگار باید خورد  
آن غم آموز از غم آزادان  
چشم از چشم بر کوشمه گشاد  
در دل آب جای کرد چو خور  
همه سیمین بران در آب شدند  
کرده در چشم از طرب سازی  
آتش دل به آب می دادند  
دیده در برج دلو یکباره  
عکس گردون مگر در آب افتاد

موی مشکین نموده بردۀ تن  
 چون نهان گشت روز ماه کشید  
 روز شب کرد و مه به روز نمود  
 کامد از خانه جامه دار شباب  
 رخ پر از گرد و سینه پر درد  
 طوطی روح باد هم نفست  
 از قفس رفت چون ز جسم نفس  
 آب چشمش به چشم آب فزواد  
 چشم در آب چشم او شده غرق  
 در کنارش کناره جوی شدند  
 دلبران مثل عاشقان به نیاز  
 گرچه از باغ رفت بلبل تو  
 بلبل از حسرت گل است فگار  
 از غم بلبلی بود شیون!  
 بلبل آید برش هزار هزار  
 تا بدین سوز تو چه ساز بُود  
 آنجه از دست رفت، ناید باز  
 چه نوا زیر بردۀ می سازد  
 رمد از بند غم دلی غمناک  
 صید جسته به دامت آید باز  
 به وه خانه رهنما گشتند  
 از سر چشم سوی قصر آهنگ  
 دل پیش رفته و هوی مانده

صنم ماه روی سیم بدن  
 روز را در شب سیاه کشید  
 طرفه سحری که دلفروز نمود  
 ماه بی جامه خانه کرد در آب  
 با دم سرد چهره از غم زرد  
 گفت: طوطی پرید از قفست  
 گربه‌ای آمد و درید قفس  
 تا یدم داستان غم بشنوید  
 دیده‌ای ابروش، دلی چون برق  
 همدمان جمله چاره جوی شدند  
 به دلای دلبر طنانز  
 کای صنم، تازه باد نو گل تو  
 اندرین گلشن همیشه بهار  
 هیچ گل اندرین کهن گلشن  
 تا بقای گل است در گلزار  
 تا درین روز تو چه راز بُود  
 صبر کن چون درین سرای مجاز  
 کس نداند فلک چه می بازد  
 چه عجب گر ز گردش افالاک  
 مرغ رفته به یامت آید باز  
 دلبران چون گره گشا گشتند  
 کرد آن غم نورد با دل تنگ  
 دید طوطی شده، قفس مانده



رازی این قصه را دراز مکن  
نمۀ هجر زود ساز مکن  
حال طوطی بگو پس یرواز  
تا به راهش چه پیش آید باز

\*

فتادن طوطی به دام صیاد و به شهر چیتور به این بهانه رفتن

غم طوطی چنین کند اظهار  
از قفس جسته و به دام شده  
چون پری شد ز انس انس پری  
کرد از شهر سوی دشت آهنگ  
با بنی نوع خود گرفت آرام  
سر نهاده به شاخسار سور  
فارغ از بند چون دلی آزاد  
کرده یرواز از هوای پری  
گاه در مرغزار کرد کنام  
خود پس پرده ماند مثل قضا  
دید صیاد را چو نقش خیال  
دانه را دیده، دام نادیده  
از جنابش رو خیال زدند  
چون حلسمی نشسته ماند بجای  
بر داش تنگ گشت دشت فراخ  
کام ناکام، تلخکام شدند  
که نباشد رو وفا پیشه

بلیل نکته سنج این گلزار  
کان ستمدیده مرغ رام شده  
به ضرورت برید دل ز پری  
بال و پر را گشاد با دل تنگ  
رفته در مرغزار بدد و دام  
چند روزی درین سرای غرور  
غافل از دام و دانه صیاد  
گاه بر کوه مثل کبک دری  
گاه بر شاخسار کرده مقام  
دانه بنهفت زیر دام بالا  
طوطیان از هوا به عرض محال  
همه از حرص کام نادیده  
به سوی دامگاه بال زدند  
طوطی ذو فنون صاحب رای  
ماند چون برگ سبز بر سر شاخ  
تا همه طوطیان به دام شدند  
کرد طوطی به خویش اندیشه

من نشسته به شاخصار بلند  
 کام ناکام رفت جانب دام  
 تاکه او دانه چین شود به زمین  
 گرچه رم کرده بود رام کشید  
 دهن و چشم و گوش بند کند  
 باده صیاد را به جام افتاد  
 دلگشا رنگ و خوش نوا آهنگ  
 آدمی خوی، جانور پیکر  
 تا به شهر آمدی غزل گویان  
 از سوی هند و خطه چیتور  
 شد خریدار طوطی از دل و جان  
 نو گرفتار، نو سفر بودند  
 کرد سودا و سودش آخر دید  
 طوطیش در قفس چو روح به تن  
 صیت طوطی رسید تا افلاک  
 که رتن سین نام داشت به عصر  
 چون بدیدش به از شنیده نمود  
 خوش نوا، بلبل همیشه بهار  
 صاحب افسانه و فسون خوانی  
 تلخکامی جدا فتاده ز قند  
 قصه حسن نقش از بر داشت  
 کان هما سایه افکند به سوش  
 بیشتر ز آنجه خواست تاجر، داد

همه افتاده خاکسار به بند  
 راست رو نیز بر غلط زد گام  
 داشت صیاد انتظار همین  
 در دم او را به بند دام کشید  
 چون قضا عزم ریشخند کند  
 طوطی القصه چون به دام افتاد  
 دیدش از دام چون کشید به چنگ  
 خوش سری، خوش بری، نکو منظر  
 در قفس کرد و شد به ره پویان  
 از قضا تاجری رسید به فور  
 چون ز صیاد صید یافت نشان  
 هر دو همدرد یکدگر بودند  
 آنجه سرمایه داشت، داد و خرید  
 در زمان باز گشت سوی وطن  
 تا به چیتور آمد آن چالاک  
 رای چیتور شاه گردون قصر  
 صفت مرغ نو رسیده شنود  
 طوطی دید برهمن کردار  
 بید خوانی، همه زبان دانی  
 دردمندی فتاده در صد بند  
 داستان محبت از بر داشت  
 خواست چون دید فِ بال و پرش  
 به خریداریش خزینه گشاد



بهر آن طوطی زماد بر  
با خودش روز و شب به رنگ قدیم  
من سبزدی به بانوی غمخوار  
دل مرغ از شکار باشد تنگ  
عالیه ارای، هم وثاق ارای  
در قصص ثبت کرد ناگ منی

قفسی ساخت دلگشا از زر  
داشت از مهر رای هفت اقلیم  
لیک روزی که می‌شدی به شکار  
مرغ دل گرچه هست صید آهنگ  
بانوی داشت رای روشن رای  
برهمن نام آن جمیله سنی

٤

### رفتن رتن به شکار و طوطی را حواله ناگ مشی نمودن

لalah بشکفت و دشت شد گلزار  
تا کند هم شکار، هم گلگشت  
بسته بر خود هزار گونه نگار  
با خیال خودش به ناز و نیاز  
بر رخش چشم عشق باز بود  
عاشق نفس خود شده خود بین  
به مجال خودش خیال بود  
نیست ممکن مگر در آینه‌اش  
پرتو اندخته به لوح عدم  
خود تماشا و خود تماشای  
سر بر ارم ز قصه باتو  
کای جهان دیده مرغ عالم گرد  
گشته‌ای مثل باد گوی به گوی

صیحدم کز هوای فصل بهار  
شد رتن سین بهر صید به دشت  
بانوی خانه مثل فصل بهار  
شد در آینه جلوه‌ساز نیاز  
حسن خواهد که جلوه ساز بود  
اندر آینه دید آن آین  
هر جمالی که بی‌مثال بود  
دیدن حسن خود معاینه‌اش  
بهر این کرده جلوه حسن قدم  
خود به خود شد جمال بینایی  
زین سخن سر تهاude بر زانو  
سوی طوطی چو آینه رو کرد  
رفته‌ای چون خیال کوی به گوی



بودهای چون صبا به او همدم  
یا چو جانم من او چو تن باشد  
آن ز انصاف خود شناسی دور  
سرکشید از جواب و دم نکشید  
پاسخم را یکی برآر زیان  
حیرت و خامشی است پاسخ تو  
رای بادا ز خوش سرمستی (۱)  
کند از جلوه روز حسن تمام  
فرق بنگر کجاست تا به کجا  
رو بگرداند از رخ طوطی  
اگر این قصه طوطیک بنهفت  
نقش من از دلش فرو شوید  
ببرد از فریب صبر و شکیب  
عاشق آسا کند ز سر قدمش  
خانه من کند خویش خراب  
چون دلم خانه خالی از غیرست  
بکشم خون تو به گردن تو  
دایه را خواند و گفت با دایه:  
جانش از تن برآر و تن ز قفس  
زود برداشت طوطی از پیشش  
از غم خویش و طوطی و بانو  
گشته دمسار با خدیوسرا  
سر این مرغ را بکش این دم

در سکلديپ دیده حسن یدم  
بده انصاف کو چو من باشد  
طوطی از بانوی به خود مغفور  
خود پسندی بدید و نپسندید  
بانویش گفت: کای هزار زیان  
گفت طوطی که ای چو گل، رخ تو  
من چه گویم تو چون به خود غلطی  
ورنه آن ماه را که بردی نام  
تو مه خانه، اوست ماه سما  
بانو از تلح پاسخ طوطی  
سر به زانو نهاد با دل گفت  
به خدیو سرای بر گوید  
طالب آن صنم کند به فریب  
راه پیما کند سوی پدمش  
از برم گل برد ز جویم آب  
این دم آن یه که رای در سیرست  
بر کنم چنبر سر از تن تو  
هم برین عزم آن فرو مایه  
چونکه این طوطیست فتنه هوس  
دایه کو بود مرهم ریشش  
رفت، سر برنهاد بر زانو  
کرد اندیشه کین خجسته نوا  
گفت با دایه: کای فرا همدم



دامن و جیب این دریده خوش است  
کندن از بهر خویش چاه بود  
گر شوم بهر کشتنش گستاخ  
خود چه گویم جواب رای مگر؟  
ور بماند، درین جهان ماند  
هست فرداش روز نامه سیاه  
پرده بی‌گناه کس ندرید  
کس نداند بجز حبیب الله  
طوطیک را کنم نهان چون جان  
در حق طوطی خود پیشه  
به مراد تو کشتمام او را  
شد ز غم روز عیش بانو شب  
یادش آمد ز مرغ نغمه سرا  
طوطی همزبان هم نفس؟  
پرده پوش گناه خویش آمد  
گفت با نغمه‌ساز سحرایی:  
کرد جانش ز آشیان پرواز  
که حق تربیت نداشت به یاد  
در جوابم درشت‌گویی کرد  
کز گلستان من برد بوبی  
یاد ناورده رحمت کرمت  
آنجه پیش آمدش ز خویش آمد  
به صد آشفتگی به دل می‌گفت

این چنین مرغ سر بریده خوش است  
دایه گفتش که: این نه راه بود  
گر شوم من به امر بانوی کاخ  
برش از تن کنم، منش از سر  
چون بی جرم چون نهان ماند  
هر که امروز کرده چنده گناه  
همه کس پرده بر گناه کشید  
این زمان دارمش به کنج نگاه  
قفس او جو تن کنم ویران  
کرد با خویش دایه اندیشه  
ساخت ینهان و گفت بانو را  
شب چو امدرتن به عیش و حلب  
شب خدیوسرا به پرده سرا  
گفت: کو مرغ دلنشین قفس؟  
بانو از زیر پرده پیش آمد  
کرد با رای لایه بیمامی  
گربه خانه گشت عربده ساز  
چه کنی یاد مرغ رفته به باد  
با من امروز زشت خوبی کرد  
با من افزود حسن گلرویی  
حفظ ناکرده حرمت حرمت  
زان جزای بدیش پیش آمد  
زین سخن خاطر و تن آشافت



هست مویی مگر درین کاسه  
 یاد طوطی نمود از پرخاش  
 یافتم راز تو ز شیون تو  
 لابه گردید بی اثر لابه  
 به سوی دایه رفت و زاری کرد  
 دست از دست خویش بر سر زد  
 بخت برگشته را چه توانست  
 دایه چون دید بی قراری او  
 کانچه گفتی اگر همی کردم  
 این سخن گفت، دل به بانو داد  
 عمر رفته به دست باز اورد  
 قفسن را به بیش رای نهاد  
 گفت: ای آشنا! بیگانه  
 بود در پرده دلم رازی  
 تا کنم امتحان و پرده گشای  
 مهربت از امتحان هویندا شد

\*

که به بانو گرفت تلواسه  
 گفت با لابه ساز کای جقاش:  
 خون طوطی شده به گردن تو  
 گرد در پایی جست با تایه  
 جای در کنج خاکساری کرد  
 بیدل از دست دل فغان بر زد  
 درد خود کرده را چه درمانست  
 دم زد از غم به غمگساری او  
 هر دم افزون شدی ز تو دردم  
 طوطی آورد و پیش او بنهاد  
 به سوی رای ترک تاز اورد  
 گریه سر کرد و سر به پای نهاد  
 خانه برداز بانوی خانه  
 از تو زان ساختم چنین سازی  
 بخت خود را و مهریانی رای  
 آنچه در پرده بود، بینا شد

آوردن را گمنی رانی طوطی را پیش رتن و حقیقت ماجرا پرسیدن از طوطی

طوطی رازدان این اسرار	مرغ سر سبز آتشین منقار
چونکه منقار زین فسانه گشود	ز آتشین دم چنین ترانه نمود
چون رتن زلن حریف شعبدہ باز	بر خلاف شنیده دید آن راز



طوطی از دست او چو دل بگرفت  
مثل آینه طوطیک در پیش  
راست گفتار مرغ ادم خوی  
شرح کن حال خویش بی کم و کاست  
با تو ای راست باز چو کج باخت  
این چه را زست گوی با من راز  
یار کج باز و رای راست گمان  
فلک کج به کین من برخاست  
گویم راست، هر چه یادا یاد  
گرچه تلخ است، راست باید گفت  
راست گو جوی لیک کج گفتار  
نیکویی اش گرفت نام پدم  
پاسخش را به راستی گفتم  
کج شد از من نگار کج ایرو  
که ز من بهترش چوا گفته  
از مژه کرده ساز ناخن باز  
بر دلم مثل باز ناخن زن  
قصه آن بیری به من گو باز  
طرفة شهریست چون محیط بسیط  
شد سکل دیپ در جهان مشهور  
هست رایی چو مهر روش رای  
پدمی بیکر و بیری منظر  
از جمالش شده علم افزار

دلش از یار دل گسل بگرفت  
خلوتی ساز کرد با دل خویش  
گفت: ای تلخ کام شیرین گوی  
ماجرای باز گوی، راست به راست  
بانوی مثل بت تهان چون ساخت  
کرد چون زلف خویش دست دراز  
گفت طوطی که ای خدیوزمان  
راست گویم ولی ز گفتن راست  
راستی سر به باد خواهد داد  
گفت شیرین کسی که این ڈرسفت  
بانوی راست قد کج رفتار  
بسته از سر نگار تا به قدم  
از دمچ من چو غنچه بشکتم  
راست گفتم چو با بت کج خو  
گشته چون زلف خویش آشفته  
کرده چون مار کشتم را ساز  
رای گفت: ای خجسته طوطی من  
شاهی بازی ولی بیری پرواز  
گفت طوطی که: بر کنار محیط  
نام آن باک خلله معمور  
کار فرمای آن خجسته سرای  
دختری دارد آن بلند اخت  
مهر و مه، روز و شب، نشیب و فراز



عنصر پاد و خاک مشکین بوی  
 ماه خوانی و بی کلف دانی  
 هندویی مست خد خدنگ به دست  
 بر بدنه بهترین یدم شیرست  
 بوی خوش می شود به بویش خوش  
 لب او چشمها ز آب حیات  
 نه از آن چشمی یک لب آب چشید  
 قطره شبنمی به غنچه نهان  
 قرص خورشید کس نیارد دید  
 که ز خالش دلی نماند به حال  
 روی گلگون نموده جلوه طراز  
 لاله از رشكه رخ به خون شسته  
 نمک آمود پسته تنگش  
 سینه آینه ز رشکش تنگ  
 در به رخ باز بسته حور و پری  
 ورق زر بود ولی خوشبوی  
 نیست زان هیج جز، میان به میان  
 مهر و مه را ز رشك کرده غمین  
 گشته رکن جمال و مایه حسن  
 چون دلم از نگار آن خونست  
 نام پدماؤتش نهاده پدر  
 نکند درک حسن او به سحر  
 که نباشد شنیده چون دیده

کرده از موی سر به سر هم موی  
 گر ز پیشانی اش سخن رانی  
 چشم او شیرگیر آهوی مست  
 مژه اش را دلم چو نخجیرست  
 بینی ان نگار عاشق کش  
 دهن تنگ اوست تنگ نبات  
 نه از آن تنگ کس نبات کشید  
 دُر دندان او به دُرج دهان  
 حسن رویش نمی توان سنجید  
 نتوان گفت نقطه ای زان خال  
 چشم مخمور ناگشوده به ناز  
 نرگس از شرم سونگون گشته  
 عنبر آمود زلف شبرنگش  
 سینه اش آینه ولی بی زنگ  
 قامتش تا نموده جلوه گری  
 بدنه آن نگار مشکین موی  
 از میانش چه اورم به بیان  
 چو قبه سیمین  
 ساق پایش به زیر سایه حسن  
 کف پایش چه گوییمش چونست  
 پدمتی ذات باشد آن دختر  
 تا نبیند کسی رخش به نظر  
 گوش هوش آن سروش نشینیده



اطوطی این گفتگو چو داد انجام  
نامش از گوش دل شنیده و تن

### تنه

دل به بروانه داد چون زبیور  
تا رود خود دلش ز پیش برفت  
وز خیالش نشد مژه پیوند  
یافت از حالتش خرد دستور  
گشته حاضر همه به ایوانش  
دست بر سر وزیر از جایش  
عقل گم کرده چون طبیب طبیب  
گل خوشبوی در گلاب زندن  
زده چون عود آه درد آلود  
تا خدیوزمان به خویش آید  
همه عالم سیاه در نظرش  
تا از آن نازنین بگوید باز  
حال او بدتر از تدمیان بود  
نونک منقار کرده نقل دهن  
بی نوا گشت از نوایش رای  
رفته در گوش دل ز پرده راز  
مثل طوطی ازین نوا کن بس

صفت یدمی چو شد مذکور  
دل ازو رفت او ز خویش برفت  
شد نظر با خیال دل بر بند  
لب فروبست طوطی از مذکور  
با ندیمان اهل دیوانش  
اطوطی از غم بسر زدی پایش  
چاره جو گشته از حبیب طبیب  
بر رخت از سرشک آب زندن  
عنبر و مشک سوخته شده بود  
بیش ازو غم به خلق پیش آید  
شه ز دستور نه ز خود خبرش  
سوی طوطی نهاد روی نیاز  
اطوطی از گفته هم پشیمان بود  
بست چون آن بی زیان سخن  
از نوا بازماند قصه سرای  
زین نوایست بی نوایی ساز  
رازی این نغمه را بکش زهوس

رو به راه نهادن رتن از دست عشق و خانه خراب کردن  
و ملک خود را اختیار وزیر خود سپردن

دشت پیمای آتشین صحراء  
از غم عاشقان چنین زد دم  
خواند آن مرغ آشیانه عشق  
خواست بی بال و پر کند پرواز  
افسر سرکشی ز سر افکند  
ترک او زد ز بر لباس غرور  
جامه تن کند ز خاکستر  
خار در پای کفش پای کند  
بر یلنگ بلا سوار شود  
یا دهد هم به راه دلبر سر  
از دل سوخته کشید نفس  
کرد شرح هوس میانه و زیر  
دامن من اگرچه هستم، رفت  
من سپردم دل از هوا به بلا  
حل عقل و عقول عقده گشای  
به فسون فسانه گوش منه  
بد و نیک جهان چه داند مرغ  
نشدی پای بند دام ابد  
کان به تدبیر او قتد به کمند  
گو به زیر و زیر به دست افتاد

مالک شاهراه عشق و وفا  
چون به وادی غم نهاد قدم  
چون به گوش رتن فسانه عشق  
مرغ جان شد به آشیان پرداز  
تیر تدبیر را سیر افکند  
بکشد پای از سرای سور  
شعله عشق چون رسد به جگر  
موی سر را پری همای کند  
راه پیمای کوی یار شود  
یا نهد سر به کوی آن دلبر  
به دل او را کسی نمود هوس  
گفت از حال زار خود به وزیر  
گفت: رفتم، چو دل ز دستم رفت  
از دل و جان سپرده ملک ترا  
گفت دستور کای گرامی رای  
ز آتش عشق دل به جوش منه  
نامه افسانهای که خواند مرغ  
مرغ اگر بهره داشتی ز خرد  
کاش صیدی کند دل در بند  
باز چیزی به دل شکست افتاد



چه نهی دام بر همای خیال  
 تو به خود باش هرچه هست از تست  
 نام تو می برد خرد به مثل  
 این فساته همه بهانه اوست  
 مرغ را با حدیث عشق چه کار  
 دل شده مثل مرغ در بی دام  
 گر دهد جان، نمی رود از بند  
 دل بی درد را صفائی نیست  
 خاک بر روی مثل گل مالید  
 می کند بیشتر ز وعظ غریبو  
 زانکه دریافت آنچه در سرداشت  
 شد نصیحت طراز و زاری ساز  
 اختر برج کار فرماین  
 غم خود خور که در غم مردم  
 جوگ بی راگ، سیس ناگ<sup>۱</sup> کجا  
 ناز پرورد را نسازد درد  
 بر سر خاک چون رود در خواب؟  
 چون شود رهنورد صحرا گرد؟  
 ماتصم را بگو که خواهد داشت؟  
 عهد بسته ز سرنوشت قلم  
 در جهان گرچه رای رایانم

چه دهی دل به آرزوی محال  
 تاج و چترونگین و تخت از تست  
 گفت: ای در خرد مثل به عمل  
 عشق زد تیر، دل نشانه اوست  
 عشق مرغی است شاهباز شکار  
 مرغ دل از هواش بی آرام  
 هر که در دام او کند بیوند  
 ملکت و مال را وفایی نیست  
 غم دل گفت، دل ز غم نالید  
 دید دستور کین خجسته خدیبو  
 سرزد از وعظ دست از او پرداشت  
 مادرش با هزار سوز و گذاز  
 کای در درج شاهی و رایی  
 غم من خور که بس غم خوردم  
 شاهی و ملک بی قیاس کجا  
 دایه از ناز در برت پرورد  
 هر که خوکرده بیشتر به سحاب  
 هر که را بای از گل است به درد  
 چون تورقی، غم غم علم افرادست  
 گفت: ای در جهان به مهر علم  
 در جهان گرچه رای رایانم

یافتم لذت گدایی را  
 به که بر تخت پادشا باشم  
 مثل بیچارگان رختن بر تافت  
 سر به یايش نهاد، شد غمگین  
 دل به یايش نهاد ناله سرای  
 ای مرا بی تو جمله ویرانه  
 ای مرا بی تو گل به بستر خار  
 ای مرا بی تو خاک بر سر و روی  
 ای مرا بی تو نار اندر دل  
 ای مرا بی تو سوختن را ساز  
 ناز هجران طواز ساز مکن  
 چون به این راز نم رواداری؟  
 یا مرا همسفر کن ای دلبر  
 گرچه خونم به نزد تو یک جو  
 بدنه این مژدهاش که گردد شاد  
 دادم از سیل گریه خانه بر آب  
 اتش افروز آب اندازی  
 دل و جانم چو خان و مانم سوخت  
 تو به هجران سرای و ناله زار  
 تو چو گل باش هم و تاق [به] خار  
 خاک آسا تو پایمال از درد  
 تو چو آتش ز سوز دل سوزان  
 تو درین انجمن چو شمع سحر

ترک دادم شهی و رایی را  
 بر در یار اگر گدا باشم  
 مادر چاره گر چو چاره نیافت  
 بانوی خانه، ماه روی زمین  
 دست بر سر زد و فتاد ز پای  
 گفت: گلشن ز تو مرا خانه  
 ای مرا یرتو رنگ بر رخسار  
 ای مرا آب از تو اندر جوی  
 ای مرا با تو نور در محفل  
 ای مرا از تو ساز ناز و نیاز  
 در نیازم ببین و ناز مکن  
 بی وفایی مکن، وفاداری  
 یا هوای سفر بینه از سر  
 ورنه خون دلم بریز و برو  
 وقت فرصت چو آری از من یاد  
 رای گفت: ای نگار خانه خراب  
 فتنه سازی و لابه بردازی  
 دلت از رشك آتشی افروخت  
 منم و راه عشق و ذکر نگار  
 من چو بلبل روم سوی گلزار  
 من چو باد بهار صحرا گرد  
 من به سوی چمن چو آب روان  
 من چو بروانه رو به شمع دگر



چون بمیرم، ز سوز سینه بسوز  
باش تو با خیال من همدم  
همسفر آنکه بُرد دل ز برم  
سوز جان شعله زد، زیانش سوخت  
دودشان از سرش برآمد دود  
بر خلا زود شد جلای وطن  
همه تن درد، چون دل مشتاق  
باز پرواز طوطی اندر دست  
ز آب دیده غبار راه نشان  
مثل بلبل سوی چمن به بهار  
چون غمش فوج فوج شد همراه  
همه درویش کیش گشته چو شاه  
همه را خاک ریز بر بستر  
شده همراحتش از وفاداری  
خاک مالیده بر رخ و سینه  
شده چون خضر وقت راهنمای  
رهنما شد به ره ز دلسوزی  
رفته باید ز راه نامسلوک  
همه زین جایگه گذر کردند  
شد ز بیراهه راهبر مجانون  
چون پلنگان فتاده در کهسار  
چون غزالان ز شهر گشته غمین  
به کهستان چانده رانده ز راست [؟]

تامنیم زنده، زنده باش و بسوز  
من شدم همدم خیال پدم  
زانکه همخانه‌ای نه همسفرم  
نام چنان گرفت، چانش سوخت  
گفت این و ز جا برآمد زود  
شد وداع از وزیر و مادر و زن  
دل به غم جفت گشته، طاق به طاق  
سر به صحراء زده چو آهوی مست  
نعمه خوان، کف زنان، سرشک فشان  
گامزن شد به سوی کشور پار  
از نديمان شاه در درگاه  
همه از سر فکنده افسر جاه  
همه در بر لباس خاکستر  
همه چون سایه از ریا عاری  
همه یک روی مثل آینه  
طوطی سبز پوش و قصه سرای  
کرده در خانه آتش افروزی  
گفت ز اندیشه سلوک ملوک  
تا ز چیتور سر به در کردند  
راه ویرانه کرده سر به فسون  
ماند چندیری از گذر بسیار  
شهر بیدر گذاشته به یمین  
هم تلنگانه ماند جانب راست

ماند ملک ادیسه جانب چپ  
 کرده منزل به پند از غم دل  
 تا ز صحرا نهد به دریا روی  
 مثل او در زمانه نادر بود  
 مرهم سینه زخم ریش رتن  
 کس نپنداشت قعر از ساحل  
 آب او مثل خاک ادم خوار  
 او به کام نهنگ گام نهد  
 با تو بادا همای همسایه  
 گوجه لب پسته‌ایم، آه کشیم  
 در بر و بحر چون یلنگ و نهنگ  
 آنکه ترسید، دم ز عشق نزد  
 چون به تن جان نماند، تسلیم است  
 دید و نشستید هم فسانه او  
 همه بازآورد زر به نیاز  
 کرده آن همرهان ز سوز رتن  
 بحر در چشم همتشن پایاب  
 بادبان بر فلک کشید علم  
 شد روان کشته مراد چو باد  
 بادبان شوق و عشق شد ملاح  
 ناخدا با خدا گذاشته کار  
 راه کوته شدی امید دراز  
 کشته امد به ساحل مقصود

اندران دشت یز ز تاب و ز تپ  
 از دو منزل نمود یک منزل  
 راه پرداز گشت کشته جوی  
 زانکه فرمانده بنادر بود  
 امد از مردمی به پیش رتن  
 کاندرین بعتر کشته محمل  
 باد او خانه سوز آتش کار  
 هر که بر صید بحر دام نهد  
 رتنش گفت: ای گرانمایه  
 ما گدایان کوی ماهوشیم  
 به رهش می‌رویم با دل تنگ  
 دل عاشق ترسد ای بخرد  
 چون بود جان به تن، همه بیم است  
 پندگو عزم عاشقانه او  
 بهر او ساز داد چند جهاز  
 رتن از سوز دل به هجر وطن  
 در تمای آن در نایاب  
 جست برداشتند لشکر غم  
 خواستند از خدای باد مراد  
 سیر کردی چو عاشقان سیاح  
 شد معلم چو طوطی طیار  
 هر نفس از هوس به اهل جهاز  
 از قضا طی شد آن مراحل زود

شد نمودار کوه ملک یدم  
شد نمایان سواد شهر نگار

از کشتی برآمدن رتن و رسیدن به ملک پدم  
و در بخانه جاگرفتن و رفتن طوطی نزد پدم

کز سخن داشت سینه گنجینه  
دیر و ناقوس، سینه و دل او  
چون توا داد از دل ناقوس  
کشتی از بخت او کنار رسید  
به تو اقبال کرد، استقبال  
ز دل اهل شهر یافته بهر  
من روم چون دلت به قصر یدم  
اندرین پرده وصل را سازست  
لیکن آرامگاه نفس بود  
آتش افروز عشق در بر او  
گیر را مایه سیه روزی  
فارغان را مظاهر آثار  
مرد و زن را بود بهانه صنم [؟]  
کرد طوطی سوی یدم پرواز  
کرد بر دست سیمیر آرام  
رم ز غم کرده، باز رام شده

موبد کهنه دیر دیرینه  
شده از درد دیر منزل او  
چون به تقریر قضه کرد جلوس  
که رتن چون بدین دیار رسید  
طوطی اش گفت: ای بلند اقبال  
هست بخانه‌ای کناره شهر  
تو به بخانه رنجه‌ساز قدم  
بیکده در بیکده نهان رازست  
بیکده دامگاه نفس بود  
جلوه آموز حسن بر در او  
برهمن را وسیله روزی  
غارغان را مظاهر آثار  
مجمع جلوه هزار صنم  
رأی شد سوی بیکده به نیاز  
رفت طوطی بر خجسته پیام  
یدم آن طوطی به دام شده

شد به او هم توانه چون بلبل  
گریه کرد از غم جدایی او  
سبب گریه روز وصل ز چیست  
هست در سینه مثل گنجینه  
سوز بیرون کنم به گریه چو شمع  
دید طوطی صنم به جای صنم  
طوطیک با پری شده دمساز  
طوطی آنجا به ذکر رای رتن  
طوطی آنجا فسون دل گویان  
طوطی و حد نوای شوق افزا  
کز غمت خضرگشته صاحب عصر  
سالک بحر و بر به رای تو شد  
بر درت آمده به رنگ گدا  
از کمال و جمال رای رتن  
مثل طوطی به دام او افتاد  
شد ز اقبال، چاره جوی وصال  
که به بتخانه می‌روند هنود  
مثل بت رفتهام به بتخانه  
بت ز ما پیرهن ز دست شود  
... ... به رای مژده دل  
آنچه گفت و شنید گفت به رای  
دیده بر راه انتظار نهاد  
در فنا و بقا و بیم و امید

دید و بشکفت مثل غنجنه گل  
گله کردی ز بی‌وفای او  
دلبری کرد چون پدم بگریست  
گفت: سوز فراق دیرینه  
چون سر آمد فراق، دل شد جمع  
رای دیده صنم به یاد پدم  
با مهادیو، رای کرده نیاز  
رای اینجا به ذکر سیمین تن  
رای آنجا مراد دل جویان  
رای روی نیاز، دست دعا  
گفت با آن نگار گردون قصر:  
شاه هندوستان گدای تو شد  
شده از ملک و از سپاه جدا  
تا به جایی رساند لطف سخن  
که پدم را دلی ز غم ازداد  
بر غم عشق آن بلند اقبال  
گفت با خود به ساعت به ورود  
به رضای پدر ز کاشانه  
تا بت رب پرست مست شود  
تا رساند پیام صبر گسل  
شقه‌ای آنجه دید گفت به رای  
رای دل بر وصال یار نهاد  
به شب و روز بردہ چون خورشید



هم دران روز رخ فروز بود  
 زود هر روز طوف دیر شود  
 اشک افشارندی و غزل گفتی  
 بازبی خواب و خور به هر شب و روز  
 رشته مهر از دو سو بندد  
 هر دو لب می‌شود ز غم لبریز  
 که به یکبار می‌گزد دو جگر  
 گرچه بودی به حسن خود مغدور  
 زخمه درد یافت در دل خویش  
 هستی خود خمار عاشق زار  
 اضطرابی فتاده در شانش  
 بی‌دلی، بی‌غمی، بیار آورد  
 دل چون گل چو غنچه برهم بست  
 لیک کردی غمش به دامن دل  
 لاله از آب نرگیش رُستی  
 پری از سایهٔ تو بی‌سایه  
 سروت از بار غم، نگون چونست  
 کای دلت مهریان ولی بی‌درد  
 مثل شیرین دلم به شور آورد  
 در غم جفت این گلم نشکفت  
 که خدا را سزاست تنهایی  
 هست بر فرق من چو مار سیاه  
 سینه می‌سوزدم ز صندل تر

تا به بختش کدام روز بود  
 ... مهر زود سیر شود  
 دیر را از سر مژه رُفتی  
 رای در دیر بود و باغم و سوز  
 عشق با هر دلی که پیوندد  
 چون شود بحر عشق طوفان خیز  
 یا رب این مار عشق راست، دوسر  
 پدم آن بانوی سرای سرور  
 کرد چون گوش حال عاشق ریش  
 عنفوان شباب فصل بهار  
 انقلابی نهاده در جانش  
 غم دلش نیز در شمار آورد  
 رنگ گل از سوم آه شکست  
 بود از آب دیده پای به گل  
 اشک از چشم سرمه می‌شستی  
 دایه‌اش گفت: ای گرانمایه  
 گلت از اشک، لاله‌گون چونست  
 زد پدم در جواب آن دم سرد  
 بر من زار، هجر زور آورد  
 من به تنهایی ام بدین غم جفت  
 می‌نداند پدر ز خود رایی  
 موى سر از فراق زیر کلاه  
 دل مرا اخگریست بی‌همبر

در دل از نیش او نهان خارست  
افکند زهر و زهره آب کند  
بلیل مست شاخصار وصال  
بت ز عکس رخ تو گیرد رنگ  
بوسه زن کار را ز ناز بساز  
پس ازو التماس او بر کن  
خانه آباد و غم خراب شود  
وعظ واعظ دلش به هوش آورد  
با دلش درد تا چه خواهد کرد  
دل نهاده، غم خود آمده را  
دل دو نیم از امید مانده ز خوف

شب تاریک من سیه تارست  
چون بود قلب ماهتاب کند  
دایه گفت: ای گل بهار جمال  
چون به بتخانهات شود آهنگ  
مظہر بینیاز را به نیاز  
لابه و عشوهای برو سر کن  
تا دعای تو مستجاب شود  
চنم آن راز چون به گوش آورد  
دست بر دل نهاد، دل پر درد  
منتظر بود طوف بتکده را  
روز و شب می‌شمرد ساعت طوف

آمدن آن بت یگانه به طوف بتخانه و دیدن یار در لباس ییگانه

سخن اندوز عشق افسانه  
رشته پیوند بت پرست صنم  
آن بت غمزه زن به سیر آمد  
چون شد از خانه، خانه رفت ز جا  
همه با چشم مست عربده ساز  
همه آهو گرفته از آهو  
رخ ز پرده چو مه برآورده

چمن افروز این نهان خانه  
سلسله بند حسن و عشق بهم  
گفته چون روز طوف دیر آمد  
پدم از خانه گشت، دشت آرا  
همرهش لعبتان شعبده باز  
کرده از خانه سوی صحرا رو  
همه را دل گرفته از پرده



تا به بختانه امتدند ز شهر  
نام حق برد و سجده بر او کرد  
ساخت بی حس چو نقش دیوارش  
همسری خواست کو بود همتا ش  
بت ز حیرت چو سنگ مانده پجا  
همراهانش به گرد دیر به سیر  
سرکشیده به تکیه گاه رتن  
همه آتش به جان و خاک به جسم  
دیده آن مردمان دیده نشین  
شرح احوال جوگیان کردن  
مجموعی امده حلسم انگیز  
همه بی خواب، کم خور و کم گو  
همه مانند آب یا دم سرد  
همه همدم به آتش سوزان  
اختلافی نه غیر بنشتان  
خاکساران ولی نظر به فلک  
کرده شهری چو سیمیا آباد  
نه ز رنج و طرب به دل کاهش  
خانه پرداز بی نیاز چو ناز  
نام او بر زبان، جمله چو ورد  
راه گم کرده است چون مجنون  
گشته صید و ز صید امده باز

همه آشوب شهر فتنه دهر  
یدم اول به سوی بت رو کرد  
غمزهای چند کرد در کارش  
رو به آن نقش کرد از نقاش  
ضمیم استاده پیش بت به دعا  
آن بت و بت پرست بود به دیر  
جمعی از همراهان سیمین تن  
مجموعی دید دلربا چو حلسم  
آن پری پیکران صورت بین  
رفته تزد یدم بیان کردند  
که ز هندوستان جادو خیز  
همه مஜذوب شکل عاشق جو  
همه چون باد دشت کوه نورد  
همه از خاک چهره افروزان  
همه از اتفاق چون یک تن  
از جهان دل بریدگان چو ملک  
داده چون خاک کیمیا بریاد  
نه ز عیش و طرب به دل خواهش  
در میان همه است، یک ممتاز  
اوست استاد دیگران شاگرد  
لیکن آن رهنمای اهل جنون  
شاهبازی ز دور شعبدہ باز



بر زمین مثل سایه افتاده  
 گل و سنبل به خاک پیچیده  
 شده از قاب عشق، چون تن تاک  
 همه چون دل، نهاده بیش سمر  
 کوییا اوست شاه آن سپهش  
 چتر خورشید بخت تخته پوست  
 چون شنید این حدیث شوق افزای  
 تا ز نظاره اش چه آید بیش  
 سوی دیر آمدن حلیلش بود  
 چو پری کرده بر همه گذری  
 کرد رامشگری به دل آغاز  
 غمזה سازی و خانه پردازی  
 فتنه کفر و آفت اسلام  
 رفت از خویش مثل سایه ز تور  
 صبر دل را نداد عشق مجال  
 نسخه انقیاد فی المحبوب  
 دید آن مهر گشته محو مهش  
 مهر را محو لمعه ماہی  
 تا گشاید نظر بر آن مه چهر  
 به گدایش دهد حمایل خویش  
 صبرش از جان و جان ز تن رفته  
 کز دل و دین همه کناره شده

نوجوانی چو سرو آزاده  
 روی بر خاک و موی ژولیده  
 تن سیمین او به کوزه خاک  
 همه در بندگیش بسته کمر  
 همه را سرمه کود خاک رهش  
 شاه صورت گذار معنی دوست  
 پدم از همدمان قضه سرای  
 کرده رو سوی مجمع درویش  
 آمد آنجا که عزم میلش بود  
 کرده از مهر بر همه نظری  
 به خرامش درآمد آن طناز  
 نوگشیش کرده از نظر بازی  
 زلف مشکین و عارض گلfram  
 رتنش چون به جلوه دید از دور  
 داشت صبری ولی به خویش به حال  
 گشت بر صفحه دلش مکتوب  
 پدم آمد چمان به تکیه گهش  
 عشق کجبار می‌کند گاهی  
 صندل تر زدش به سینه ز مهر  
 بنماید به او شمايل خویش  
 رتن آمد ز خویشن رفته  
 آنجنان محو یک نظاره شده



به سر انگشت زد رقم، دلبر  
شب‌نمی دیده، کوزه بشکسته  
لیک دریوزه را نساخته باز  
کرده نیت چو دل گرفته به کنار  
کرده تاریک روز بتخانه  
چون خور از خواب سرکشیده پگاه  
که مرا شب نموده خواب عجب  
روز شب را ز رخ کشیده تنق  
امتیازی نماند در شب و روز  
خاکیان را ز حشر داد به یاد  
چیست در زیر پرده تقدير؟  
همزبانان رازدانانش  
جلوه کردی، مواد بت دادی  
تسد اجابت مگر دعایش خواست  
زود گردد ز صهر هم پرتو  
بنهد چون ڈرت به ڈرج دگر  
جان از هر دو تن بپردازد  
ماهروی ز هم نفس پیچید  
بی‌تفاول نمود تدبیرش  
بی‌سوال و جواب یافته بود  
راز دل را نهفت در دل خویش

بر سر سینه‌اش ز سنبهٔ تر  
کای تو لب تشنۀ جگر خسته  
چون گدا آمده به کوی نیاز  
این فسون چنون به سینهٔ یار  
شد ز بتخانه سوی کاشانه  
شبِ شبستان فروز شد چون ماه  
گفت با همدمان ز روی طرب  
ماه و مهر آمدند از دو افق  
جمع گشته، شده جهان افروز  
شورش انگیز گشته خاک چو باد  
کیست این خواب را کند تعییر؟  
کرده تعییر همزبانانش  
دی به بتخانه روی بنهادی  
خواستی زو مراد خویش به راست  
تو چو ماهی و مهر هم بر تو  
بپرد چون مهبت به برج دگر  
در سکلديپ شورش اندازد  
چون به اینجا رسید گفت و شنید  
بی‌تفاول گرفت تعییرش  
ورنه تعییر خواب یافته بود  
لیک می‌دید تا چه آید پیش

به هوش آمدن رتن و نوشتة پدم بر سینه دیدن  
و محاصره قلعه سکلديپ نمودن

محرم پرده سیاه و سبید  
شرح تاریخ روزنامه غم  
آتش حسرتش به دل افروخت  
اندر آن سوز بی‌حدی بوده  
به خود اورد یاد بار دگر  
که ز خود می‌گذشت و سودش بود  
دیده چون بست، دلبری می‌خواند  
از سرش زود رفتہ بود، چو دود  
آه بر دود زد ز سوز جگر  
همه تن دود شد به خود پیچید  
دیده از سوز، گریه سازی کرد  
چون گلی از نمی، زمین را رنگ  
قیمت رنگ یافته چو شگرف  
خاک سنگش نمود خونین رنگ  
با مهادیو شد به جنگ و خدیو  
تا دل خسته‌ام به دست آری  
روی هفت به سنگ اوردم  
زد درین خاک توده سر بر سنگ  
شده از غم به کشتی تو سوار  
غرقه گردد چو سنگ با دل تنگ

مشرق دفتر مه و خورشید  
این چتین زد و قم به خانه غم  
چون پدم سینه‌اش به حنبل سوت  
لختی از خود رتن بر آسوده  
عشق با او چو داشت کار دگر  
آنچه بر سینه نقش بود نمود  
ورد می‌خواند و اشک می‌افشاند  
آنکه از سینه آتشش زده بود  
دود حسوت بر اندش از سو  
همه دل شعله گشت، آه گشید  
با دلش عشق شعله بازی کرد  
داد از اشک چشم سیل آهنگ  
ستگ هم بست از سر شکش طرف  
از بت و بتکده شده دلتگ  
مثل دیوانه رو نهاد به دیو  
کین همه کودمت پرستاری  
خود غلط بود، آنچه من کردم  
سجده سنگ هر که کرد آهنگ  
موج زد بحر عشق هجر کنار  
هر که منزل کند به کشتی سنگ



دل من نیز چون تو وفته ز دست  
ساخت از یک کوشمه‌ای کارم  
بت و بخانه چون تو سوخته رفت  
آتش از دیگری چه دارد باز  
چون رهانم ترا ازین گرداب؟  
مرغ خود کام را چه دانه و دام  
گستربده چو دام بخانه  
خوانده خود به خویش درمانده  
ورنه پس رفت این دکانداری؟  
ناله هنگامه تو گردد سرد  
مثل دیوانه گشت جان پرداز  
ققنس اسا ز سوز دل سوزد  
شوداز سوز، لحظه لحظه خلاص  
تا ز دل او بروون کند جو شتن  
لیکن از خویش روز آمده سیر  
هم به کوی نگار باید داد  
به که از قاب شمع باید سوخت  
رفته بر غوک خار باید مرد  
بت و بخانه را بهم زده‌ای  
جان به راهش بده، اگر بدھی  
یار غافل ز یار نیست، مثال  
کوهکن شو ز درد سینه بکن  
گر کنی جان فدا ترا زی نام

دیو گفت: ای خدیو عشق پرست  
پدم آن دم که شد پرستارم  
شعله‌ای کین صنم فروخته رفت  
هر که باشد رهین سوز و گذاز  
من چو گشتم غریق خانه خراب  
عشق است ای وجود تو همه نام  
خویشن را نمود چون دانه  
مرد و زن را قسون خود خوانده  
ظاهر ما بری مکن باری؟  
من بسوزم ز درد ای بی درد  
چون ز پرواز دیو امد باز  
خواست تا آتشی بر افروزد  
تا به یکبار سوزد از اخلاص  
ناگهان دیو گفت در گوشه  
کای درین کهنه دیر آمده دیر  
چون جهان شد به کار بایدداد؟  
ور چو پروانه باید افروخت  
از غم گل چو زار باید مرد  
صنمی کز غمش تو غم زده‌ای  
سر به کویش بنه، اگر بنه  
یار اگر در کنار نیست، مثال  
گر ز دریا رهیست، نقب بزن  
گر به جانان رسی ببابی کام



ور برفتی ترا همین کامست  
سازد آباد عشق خانه تو  
شاهی بازی در آیدت به کمند  
دل بی‌هوش را به هوش اورد  
بود از شوکتش هزاران تن  
در لباس گدا چو شاه نهان  
همه را لب خموش و دل به خروش  
سر افکنده‌ای و بخت بلند [؟]  
بر حصار پدم محاصره کرد  
نقیب زن شد ز دل به دل چون مهر  
به خدیو حصار کرد اخبار  
که نباشد گدا به این دستور  
گرچه جوگی نماست قلعه گشاست  
یا سپر ساز تیغ و تیر شود  
چند تن را ز اهل دانش و رای  
تا ببرستند باز موجب کین  
نیست حاجت به نیزه و خنجر  
بنشینند بر کنار حصار  
به کنار آورند دز و صدف  
آن فرستادگان کنند اخبار  
زود سامان وار کرده شود  
با رتن آمدند با فر و زین

کام اگر یافتنی به خود رامست  
شود از عزم عاشقانه تو  
چون کمند افکنی به بخت بلند  
چون رتن این سخن به گوش اورد  
گفت راوی که هموهش ز وطن  
همه مردان کارزار جهان  
همه چون لشکر بلا خاموش  
همه جنگ آزمای رزم آهنگ  
با رفیقان خویش آن سره مرد  
قلعه‌ای دید سر زده به سپهر  
کرده نظاره دیدبان حصار  
مشورت کرد رای با دستور  
لشکر این گدا که فوج بلاست  
یا ز قلعه کناره گیر شود  
رفت دستور بر اشارت رای  
به سوی آن گروه برد یقین  
پهر دریوزه آمدند اگر  
بگزینند از حصار کنار  
تا ز انعام رای دریا کف  
مطلوبی دیگر ار کنند اظهار  
بعد از آن فکر کار کرده شود  
چون فرستادگان گنلوب سین



آنچه پیغام بود ادا کردند  
شرح ما فی الضمیر او خواندند  
به دعا کرد ابتدای کلام  
این جوابست سوی رای مدیر:  
نه بی ملک و مال آمدام  
خاکسارم، مرا به مال چه کار [؟]  
دم به دم خواهم از خدای پدم  
دست از پا فتاده بر گیرد  
آفرین بر وزیر او بادا  
گو ببین با فلک چه کار کند  
عشق آهن گذازم استاد است  
چشم نظاره ریسمان باز است  
یا ز سر بگذرم برای پدم  
گرچه دور است از حساب شما  
باز گردید، رای منتظر است  
که جواب این و رای پر غیرت  
که تواند به روی رای اورد  
آهوی مست و وصل تو پیرست  
کرم با دانه در میان میرد  
لیکن از رای خود نهان داریم  
راه پیما سوی حصار شدند

رو به ان شاه چو گدا کردند  
سخن از هر سبب به او راندند  
خواستند از وقت جواب بیام  
پس از آن گفت آن گدای حقیر  
من به قصد سؤال آمدام  
حیف، در فقر ملک و مال چه کار  
من گذایم ولی گدای پدم  
رای گر این سؤال ببذرید  
لطف حق دستگیر او بادا  
ور ازین التماس عار کند  
گر درون در حصار فولاد است  
گرچه ماه من آسمان تازاست  
یا سر خود نهم به پای پدم  
این سؤال من و جواب شما  
آنچه گفته، دلم بران مُقرست  
آن رسولان فتاده در حیرت  
جزاتی کین گدا بجای ارد  
این خود از جان خویشتن سیرست  
آسیا دانه در دهان گیرد  
گر به دستور در میان آریم  
همه یکدل برین قرار شدند

## رفتن رسولان نزد رای و رفتن طوطی نزد پدم و بیان حال رتن نمودن

اندرین ره چنین کند پرواز  
 با دل پر به سوز و ساز شدند  
 کای مرا از تو شعله در خرمون  
 چون دلم در بر نگار برو  
 حال زار مرا تمام بگو  
 قوت قوت به جان و تن برسان  
 رنگ روی گلم ببین چونست  
 از غمم نیست در دلش اثری  
 شد سوی قصر ماه فاخته رو  
 با چو مرغ خیال گردون باز  
 به ره آورد خود درود و ندم  
 دم به دم کاسته چو ماه سپهر  
 کز توعالم به غم، توازکه غمین؟  
 سر به صحراس مثل من زدهای  
 در زمین بهر ناز آمدهای  
 زدهای غمدهای به غمدهای  
 چون تو بی درد را به درد چه کار!  
 تو چه سوزی که خانه با سقفت  
 مثل آتش فتاده است به کوه  
 خاک پایت به فرق می‌ریزد  
 تا به کویت کند رهی پیدا

شاهباز قضای عشق و نیاز  
 کان رسولان به ره چو باز شدند  
 گفته با طوطی از خروش رتن  
 چون صبا سوی کوی یار برو  
 به نیاز از منش سلام بگو  
 پاسخی از لیش به من برسان  
 اشکم از عکس روش گلگونست  
 نیست در سیتمام ز غم جگری  
 طوطی آن کبک دل به باز گرو  
 با چو نظاره آسمان پرواز  
 رفت مثل صبا به سوی پدم  
 دید کان ماه چهر از غم مهر  
 ز آسمان در نهاد سر به زمین  
 شعله در خانه رتن زدهای  
 وز رو ناز باز آمدهای  
 رفتهای چون بتی به بتکدهای  
 درد با عاشقان خسته گذار  
 سوز با سینه رتن وقفست  
 از غمت خاکسار کوه شکوه  
 می‌زند نقب خاک می‌بیزد  
 تا به راهت دهد سر شیدا



آتش انگیز سینه عشاق  
آن ز معشوق و عشق در گلهاي  
باز را سذ راه نیست حصار  
بلبل از کار او چو گل خندد  
نیوود مانعش حصار به خار  
گرچه باشد نهفته در قانون  
بر درد پرده مثل دیوانه  
از زمین تا به آسمان راهست  
تا به آن عشقیاز گوید باز  
زند این در آتش دل او  
آب گردد بر آتشش رون  
آه از سوز دل چو دود کشید  
تیره شد روز خیره شد شب مهر  
افق از درد جست دل زد شق  
پرده شب کشید بر رخ ماه  
روز در تیره شب به دام افتاد  
شب رفو ساز جان ریش آمد  
شب افید به ز روز فراق  
شب بود دلتواز و پرده طراز  
شب سیاه است و نور ذات سیاه  
روز در حیرت است از شب داج  
از شب عشق بازگوی سخن  
شد شب تیره، روز روشن او

ماه روی بیگانه آفاق  
گفت ان مرغ تنگ حوصله‌ای  
عشق بازی عشق باز شکار  
گر در باغ، با غبان بندد  
سوی گلین در آید از دیوار  
شمع در مجلسی که کرد جلوس  
باز ناید ز سوز پروانه  
عشق را کام دل اگر ماهست  
طوطی آمد ز شوق در پرواز  
گوید از سوز شمع محفل او  
می‌نداشت مرغ آتش زن  
در دل از صبر هرچه بود کشید  
آه او راه کرد تا به سپهر  
افقی ریخت خون دل ز شفق  
خانه مهر شد چو روز سیاه  
طشت خور بر زمین ز بام افتاد  
چون شب آمد رتن به خویش آمد  
شب کند پرده داری عشق  
پرده سوز است روز صبر گداز  
شب توان برد سوی مقصد راه  
چون به شب دید مصطفی معراج  
رازی از عشق شب مکن شیون  
بُد ز روز سیاه شیون او

بر فلک افکند ز روی امید  
شد کمندش چو دل به کنگره بند  
سر به دیوار، پای بند شده  
شد به صد پیچ و تاب قلعه سوار  
مثل او هر طرف کمندی بند  
جان به تار امید بر بسته  
شد شب فتنه را سحر پیوند  
رتن از برج قلعه سر برداشت  
زان سبب او دریده یرده روز  
صاحب روز فاش دار نهان  
که گروهی رسید از ره ریو  
بر در رای از غم بدخواه  
با چنان جوگیان غدر نما  
فتنه آن به که سونگون باشد  
دفع فتنه ز ملک ناچار است  
یا کند حبس جمله را به حصار  
تا بر آرند بیخ فتنه ز شهر  
ور بجنگند بند تیر کنند  
فوج جنگ آوان، هزار هزار  
امدند آن طرف که بود رتن  
چون بدیدند کار رفت از دست  
تا شود آشکار جوهر مرد  
روزگار است کار را پیروز

در شب تار خواست چون خورشید  
رفت بر کوه، او فکند کمند  
دست امید بر کمر بزده  
بر کمند امید زلف نگار  
گشته از همراهان او بس چند  
همه چون او به بند تن رسته  
سر کشیده بر آن حصار بلند  
مثل خور بر فلک علم افراشت  
پرده در گشت روز عاشق سوز  
همچنان روز می‌شود به جهان  
پاسبانان قلعه کرده غریبو  
در زمان جمع امدند سپاه  
رای کرد از برهمن استفتا  
گر کنم حکم قتل چون باشد؟  
همه گفتند رای مختار است  
گر کند قتل، یا کشد بر دار  
رای فرمود با سپاه به قهر  
همه را بند و دستگیر کنند  
شور افتاده در سپاه حصار  
نیزه در دست و اسلحه بر تن  
یک به یک همراهان عاشق مست  
از رتن خواستند حکم نبرد  
همه گفتند ای جهان افروز



کار بِ اهل قلعه تنگ کنیم  
سالها ذکر روزگار شود  
که خدا یاور است و یخت تو یار  
چه کند گردو، صد هزار شوند!  
در تن دوستان دلست جو کوه  
دیده از بهتر من هزار جفا  
در ره من نمود جانیازی  
کی به عشاق کار تنگ شدی!  
مثل شاهان به چترو افسر خویش  
گر شود کارزار، کار دلست  
نه خوی زور سینه و یازوست  
کار، جان ضعیف خسته کند  
چاره‌ای نیست جز ره تسليم  
بدهم از وفا رضا به قضا  
به که گردن کشی کنم با یار  
در جهان کار دست بسته کنم  
بهرتر از لختی از پی نخیر  
نشود جمع، صید و صیادی  
من شما راه، شما مرا به خدا  
بر رتن ریختند بی دردان  
با تن زار و با دل خسته  
رای را دل به جای آوردند  
تا به دارش کشند در بازار

حکم فرما که رو به چنگ گنیم  
اگر امروز کارزار شود  
مکن اندیشه از کم و بسیار  
دو تن از یکدلی چو یار شوند  
گرچه کوه است دشمن از اندوه  
گفت عاشق که ای گروه وفا  
از جوانمردی و وفا سازی  
کار عاشق به زور چنگ شدی  
من رسیدم به عال ولشکر خویش  
لیکن این کار، کارزار دلست  
این به تیر و کرشمه ابروست  
فتح اینجا، دل شکسته کند  
در دلم نی امید ماند و نه بیم  
بهرتر آنست کاندرین غوغای  
گردن آرم به طوق سنگین بار  
دست در بند عشق بسته کنم  
بر در یار پای در زنجیر  
صید عشم من اندرین وادی  
بسیاریم چون شدیم فدا  
ناگهان چیخ فته شد گردان  
دست آن دلشکسته بر بسته  
رو به درگاه رای اورددند  
حکم فرمود رای دل آزار



هست پاداش بر عمل جایز  
کس بدینجا چگونه کار نهد  
گوشه امن نیست جز سر دار  
و انکه بیدار گشت، شد منصور  
در حق دار و عشق، خوش گفته  
نه درش بسته نه کسی را بار  
به جزای عمل شود فایز  
عاشقان را فلک به دار نهد  
اندرین دار بی در و دیوار  
آنکه با دار ساخت، چون منصور  
دل بیدار آن دل آشفته  
عشق را خانه‌ای است بر سر دار

٠

### رفتن طوطی سوی پدم و ظاهر نمودن ماجراهی غم

بسته از خون دیده نقش سخن  
حکم کشتن شد از زوال پدم  
عشق گل زد به جان بلبل خار  
رفت سوی پدم چو مرغ خیال  
اول از عشق و دویم از زنجیر  
حکم کشتن شد از ولی پدم [؟]  
در خلاصش نه روی بود، نه راه  
مانده غمده زان ستمدیده  
با زگو با رتن ز من این راز  
تا تویی زنده، هم منم زنده  
من بسویم چو شمع هم در جمع  
از غمش شمع بیشتر سوزد  
کار من دم به دم گداختن است

آنکه بگشاد دم به بند رتن  
گفت چون رای را ز روی ستم  
گشت بی‌گیر و دار مایل دار  
طوطی این فتنه دید زد پر و بال  
گفت از حال آن دو باره اسیر  
گفت بانی دگر ز راه ندم  
ماهرو را گرفت دل چون ماه  
ماند از حیرتش بهم دیده  
گفت با طوطی سبک پرواز  
کای ز روی تو مهر شرمده  
گر چو پروانه سوزی از غمِ شمع  
گرچه پروانه بیشتر سوزد  
کارت از من به سوز و ساختن است



من ز هر دم به گریه سوختنست  
بلیل آسا شوی فگار از خار  
نشوم مثل گل چمن افروزان  
چون خزانه نصیب شد به بهار  
 DAG بر جان خود چو لاله نهم  
 ز زبانش به گوش عاشق گفت  
 رخ چو لاله، جگر ز DAG فگار  
 از چنین مرگ، جان به برگ بود  
 بعد مردن به جان جان برسم  
 چون بسوزیم، خوش بهم سازیم  
 مخفی اندر غبار ماه منست  
 پرده چون سوخت، وصل دروصلست  
 کرد دردش اثر به هر بی درد  
 گفت با دیگری ز روی شگفت:  
 فرز دولت ز جبهه اش پیداست  
 وز رتن چستجوی می کردند  
 ورنه این پرده می پرد بر دار  
 و ندرین کجروی مرام تو چیست  
 از نسب بازگوی و ز حسبت  
 دلم آواره کرده نظاره  
 نسبم از حسب کنید قیاس  
 عاشقم، با حسب مرا جنگ است  
 حسب عشقیاز جان بازیست

تو چو یک شعله ... دوختنست  
 ور تو گیری قرار بر سر دار  
 بی تو من هم درین چمن یک روز  
 در غم مرگ تو بسوزم زار  
 تن به آتش ز سوز ناله دهم  
 طوطی این نغمه وفا بنهفت  
 رای بشکفت زان سخن چو بهار  
 گفت با دل که این نه مرگ بود  
 بر نیاید به زندگی هوسم  
 عشق را تا کجا نهان سازیم  
 جسم خاکی، غبار واه منست  
 پرده چشم موجب فصلست  
 در تحریر ز خال او زن و مرد  
 او شکفت و دل همه بگرفت  
 حاش الله این جوان نه گداست  
 از غمش گفتگوی می کردند  
 کای گذا، پرده از میان بردار  
 دم زن از راستی که نام تو چیست  
 بگشا قفل خامشی ز لبت  
 گفت: نامم گدای آواره  
 جسم جلوه چو می کند ز لباس  
 چون گدایم، نسب مرا ننگ است  
 نسب عاشقان وفا سازیست



ننگ معشوق از دیار کشید  
 دار هم نیز محو قامت او  
 چون کند زیر پرده شعبده ساز؟  
 داشت با خویش مرد باده فروش  
 رو به درگاه رای کرد دلیر  
 کای ز عدل تو ملک یافته زین  
 افسر هند را به پایی مزن  
 لیک آدم شناس نیست، چه سود!  
 رو مگردان، چو بخت آید پیش  
 در درسر بس ازین دیار کشی  
 با توهمند ملک و جان نخواهد ماند  
 شد ز عشق یدم، جلالی وطن  
 گرچه در کسوت گدایانست  
 سرفرازش کنی به فرزندی  
 طوطی این وجه بر تو بگشاید  
 قولش آید یقین که باور تو  
 باورت افتاد این فسانه ازو  
 نزدش آن مرغ رازدان بردند  
 گفت ز آغاز ماجرای رتن  
 مستمع شد خجل ز کرده خویش  
 خود گدا جان و دل فدا نکند  
 نور چشم و سُرور جانم را  
 نزدم آرید از ره اکرام

این گرفتار را به دار کشید  
 همه حیوان استقامت او  
 در تأمل که چرخ شعبده باز  
 گفت راوی که: عاشق بی‌هوش  
 او هم از جان خویشتن شده سیر  
 زد نفس در خطاب گندرب سین  
 ملک خواهی ز خلم رای مزن  
 رای جوهر شناس خواهد بود  
 مشو از دشنه ستم دلریش  
 سرور هند اگر به دار کشی  
 خون او رایگان نخواهد ماند  
 این گدا نیست، هست رای رتن  
 شاه چیتور، رای رایانست  
 به که این پند بند بیسنندی  
 گر زمان باورت نمی‌آید  
 مرغ دانای خانه پرور تو  
 گر کنی گوش این ترانه ازو  
 رای فرمود طوطی آوردند  
 جُست ازو ماجرای رای رتن  
 پرده او درید، پرده خویش  
 گفت: این پر دلی گدا نکند  
 گفت: زنهار میهمانم را  
 نرسد چشم زخم از ایام



همه را دل ز خون او بر خون  
او ز بند و همه ز غم رستند  
ره و رسم ادب بجای اورد  
سوی اقبال کرد استقبال  
دیدش از دیده خریداری  
جبهه چون صفحه همایون فال  
رأی رویی ولی گدای نمای  
بر محک بر زند ز دل تشبیش  
باد رفتار و شعله خیز اورد  
واز پوشیده آشکار شود  
داغ بر چرخ و افتاد نهاد  
افرين بر سوار کاري او  
در نظر ماندش همی چون سنگ  
ممتحن لب به صد نیاز گشود  
عهد خواهم ز هرچه می دانی  
مرد گوهر ستاس را چه گناه  
علم بر چهل عنز خواه منست  
آنچه شد شد؛ گذشت هرچه گذشت  
دختر خانه و پرستاری  
خانه از تست و رونق خانه  
یافته جان خسته از تو امان  
سینهها ریش کرد و خواهد کرد  
تلخ و شیرین نمود شهد و شکر

همه بودند از غمتش مقتون  
زود رفتند و بند بشکستند  
رو سوی بارگاه رای اورد  
رای بیش امد از ره اقبال  
کرده دلداری از هاداری  
رخ تابان چو نیز اقبال  
از قدش سایه‌جوی فر همای  
خواست تا امتحان کند حسبش  
توسی سخت و تند و تیز اورد  
کرد درخواست تا سوار شود  
چون دنی بای در رکاب نهاد  
گفت: از دیدن سواری او  
لعل و گوهر به رویش از هر رنگ  
قیمت لطف و قبح باز نمود  
کای فروغ سریر سلطانی  
تو نهفتی اگر به خاک سیاه  
چهل اگر موجب گناه منست  
بخت برگشته را ورق برگشت  
زین سپس ما و میهمانداری  
زین سپس ما و کنج کاشانه  
گفت عاشق که ای خدیو زمان  
عشق ازین بیش کرد و خواهد کرد  
مار عشقم چو نیش زد به جگر



چون به وصل نگار مایل بود  
داشت در کوی دوست یا بر جا  
عشقم اورد پای دار به بند  
در همه کار، خانه عشق است  
عشق از آن نیست، کار هر حلاج

طوق در گردنه حمایل بود  
بند بر پای من نهاد وفا  
عشق افکند بر حصار کمند  
بر سر دار، خانه عشق است  
نیست جز دار، عشق را معراج

٤

بعد از محنت بسیار و اشتباق و انتظار عقد هر دو یگانه بستن

مرحباً ابتسام صبح وصال  
یک دل خسته وارهد از غم  
دل به هجران نهاده واصل  
باده پیمای محفل شادی  
نالهیدی دهد نتیجه امید  
کشد از پای دار بر سر تخت  
چرخ کجبار راستیاز شود  
یار دمساز، با نیاز آید  
داده در دست طبع گلدسته  
رنگ زین گونه بر سخن بندد  
در رو معدتر نهاده قدم  
کای ز تو شاد دل، چو تن از دل  
مثل خور بر فروز کاشانه  
با تو پیوند آن نگار کنم

جنذا ز التیام عشق و جمال  
خرزم آن دل که در همه عالم  
بیدلی از جهان شود خوشدل  
باد پیمای آتشین وادی  
دید از تیره شام، صبح سفید  
بخت بر گشته را بگردد بخت  
عشق ناساز کارساز شود  
حسن از شوق، جلوه ساز آید  
آنکه گلستانه سخن بسته  
شاخ سنبل چو بر سمن بندد  
که ز روی ندم ولی پدم  
کرده دلداری رتن از دل  
برکش از تن لباس بیگانه  
ساعتِ سعد اختیار کنم



رخ چون گلبن و چو ماه بشست  
رخ برافروخت مثل لاله تر  
سرفرازی ز سر به افسر داد  
با خیال وصال مونس شد  
ساعت ازدواج دختر دید  
همه رایان انجمن آیند  
شهر را رشک لاله زار کنند  
چمن آرا شده نسیم بهار  
هر یکی چون پری بربی از نقصن  
همه مانند مهر، گرم نگاه  
خانه پرداز صیر شاهد باز  
آب را هم نماند چین به چین  
شده پیمانه طرب لبریز  
که هوس داد دل در اندازه  
همه تن چشم بهر نظاره  
عيش، غم را ز دهر کرده وداع  
بود نظارگی ز غرفه قصر  
کیست آن سرگذشت بیدل؟  
بر در من به دار ساخته بود؟  
همدمش را ز جمع بنمودند  
در دلش خور ز مهر او جوشید  
همدمی گفت: ای خجسته خصال  
غم و اندوه در طرب، عجب است

رتن از تن غبار راه بشست  
کرد گلگون قبای ناز به بر  
به قبا و کلاه تن در داد  
صدر بشست و میر مجلس شد  
گندرپ سین بخت یاور دید  
گفت تا شهر را بیارایند  
در و دیوار را نگار کنند  
خانه آراسته ز نقش و نگار  
دلربا لعبتان به نعمه و رقص  
چهره افروز هر یکی چون ماه  
زهره وش نغمه ساز و چنگ نواز  
رشک افلاک گشته برج زمین  
ساغر باده گشت، شوق انجیز  
ساز حسن آنچنان شد آماده  
اسمان ساخته ز سیاره  
فلک از شوق، آمده به سماع  
پدم آن ماه قصر فتنه عصر  
گفت با همدمان درین محفل  
در رهم ملک و مال باخته بود؟  
همدمانی که محروم ش بودند  
دید لختی ز خود نظر پوشید  
چون به خویش آمد از خیال وصال  
روز بزم عروسی و طرب است



بر غم خویش پرده داری کرد  
 نظرش بر مآل کار بود  
 از غم نارسیده خونبارست  
 لیک فردا فراق راست، سبب  
 بر دلم زخمه فراق زند  
 به نوایم غم جدایی کرد  
 بایدم شد به کشور دیگر  
 چون برفتیم، بازگشت کجاست؟  
 آنچه امروز هست، فردا نیست  
 در جوانی به حسن خود مغدور  
 دلربایی و عشهه سازی چیست؟  
 در جوابش ز سوز دل گفتند  
 بوی گل در نوای بلبل نیست  
 نتوان باز داشت پروانه  
 تا ابد عشق کرده پرده دری  
 عشق در پرده داشتی دو جهان  
 پرده از جلوه پدم بردار  
 شد بدل نسیه امید به نقد  
 جلوه گر همچو ماه زیر سحاب  
 راه نظاره بسته بر راهش  
 کس در آنجانه غیر محرم راز [؟]  
 خود تنیش بوده است زیور و زر

بار عیار پخته کاری کرد  
 گفت: جانی که هوشیار بود  
 [این نصیبم] بین که بیدارست  
 گرچه امروز شادی است و طرب  
 گرچه طرب ره عراق زند  
 این نوا گرچه غم زدایی کرد  
 چون کف اختیار داد دگر  
 باز این ملک و شهر و دشت کجاست؟  
 حال فردا اگرچه پیدا نیست  
 طفل بودم رهین لهو و شرور  
 من چه دانم که عشق بازی چیست؟  
 همدمان از غمش بر آشتند  
 ای که مانند روی تو گل نیست  
 شمع چون بر فروخت کاشانه  
 از ازل حسن کرده جلوه گری  
 حسن اگر ماندی به پرده نهان  
 رازی این نعمه زیر پرده گذار  
 چون فلک دور زد به ساعت عقد  
 پدم آمد به رخ کشیده نقاب  
 بید خوان بر همن به همراهش  
 پرده گشته در نشیمن راز  
 بسته بر تن ز لعل و ذر زیور



بود اما به رای و [هم] مخلوق  
شد روان، چون شنید نغمهٔ یار  
لعل و ذُر درج گشته در یک درج  
ریخت در دست یار یار پرست  
داد سرمایهٔ حیات به دوست  
دامن یکدگر به هم بستند  
عقدة عقد را گشادی نیست  
گرد آن جرخ هی زندن چو دود  
باشد آنجا کوشمهٔ دلکش  
زین سپس سوز آن تخواهد دید  
عقد شد منعقد به کیش هنود  
دست بر دست هم ز ناز و نیاز  
شده همسایهٔ نامراد مراد  
شده همخانهٔ مست و دیوانه  
در دل ماه و شهر بیم و امید  
کای مبارک ترا چنین وادی  
سال و مه باش، همدم دلدار  
حسن در جلوه عشق شوق افزای  
قیمت جان و دل گشاد شده  
ینجه در ینجه کرد ناز و نیاز  
در هم اویخته چو مست به مست  
هر دو باهم چو چشم خود محروم

هر چه پیرایه بست آن معشوق  
رن از انجمن به خلوت بار  
مهر و مه جمع گشت در یک برج  
پدم اول گرفته آب به دست  
این عمل اندرین محل نیکوست  
باز باهم ز شهر پیوستند  
زین گره غیر ازین مرادی نیست  
آتشی بر فروختند ز عود  
ماه می‌ریخت آب بر آتش  
کاتش هجر گرچه شعله کشید  
برهمن آتجه رسم بود، نمود  
هر دو گردند سوی خلوت ساز  
گشته هم جلوه سرو با شمشاد  
همنقس گشته شمع و یروانه  
گشت همدوش ماه با خورشید  
طوطی آمد به ناز در شادی  
دلبرت خوش، به ناز در بودار  
ماه در پرده، مهر پرده گشای  
یار را بیع [خوب] یاد شده  
کرد لختی به دستبازی ساز  
دل بهم داد هر دو دست به دست  
لب به لب مثل برگ گل همدم

گاه بوسید زلف چون سبل  
 بر سمن ریخته بنفسه ز مهر  
 رو نهاده بهم دو آینه  
 با دل تنگ غم گرفته کنار  
 آرزو پایه پایه آمده بیش  
 شهر بست امده به صد دستان  
 جای در پای سرو بالا کرد  
 عشق تا گردنش دو شانه نهاد  
 لعل ازو ریخت کرد، از ذر یُر  
 می‌شکفت از خوشی به دل می‌گفت  
 حُقَّه‌ای یافت یُر ز لعل درست  
 پُر گهر ساخت فارغ از غم بیم  
 آهوی چین به دام او افتاد  
 خون مشکین ز ناف پرده بجست  
 آرزو خفت، عقل شد بیدار  
 نفس تنگ شد ز عرصه تنگ  
 سرکشی کرد تا ز پای نشست  
 قطره قطره نفس نفس [شده آب]  
 اعتدالی به طبع بیدا شد  
 دیده مخمور خواب و مست شراب  
 محظی همچون دو مغز و یک بادام

گاه پوشید عارض چون گل  
 گاه از بیم چشم زخم سپهر  
 درد دل گفته سینه با سینه  
 آرزو را فراخ گشته کنار  
 نفس را هر نفس، هوس شد بیش  
 سر به بایش نهاد چون مستان  
 لام الف را به نفی غم لا کرد  
 پای دل چون ز بند غم بگشاد  
 قفل بگشاد با کلید چو ذر  
 حُقَّه‌ای یافت چون دُری ناسفت  
 گوهری داشت حُقَّه‌ای می‌جست  
 راند الماس سفته جفته به سیم  
 شاه هندوستان چو دام نهاد  
 زد ختنگی به ناف آهوی مست  
 می‌کدو ریخت، مست شد هشیار  
 هوس عشق بود گرم آهنگ  
 رنگ و بوبن ز دلگشای نشست  
 وصل بر شعله هوس زده آب  
 دفع شد نفح فن هویدا شد  
 شد دل آرمیده مایل خواب  
 شده همیر دو دلبر خود کام



## وقت صبح بیدار شدن هر دو دلبر از خواب ناز و کردن باهم ناز و نیاز

عاله افروز گشته شمسه مهر  
بر رخ زرد کار رنگ آمد  
همدگر را به [...] برآورددند  
مجلس افروز شد پدم به حرم  
در جهان اسم بی‌مسما [کرد]  
در طریق بلا رفیق جفا  
حق گزاری و زر فشانی کرد  
از کرم ساخت دلبر همدم  
همه دیدند کام دل به کنار  
کز غمت گر دلی غمین باشد  
شاد آنگه شوی که شاد کنی  
با پدم در حرم به ذکر رتن  
نافه خونی خود به دام شده  
تا شود روزگار عاشق شب  
چون کشیدی ز مهر یار رتن  
از غم تو دلش ستم دیده  
سینه بر ناوکش سیر کردم  
کام من، محوكان او شده بود  
ریخت خون من و نداد امان  
نوش کردم، اگرچه نیش آمد

صیحدم چون ز انقلاب سپه  
شادی شد که غم به رشگ آمد  
هر دو از خواب سر برآورددند  
وتن آمد برون ز لطف و کرم  
محوعیش و طرب شده زن و مرد  
وتن آن همراهان راه وفا  
نzd خود خواند، همربانی کرد  
هر یکی را ز همراهان پدم  
گرچه آمد هزار تن به شمار  
راه و رسم وفا چنین باشد  
وقت شادیش نیز یاد کنی  
نازین لعبتان سیمین تن  
کای رمیده غزال رام شده  
بازگو چون گذشت شب به طرب  
گل نموده گرانیات بر تن  
گفت کان عشقیاز غم دیده  
شب به کام دلش سحر کردم  
دل وحشی به دام او شده بود  
لیک صیاد بود سخت کمان  
سرنوشت آنچه بود، پیش آمد

وصف این نوش را حکایت نیست  
شعله کش سوز شعله نار فراق

درد این نیش را شکایت نیست  
سرو شد واز با دل مشتاق

بعد از کدخدایی در عین شادی رسیدن نامه ناگ منی پر از غم  
و سوز به دست بوم جانور و رتن را دل بروکشیدن

که یکی برگ دید و دیگر مرگ  
بلبلی هم به ناله دمسازست  
دیگری جامه آبنوسی یافت  
یکی از خار خار دل بیدار  
از بر این بدر زده دلخواه  
رتن از وصل یار یافته کام  
شب به دام پدم در افتادی  
شب [دو] جام و نگار و صحبت و عیش  
که شب و روز او گذشت چطور!  
دیده بر وصل از غمش حالی  
خانه و دشت ساختی گلزار  
دیده چون ابر داشتی گریان  
زنگ بر دل ز فرش زنگاری  
شعله افروز چون در آتش می  
ز آتش رنگ او جگر می سوخت  
می شدی هم ترانه بلبل

آه ازین بوستان جادو برگ  
که گلی رو به لاله هم راست  
گر یکی خلعت عروسی یافت  
خفته بر فرش گل یکی با یار  
بر در آن رسیده بخت ز راه  
دلبرش رام در دلش آرام  
روز بر صید دام بنها دی  
روز، جشن و شکار و صحبت و جیش  
غافل از حال بانوی چیتور  
سوخته در فراق او سالی  
نو بهاران که ابر گوهر بار  
می نمودی جنون او طغیان  
چهره گلگون ز اشک گلناری  
رشحات سحاب در دل وی  
در چمن لالهای که می افروخت  
صبحدم چون شکفته دیدی گل



سرو آزاد را گرفته کنار  
تا زگلروی خود بباید بوی  
از غم هجر سنبlesh کاکل  
گریه کردی به یاد نرگس مست  
چون سیه روزه، ناله ساز شدی  
داشتی باز بلبل از آهنگ  
با خیال رتن به پوزش بود  
داستان گو شدی به صد دستان  
بی تو دل اخگریست در بر من  
شب هجرم دراز گشته سیاه  
بسترم نیست غیر خاکستر  
من و هجران، فغان و آه جگر  
من و سوز و فراق همیر خویش  
من ز غم سوخته چو شمع سحر  
من و سرما و آه اتشبار  
در برت یار دلواز بود  
شب غمیدگان چه مقدارست؟  
ای شب خوش که بی خبر ز شبی  
اب از عکس آفتاب بسوخت  
باد از راه گشت اتشناک  
آه شد پرده سوز مستوره  
از شب غم درازتر شد روز  
روز اخگر شمار شد به جگر

گاه از غم به یاد قامتی یار  
گاه بر روی گل نهادی روی  
گاه در پیچ و تاب چون سنبل  
گاه چون مست نرگسش در دست  
که چو سوسن، زبان دراز شدی  
گاه چون غنجه ماندی دلتندگ  
از پهارش نتیجه سوزش بود  
در زمستان چو گریه مستان  
کای ز من دور رفته دلبر من  
حسرت کاکل تو ای دلخواه  
تا تو رفتی چو گل ازین بسته  
تو و معشوق و خواب و یاد سحر  
تو شبستان فروز دلبر خویش  
شب افروخته ز شمع دگر  
تو شب دی به یار گرم کنار  
تو چه دانی که شب دراز بود؟  
داند آن دیدهای که بیدارست  
تو ز مطلوب کام دل طلبی  
چون هوای تموز شعله فروخت  
تافت از مهر تاب تابه خاک  
شعله زن گشت روز مهجنوره  
گرمی فصل شد علاوه سوز  
شب بر افالاک می‌شمرد اختر

بل بتر زین چنانکه می‌دانی  
 دیده خونابه از جگر بردی  
 نه به خود یافته ز دل جگری  
 نشود نقش پای او پیدا  
 نرود تا ز خود تمام رود  
 از غم‌ش خسته گشت مرغ فراق  
 به بهیگم در آن زبان موسوم  
 لیک چون هندیان سیه منظر  
 محروم راز اشتیاق بود  
 دل به همجنس خویش باخته‌ای  
 مثل عاشق همیشه بیدارست  
 شعله انگیز سوز دلسوزان  
 آمد از دشت سوی معموره  
 دور پرواز لیک بی‌پر و بال  
 تا شده، نامده ازو خبرت  
 نیست جز من به عهده دگری  
 کس نداند خبر ز گمشدگان  
 عشق‌بازان دهر در نظرم  
 گرچه مرغم به کار مشغولم  
 چون صبا سوی تو کنم پرواز  
 تا نگارد ز خون دل نامه  
 در کفشه خامه چوب شعله فروز

شب و روزی چنانکه می‌خوانی  
 در فراق رتن بسر بردی  
 نه ز دلدار یافتن خبری  
 در ره عشق هر که شد شیدا  
 این نه راهست کس به گام رود  
 طاقت آن ضعیفه چون شد طاق  
 طرفه مرغی بود به هندی بوم  
 طایر خوش نماد خوش پیکر  
 همدم ناله فراق بود  
 مثل بلبل به عشق ساخته‌ای  
 از شب عاشقان خبر دارست  
 واقفت از غم سیه روزان  
 از ترحم به جان مهجوره  
 گفت: ای هجر ساز وصل خیال  
 دلبرت آنکه برده دل ز برت  
 گر تمنا کنی ازو خبری  
 غیر گمگشتنگان بیدل و جان  
 بز و بحرست زیر بال و پرم  
 من چو در کار عشق مجھولم  
 نامهات را به او رسانم باز  
 زود بگرفت نازنین خامه  
 شد شر سیر آن دل پر سوز



## نامه نوشن ناگمنی سوی رتن و به بال مرغ نامه بر از سوز دل بستن

جلوه گر در لباس شاه و گدای  
وز گدا باز بادشا سازد  
در دلی سوز، در دلی سازست  
گریه مست و سوز بلبل ازوست  
دل پروانه از غمش سوزد  
از نی خامه گشت، ناله گذار  
غم تو کرده منزل اندر دل  
دل خود یافته، دلم بردى  
من به دیوانه و تو هم با مست  
دل من در میان چوشیشه شکست  
باز نشناختی رو خانه  
غافل از حال این نگار شدی  
عاشقی خویش را ببر از یاد  
بی غم از درد عاشقان چونی؟  
درد همدرد را به سهل مگیر  
با من خسته هجر ساز شدی  
از دل نامراد، یاد بیار  
در کنار نگار و در نظرم  
مثل بلبل به بوی خرسندم  
در شبستان ناز، شب تا روز  
یا بیا، یا مرا بگوی، بیا

ساخت طفرای نامه، نام خدای  
شاه را قادرتش گدا سازد  
عشق او را به هر دلی رازست  
آب در جوی و بوی در گل ازوست  
محفل از نور شمع افروزد  
چون رقم زد ستایش دادار  
کای سفر ساز دلنشین منزل  
رفتی و دور منزلم بردى  
من و تو هر دو داده دل از دست  
کرده دیوانه، عربده با مست  
خانه پرداختی چو دیوانه  
راه بیمای کوی یار شدی  
که تو عاشق شدی، مبارک باد  
اگر از عشق، دل خونی  
دلت از عشق گر بود دلگیر  
طالب وصل دلنواز شدی  
چون مراد دل آمدت به کنار  
باش چون سایه افکنی به سرم  
به چنین وصل آرزومندم  
باش چون شمع انجمن افروز  
من چو پروانه قانعم به صبا

ور نخوانی به بوی تو تازم  
با فسون سازه کار افسون نیست  
بزهیم از غم جدایی تو  
برساند صبا به کوی مراد  
کرد بر سوز خویش، ختم کلام  
ریخت بر حاشیه ز خون جگر  
بی رخت عیش بر منست حرام  
هم ز سوزم بساز او عشقست  
ناله بر نعمه‌اش ثناگویست  
از دل من به سوی اوست، درود  
دیده با غمۀ آرزومندست  
وصل باشد جواب نامه من  
در دمش خشک کرد، از تف اه  
در گلو بست مرغ را در تار  
در بی‌اش دیده بازمانده چو باز  
پای نی، تا رود برای وصال  
گرمرو شد ز سوز نامه چو دود  
در اقامت سرای رای رتن  
گرم پرواز گشته، سوخته دم  
کرد لختی به شاخسار کنار  
بر ره رهنمای راه رتن  
کرده در صیدگه رتن منزل  
دلش از تاب افتتاب بتافت

گر بیایی به بوی تو سازم  
پاسخم زین دو حال بیرون نیست  
ورنه سوزم به بی‌وقایی تو  
تا چو خاکستریم دهنده به باد  
خامه چون سوخت، نامه‌گشت تمام  
مزه‌اش چند قطره دیگر  
کز دل من به دلبرست کلام  
از نیازم به ناز او عشقست  
جان به آرام جان دعاگویست  
از سر من به یای اوست، سجود  
سینه را با کرشمه دل بندست  
قضه هجر سوخت خامه من  
نامه چون شد چو روز هجر سیاه  
بسته از موی زلف مشکین بار  
کرد چون مرغ نامه بر پرواز  
بال نی، تا پرد چو مرغ خیال  
نامه بر از هوا چو بال گشود  
تا برد آتش فراق وطن  
آمد القصه تا دیار یدم  
سبز دشتی ز شهر دید کنار  
بود آن دشت صیدگاه رتن  
ناگه از اتفاق دل با دل  
در بی‌صید بس که گرم شتافت



گرم شده دشت سود هنگامه  
مثل خورشید رو به سایه نهاد  
بود بر شاخ، مرغ نامه گذار  
هر یکی گوشه‌ای گرفت آرام  
آتش انگیخت در دل مشتاق  
قصه خانه رتن سر زد  
ذکر مادر نمود و سورستی  
از غم خستگان کن اندیشه  
هم برو رحم و هم به مادر کن  
باز گردان عنان ز راه هوس  
چشم او دوخت از نوا به هوا  
نامه را در کنار او انداخت  
برگی از آتشین بهارست این  
لیک بویی درانست به یار  
جونکه بگشاد غم دلش بگرفت  
مثل زلف بتان سیاه و دراز  
دل زیان سوخته ز تقریش  
از بیاضش، سواد غم به نظر  
معنی اش آتشی، عبارت دود  
مثل طومار خود به خود پیچید  
نامه در دست، نامه اعمال  
وز غم بانوی وفا پیشه

تا ز تأییر آتشین نامه  
مست چون صید شد دل صیاد  
کرد در سایه درخت قرار  
چون هوا صاف شد ز گشتن گام  
دم زد از سوز داستان فراق  
سخن از هند و از وطن سر زد  
نام چیتور برد و ناگ متی  
با رتن گفت کای وفا پیشه  
رحم بر حال زار همیر کن  
هر دو را جان کزو به نیم نفس  
برد از جان و دل رتن به نوا  
چون دلش را به خود مقید ساخت  
گفت غمنامه نگارست این  
غنجه ناشکفته بر رخسار  
رتن آن نامه دید ماند شگفت  
نامه‌ای دید کارنامه راز  
کرد از نوک شعله تحریرش  
از سوادش، زیان دل ابتر  
نکته‌اش ناله، دودش آه نمود  
خواند غمنامه را و آه کشید  
دشت محشر شدش به چشم خیال  
کرد از سوز مادر اندیشه

جذبه مهر شد گریبان کش  
رفت در خانه نعل در اتش  
تا نماید ره وطن را ساز دل بدان مرغ کرد بی برواز

رسیدن ناگ منی و بی اختیار شدن رتن و رخصت خواستن از نزد رای

شد ازین داستان چو دستان زن  
این نوا زد به پرده تحریر  
از غم هجر بی خور و بی خواب  
پایه تخت بوسه داد به لب  
بعد تمہید، حق گزاری او  
شکرگوی تو هر سر مویم  
شده بی چاره چاره یافته ام  
ساخت آباد، رای از هر باب  
غم من خورده ساختی شادم  
وطن ملک رفته بود از یاد  
فتنه را تنگ گشته هنگامه  
مذتی شد که بی اثر گشتم  
هست بر [او] و در کمین رایی  
کرده چون ترک چشم حرص سیاه  
خاک آمیز گشته ملک و بلاد  
هر سری نیست قابل افسر  
محمل غم نهند بر بندم

مطلوب دلخراش ساز سخن  
از مقام وطن به نغمه زیر  
دل آن عشقیاز شد بیتاب  
رفت نزد خُسر، ز راه ادب  
لب گشود از سیاسداری او  
گفت: ای از تو رنگ بر رویم  
از تو جان را دوباره یافته ام  
خانه ام کرده بود عشق خراب  
کردی از بند هجر آزادم  
چون ز دلداری تو شد دلشاد  
آمد امروز از وطن نامه  
من چو از عشق بی خیر گشتم  
هست در ملک کار فرمایی  
شاه هند آن خدیو ٹرک سپاه  
فتنه انگیز گشته اهل فساد  
ملک ابتر شود چو نیست به سر  
گر اجازت دهد خداوندم

بروم، ملک تا ز گف نرود  
 بندهات گر گریز یا باشد  
 حکم فرمای ساز راه پدم  
 پدر ماهروری زهره جیین  
 اشکریزی و لابه سازی کرد  
 کای تو دلبند تو به فرزندم  
 ملک از تست، دل به غم مسیار  
 وتنش گفت از ثنا خوانی  
 در دلم عشق و در سرم هوس است  
 تا بی ملک بی مدار روم  
 ملک موروتی از تلف گردد  
 باز در دودمان سلطانی  
 رای چون دید رای بر سفرش  
 دل به راز وصال آن دلبند  
 همه آراسته خجسته ناز  
 همه محفوظ از تلاطم موج  
 هم سبکبار و هم گران لنگر  
 از قماش و جواهر و افیال  
 تخته شد چون صدف بر از گوهر  
 مشک و عنبر به خرم (او خروارا)  
 از غلام و کنیز، صف در صف  
 می توان کرد باور این اخبار  
 اهل تنجهم از ره تعظیم

مایه عشت و شرف نرود  
 بنده تست هر کجا باشد  
 تا نهم با صنم به راه قدم  
 از غم ید کلاه زد به زمین  
 مهربانی و دلنوازی کرد  
 با تو دلبند کرده دلبندم  
 نقد بیدیر و نسیه را بگذار  
 ملک بادا به رای، ارزانی  
 از دو عالم مرا نگار بس است  
 بل ازین ره به آن دیار روم  
 نام فرزند، ناخلف گردد  
 نرود این کلف ز پیشانی  
 کرد سامان راه بحر و برش  
 ساخت بپرش یقین جهازی چند  
 همه انباشته ز ساز جهاز  
 بادیانها کشید سر بر اوج  
 هم فلک نقش و هم قمر پیکر  
 همه چون چشم مرد، مala مال  
 کان یاقوت گشته معدن زر  
 عود و عنبر، فزون ز دن بشمار  
 دل ز غلمنان و حور برده ز کف  
 زانکه دنیاست جتة الکفار  
 بسته صف، مثل جدول تقویم

وان دگر داده دل به دست خساب  
کرده منظور ثابت و سیار  
ساعت انقلاب بگزیده  
تا کدامست روز، سمت کدام  
آنچه در چار بیت شد مزبور  
نروی ای برادر من به  
روز یکشنبه است و آدینه  
رخت خود جانب جنوب هم  
نروی زینهار سوی شمال  
گر ز آن روز منع باید رفت  
بر رخ آینه نظر بگشای  
در دهن حبه‌ای به رنگ پنهان  
برگ تنبول در دهان پنهان  
خردل اندر دهان کنی هر باب  
قند باشد غذای تو مطلوب  
بخوری ماش، ای خجسته خصال  
در دهانت شگون ز فالی شد  
بی‌توقف به ره علم افراشت  
از غم سعد و نحس فارغ‌بال  
چشم بر روی فال زن نگشاد  
اعتمادش به حریه دلدار  
کرنا صیت السبیل کشید  
با منجم چرا شود دمساز!

آن یکی را به دست، اصطربالاب  
وان دگر را نظر ستاره شمار  
آن یکی برج منقلب دیده  
آن یکی خوانده نسخه ایام  
کرده از هفته طرب مذکور  
سوی مشرق، دوشنبه و شنبه  
آنچه از مغرب اورد کینه  
پنجشنبه چو خور برآرد سر  
روز نه شنبه و چهار به فال  
وان دگر خواند مصلح هر هفت  
چون به مشرق کنی دوشنبه رای  
ور کنی عزم شرق در شنبه  
سوی مغرب شوی چو یکشنبه  
ور به جمعه کنی به عزم ذهاب  
پنجشنبه چو رخ نهی به جنوب  
جارشنبه اگر روی به شمال  
در سه‌شنبه سفر شمالی شد  
راهرو نعل چون در آتش داشت  
از کمال و زوال بر یک حال  
گوش بر قول برهمن ننهاد  
اعتقادش به فال روی نگار  
کوس آواز الزحیل کشید  
مرد سست اعتقاد وسوسه ساز



چون مقرر بود، چه سود و ضرر؟  
چه نهد دل به خانه افلاک  
شور در ملک و در سیاه افتاد  
نیست قادر به نقش بند و گشاد  
بر تنش مو چو مار می پیچید  
کای ز بند فراق آزادان  
گوی عشت ز یکدگر بردمیم  
ساخت مهجوره ام ز قوم و وطن  
باز ناید چو رفت گل ز چمن  
بعد ازین من کجا و این بستان؟  
آخر او را ضروریست سفر  
تنگدل، تشه لب به یاد محیط  
من که بستم، دلم ز غم بشکست  
من و غربت سرا و عشق، خداع  
الفرق! ای نگارخانه راز  
الفرق! ای ضعیف دوست پدر  
مستمع را ز غم دهم تصدیع  
داده او را رضا به حکم قضا  
ز اشک بسته حنا به پای پدم  
همدمش اشک خود روان کردند  
همدمش همراه غمش همدم  
آتش انداخت در دل دریا

نفع و نقصان چو شد به حکم قدر  
هرمه گل به بند تخته خاک  
رتن القصه رو به راه نهاد  
هر که در ششدر وجود افتاد  
چون پدم نغمه رحیل شنید  
گفت با همدمان و همزادان  
همه با یکدگر بسر بردمیم  
فلک از انتقال وصل رتن  
می روم مثل گل ازین گلشن  
بلبلم می رود به هندستان  
هر که آمد درین رباط دو در  
ریگ پیما شوم به دشت بسیط  
با سفر ساز دل نباید بست  
همه را می کنم چو عیش، وداع  
الوداع! ای جماعت دمساز  
الوداع! ای شکسته دل مادر  
گر دهم شرح شیون تودیع  
پدر و مادرش چو اهل رضا  
همدمانش نهاده سر به قدم  
مثل اعضاء، وداع جان کردند  
با رتن زد به راه هند قدم  
کرد چون عکس مه به دریا جا

بحر از شوق آمده به خروش  
خشک لب از تف دهان پر کف  
آب از تاب روی او در جوش  
خواست کشتی فرو برد چو صدف

در چهار نشستن رتن و پدم و پشکستان کشتی و تیاهی شدن

چرخ تا عزم کینه خواهی کرد  
گه به گرداب خون در اندازد  
گاه لنگر بر آرد از بنیاد  
چون رتن روی دل نهاد به راه  
جا به کشتی نمود با همدم  
بادیان را عالم به چرخ افراست  
دور افتاد کشتی از ساحل  
تند شد صرصیر غبار انگیز  
بادیان شد جو باد بی بنیاد  
ناخدا با خدا گذاشته کار  
زد معلم نفس ز لاعلم  
دل کشتی شکسته لمعه برق  
گاه می زد به سنگ لطمه آب  
همه پر ڈر چو گوهه صدفی  
کشتی شه نشین ز موجه آب  
[یکدم] غرق گشت کشتی بخت  
هم پدم یافت تخته ای چو سریر

کرد تحویل یکدگر به خدا  
 حیرت انجام آرزو آغاز  
 گاه بر تخت، تخته بند کند  
 گاه آتشکده، گهی گرداب  
 باد شد نرم و آب یافت قرار  
 آمد از موج آب بر ساحل  
 لیک چون ماهی فتاده به دام  
 از خلاص خودش نبود خبر  
 گاه از بیم هجر می‌نالید  
 آتش اندر نهاد بحر فتاد  
 تخته بخت را رساند کنار  
 مبتلا دید ماه را به بلا  
 جلوه از کبک و نعمه از بلبل  
 سرمه از چشم و وسمه از ابرو  
 کرده باهم ز درد عشق شمار  
 هر دو بی‌برگ، مثل کبک و تذرو  
 رانده از خانه، مانده از منزل  
 گشته از درد دل بهم دمساز  
 سر و پایی بر هنره چون خورشید  
 پایی چون برگ گل ز خار، فگار  
 بدرش از ضعف چون هلال شده  
 کهربا گشته رنگ یاقوتی  
 کان الماس و معدن یاقوت

هر دو تخته زهم فتاد جدا  
 شده از دست غیر عربده ساز  
 گاه بر تخت، مستمند کند  
 زده بر بحر و برع، بر آتش آب  
 چون فلک انتقام برد به کار  
 تخته ماهروی تخته دل  
 کرد یا ساحل محیط مقام  
 دل گرفتار در غم هم بر  
 گاه ز آمید وصل می‌بالید  
 بر لب بحر، لب به ناله گشاد  
 کرد رحمی به حال زار نگار  
 رتن آمد به ساحل از دریا  
 نور از ماه رفت و رنگ از گل  
 آب از دیده رفت، تاب از رو  
 همدگر را ز غم گرفته کنار  
 هر دو بی‌پار، چون صنوبر و سرو  
 هر دو از آب چشم، پا در گل  
 هر دو همدرد، همدم و همراز  
 هر دو دل را دو نیم بیم و امید  
 سنبیل تر به سر چو پشته خار  
 ماهرو چون مه خیال شده  
 تن به کاهش ز رنج بی‌قوتی  
 یافت حالی که بود طاقت قوت

نتوانست بیش از آن برداشت  
 بحر تاراج کرد و داد فتوح  
 یافت پیوایه دگر بازو  
 کای جفا دیده از محبت من  
 عشق بنگر چه فتنه سازی کرد  
 ماند در سر ازان صداع غرور  
 باخته جان برای من یاران  
 کشته می شکست، ساقی ماند  
 گشته در بحر آرزو سباح  
 عشق ملاح کاردانی کرد  
 کشته خود رساند تا به کنار  
 تن به سیلابِ جان گسل بدهد  
 خود مرادِ دلت، وصال تو بس  
 غمِ معشوق خویش مپسندم  
 غم به چشم پدم سیاهی کرد  
 گم شده، بازآمده چون تخت  
 دل کجا بند ملک و مال بود؟  
 دست از مال گشته ملاممال  
 بند آزادیست، غم شادی  
 داغ بر سینه لاله گون بستم  
 با تو این جنگ دشت، باغ منست  
 سوخت جانت ز عشق جانسوزم  
 صد جفا دیده از جفای منی

مهرهای چند زان میان برداشت  
 بی بها جمله مثل جوهرِ روح  
 بست با تار زلف بر بازو  
 سر به پای پدم نهاد رتن  
 چرخ با من چه حکه بازی کرد  
 چه شد آن لشکر و متاع غرور  
 شده قربان تو پرستاران  
 همه شد غرق، عشق باقی ماند  
 تن ما کشته است و جان ملاح  
 بار دنیا مگر گرانی کرد  
 ساخت آن یار را دریا بار  
 بر چنین کشته انکه دل بنهد  
 از غم می کشم چو شعله نفس  
 عاشقم، با غمِ تو خورسندم  
 رتن آن دم چو عذر خواهی کرد  
 گفت: ای تاجدار صاحب بخت  
 بی تو چون زندگی محال بود  
 تا شدی جلوه گر به چشم وصال  
 چون ترا یافتم درین وادی  
 نه من امروز رخ به خون شستم  
 چون دلت سوخته به داغ منست  
 مگر من از مهر تو بدین روزم  
 هم تو آواره وقای منی



تو مرا باش، مال دریا را  
باز جستند راه معموره  
پایی چون دل فگار، دل چون پایی  
تا نمودند ره بدان معمور  
گاه در گریه، گاه در خنده  
دل شان زین خیال گشت سُرور  
تا بدین حال، چون شویم به شهر؟  
نام قریه کلان و ده ویران  
به که با خود نهیم نام ز ننگ  
می‌شناستند زین نوای ترا  
بی‌نوایی دلیل رسوانی  
مهرهای چند داشت بازو بند  
زود سامان بساز و باز بدو  
بع کرد و ثمن به دست آورد  
از عماری و فیل و اسپ و خدم  
مثل شاهان قدم به راه نهاد  
کرد منزل به خطه چیتور  
جلوه گر شد به صبح گاه امید  
بوی مشکین چو نافه تبی  
یافت آن دلفگار بی‌چاره  
سرمه در چشم انتظار افتاد  
کرده و عده به وصل فردا دوش

عذر خواهی چه می‌کنی یار؟  
دل بهم بست مست و مستوره  
شده در دشت و کوه، ره پیمایی  
رهنما گشت جذبه مهجور  
هر دو از حال خویش شرمنده  
ناگهانی تمود شهر ز دور  
با رتن گفت آن فسانه دهر  
حال ما اینچنین و نام چنان  
سر به صحرا زنیم با دل تنگ  
اهل هندوستان ز شهر و سرا  
هست در عالم شناسایی  
پدم آن دلپستند جان پیوند  
گفت این را بگیر و شهر برو  
زان، یکی را به آن نگار سپرد  
گرد سامان خویش و ساز پدم  
تا ز افسر به سر چو شاه نهاد  
دیده از راه عشق، این همه جور  
باز آمد ز مغرب آن خورشید  
برد باد سحر به ناگمتی  
خبر وصل یار آواره  
شور در جان آن نگار افتاد  
دلش از اشتباق می‌زد جوش



زانکه کوته خوش است قصه راه  
بانوی خانه چشم بر راهست

رازی این داستان بکن کوته  
سوی کشور، عزیمت شاهست

رسیدن رتن بعد از محنت بسیار و مشقت بی شمار به وطن خود

راه گم کردهای رسد به وطن  
دلبر هجر جوی باز آید  
گشته چون آفتاب عالم گرد  
شام غم شد بدل به صبح امید [؟]  
کوکب آسا سپه به استقبال  
پای بوسید، سرفرازی یافت  
در و دیوار بسته نقش و نگار  
مثل عاشق ز خانه آواره  
پرده برداشته هوس ز میان  
دل به دستی که داشت، داد به یار  
گشت هر کوچهای ز شهر، چمن  
گشته کرنای تهنیت آواز  
دست بر دف زده، صفت اندیصف  
امد از شاهراه تا خانه  
مادر از دست دل، سرش برداشت  
یافت گم کرده نور دیده خویش  
رو سوی قبله دعا آورد

خرم آن دم درین سرای کهن  
آب رفته به جوی باز آید  
رتن آن شهسوار عشق نبرد  
جلوه گر شد ز مشرق امید  
رفت از شوق پیشتر اقبال  
رفت دستور، دلنوازی یافت  
شهر آراسته چو فصل بهار  
شهریان گشته بهر نظاره  
یرده از رخ کشیده پردهگیان  
زر به دستی که بود کرد نثار  
آمد القصه تا به شهر، رتن  
کوس زن، ساز تادیانه نواز  
دف زنان صف زده ز هر دو طرف  
تا به آین ساز شاهانه  
رفت سر زیر پای مادر داشت  
شده قربان رو رسیده خویش  
سجده شکر حق بجا آورد



لیک هر سو که رو نهد، دل اوست  
گشته زیور طرازِ زمزمه ساز  
رفت زنگ از دل و خسف از ماه  
کرد از ناز، ناز بر سایه  
چشم پر غمّه، سینه پر کینه  
یک سر و صد خیال با هم بر  
محرم مو به مو، چو شانه او  
دست چون شانه رو به گیسویش  
شد ز غمّه کناره جوی نگار  
مثل مه روی آفتاب کشید  
از خیال پدم، دلش پر غم  
گله همدوش و یار هم آغوش  
عشوه سازی یار سیمین تن  
گفت: مه از کسوف غم سیه است  
گفت: چشمم گرفته خونابه  
که هنوز است دل به ناز، گرو  
گفت: بختم ببست یار دو تخت  
شعله در جان یار دو دله زد  
همبرت یاد مانده دیگر  
ملک نو، بخت نو و دولت نو  
یار دیرینه شد فراموشت  
جانم از سوز هجر تو نالید  
تا شوم با تن تو همبستر

گرچه گم کرده بود، قبله دوست  
بانوی هجر ساز نامه طراز  
پخت گم کرده اش رسید ز راه  
بسته سر تا به پای پیرایه  
جلوه کرده به چشم آینه  
یک دل و صد شکایت از دلبر  
که در آمد رتن به خانه او  
دل آینه بوسه زد رویش  
خواست تا کام دل کند به کنار  
روی پیچید و در نقاب کشید  
از وصال رتن، غمّش شد کم  
دل پر از داستان و لب خاموش  
لابه سازی ز شوق کرده رتن  
گفت: بنما رخی که مثل مه است  
گفت: بگشا نظر به همخوابه  
گفت: باز از رو نیاز برو  
گفت چونست روز بی بر و بخت؟  
چند ازین گفتگو دم از گله زد  
کز دلت بُرد از دلت دلبر  
عشق نو، مهر نو، محبت نو  
شده چون یار نو هم آغوشت  
عشق خاکستر به تن مالید  
همه تن سوختم، چو خاکستر

من ز باران اشک خود شده غرق  
سست عهدی و سخت جانی تو  
تن درینجا و دل به جای دگر  
گشته قانع به غم ز شادی خویش  
همنفس شو به یار مهر انگیز  
عذر خواهست عشق خانه خراب:  
دل من نیز خون ز غم شده است  
چون گل و بلبلیم با هم یار  
چون شب آمد، رتن به کام رسید  
شب بُود کارساز صاحب راز  
شب رساند ز مهر، نور به ماه  
باشد آب حیات، در خلمات  
لیک در دیده دل بیدار  
قدر شب زان نکو شناخته است  
جلوه شب ندیده است به خواب  
وصف شب، نیم شب همی‌گوییم  
پرده برداشت، پرده دار نکرد  
طرب انگیز یکدگر بودند  
علم شاه نیم روز کشید  
پرده برداشت، وجه لمعه مهر  
آن ز مستی واين ز صحبت مست  
... خیره شد ز خواب گران  
گشت در انجمن، سریر طراز

تو شدی گرم رو به عشق، چو برق  
شد محقق ز دل گرانی تو  
سخن دیگرست و رای دگر  
کردهام خو به نامرادی خویش  
آتش غصه‌ام مگردان تیز  
رتن عذر خواه داد جواب  
گر ز غم بر دلت ستم شده است  
من و تو اندرين کهن گلزار  
روز در گفتگو به شام رسید  
شب بُود رازدار خلوت ساز  
شب بُود رو به راه سوز سیاه  
شب سیاهست از تجلی ذات  
می‌کند یار جلوه در شب تار  
با شب قدر هر که ساخته است  
هر که هر شب ز خواب بسته نقاب  
من که هر شب ز درد می‌پویم  
چون شب وصل سازکار نکرد  
هر دو همدوش تا سحر بودند  
صبحدم چون فروع روز دمید  
شمسه زر فروخت، طاق سپهر  
مست و مستوره باز داشته دست  
دیده بیدار گشت، دل نگران  
رتن آمد برون ز خلوت راز



همدگر را ز غم گرفته کنار  
کای شب خوش گذشته با همدم  
راه پیموده، باده پیمودی  
به وطن آمدم ز راه دراز  
رفته چون مهر تا به روز به خواب  
چشم مخمور کرده غمازی  
فکر دیگر فروتنی باشد  
لیک با گل سر دگر دارد  
کرده آماده، ساز مهمانی  
دیده باشد فلک چنان [خانه]!  
چون گلستان گل به فصل بهار  
شد طفیلی به رای نیز پدم  
خوان نهادند سفره گستردند  
خوان به هر نعمتش چو چرخ محیط  
مثل هر سوستان همه دلکش  
همه را همچو گل ز برگ طبق  
لاله گون گشته غنچه از تنبول  
عود سوزی و دلنوازی کرد  
هر دو دلبر ز رشک هم دل سرد  
دیده، پر غمزه‌های اشک آمیز  
حسن هم در خیال سنجیده  
سخن از گل گذشت و از گلزار  
خوشنوا شد چو بلبل بستان

در حرم جمع گشته هر دو نگار  
با رتن از کرشمه گفت پدم  
امشب از رنج راه آسودی  
پاسخن داد رای شاهد باز  
مانده بیدار، در شب مهتاب  
در طرب‌سازی و نظر بازی  
در بر دل چو پدمی باشد  
بلبل اندر چمن نظر دارد  
بانوی مه‌جین متی رانی  
داده ترتیب جشن شاهانه  
خانه اهل خانه، بسته نگار  
رای شد میهمان آن همدم  
چون سخن از ره دهن کردند  
سفره‌ای چون بساط عرض بسیط  
نانخورشها به سفره بر نمکش  
نانش چون برگ گل ورق به ورق  
چون شد انباسته پهن کج کول  
رقص بازی و دف نوازی کرد  
گشت هنگامه گرم چون دل مرد  
دل، پر از کینه حسد انگیز  
هر دو از اشک، دیده پر دیده  
عرصه باع بود، فصل بهار  
بیت هندی به وصف هندستان

هر یکی را چو عندلیب، ستود  
بر اقالیم، هند را ترجیح  
صفت ملک را وقايه گرفت  
از سراندیب گشته نغمه سرای  
صفت جویبار و لطف بهار  
تا که همچشم گشت همدم خشم  
خودشناسای خودنمایی بود  
ذکر گل بر زبان و در دل خار  
که به اهل سخن مکابره بود  
درهم آویخته زبان به زبان  
کای من از رنگ روی تودل تنگ  
بایدم شست، داغ روسیه‌ی  
پاسخ از ماهروی سیم بدن  
حسن رویش بود به خال سیاه  
بود رشك از دو سوی، شعله فروز  
آتش از آب او نمی‌شد کم  
تا رهد دور از فن بازی  
بس که آینین صلح بست و شکست  
لازم آمد فراق فی مابین  
روز و شب، نور و سایه، شادی و غم!  
همقفس نیست طوطی و بلیل!  
ساخت پهر جدید، قصر جدید  
خود به هر یک نمود، جلوه خاص

نام گلهای هند باز نمود  
داد از عشوه زبان فصیح  
پدم آن نغمه را کنایه گرفت  
چون دل عشقیاز رفته ز جای  
وصفت آن ملک کرد آن گلزار  
گفت از روی حسن و غمزه چشم  
گرچه مذکور گل شناختی بود  
به کنایه شدند کینه گذار  
در دو دلیر چنان مناظره بود  
هر دو بیغاره زن به رسم زنان  
گفت رعنا سمنیر گلنگ:  
گر ز غمزار خویش رنگ دهی  
گفت هندی نگار مشکین تن  
گرچه سیمین بدن بود دلخواه  
رتن از سوز سینه صلح اندوز  
ریخت آبی بر آتش دو صنم  
شد به دلجویی و سخن‌سازی  
آشتنی ساز گشت و طزف نبست  
نشود اجتماع در خدین!  
کس به عالم ندیده است بهم  
همسبد کس نکرد سومن و گل  
هر دو را چاره جدایی دید  
هر دو از دست غم نمود، خلاص



وصلش از هجر شان شده حاصل  
غم ز دل رفته و خمار ز سر  
که نهانست کینه‌اش در مهر  
مرهم او بیانه ریش است

بود با هر دو روز و شب واصل  
هر شب دلبُری کشیده به بر  
لیک غافل ز چشم زخم سپهر  
نوش او صیدگاه صد نیش است

۶

### حقیقت پدم به گوش سلطان علاء الدین پادشاه دهلی رسیدن

قصه غم چنین نگارش داد  
انجمن ساز، مثل گل به چمن  
برهمن خواند روزنامه ز آه  
باد پیما شده به جوش و خروش  
نوع دیگر ز مه نمود شمار  
او به تکذیب رای، رای نمود  
آنکه گفت از خروج شد کذاب  
رخ شه از غصب فروخت چو شمع  
کرد از ملک خویشتن اخراج  
بر جلا زد، برآمد از چیتور  
حکم رای و خروج باده فروش  
مود متاح را نرنجانند  
تا پذیرد عصای بانوی عصر  
داد حسن و جمال داد به مدح

آنکه افسانه را گزارش داد  
بود روزی به ملک خویش رتن  
سخن از ماه شد به مجلس شاه  
بود در جمع، مرد باده فروش  
کرد بر قول برهمن انکار  
رأی، تصدیق برهمن فرمود  
گفت تحت الشعاع برهمتان  
شب دیگر چو مه کشید نقاب  
برهمن رازگوی شد در جمع  
غیر از نیش ندید هیچ علاج  
به جلایش چو حکم شد فی الفور  
گشت واقف پدم ز قصه دوش  
گفت شاهان که نکته سنجانند  
طلیش کود زیر غرفه قصر  
را گهو آمد زبان گشاده به مدح

بر سخنگوی آفرین کرده  
 یاره از دست خود فروانداخت  
 یاره‌ای دید او فتاده ز پا  
 گوییا برق زد به خرمن او  
 او ز یک جلوه مو به مو پیچید  
 چه عطا! صید در بلایش کرد  
 بست بر دست خویشن یاره  
 سخن هیچ کس نکرد به گوش  
 کرد اخراج ملک راگهوا را [؟]  
 بر در بارگاه شاه زمان  
 صاحب چترو تاج و ملک و نگین  
 لب گویا به مدح شاه گشاد  
 دست برداشت مثل اهل دعا  
 شعله‌اش مثل لمعه آتش  
 نیست در خورد دوست پیرایه  
 نزهت افزای چشم نظاره؟  
 آتش انگیز شد چو شعله هوس  
 آنکه یکتا به خوبی و کرم است  
 غمزه‌اش تیر کم خطا کرده است  
 شرح کن قصه جمال پدم  
 دیده‌ام چار دانگ هندستان  
 مرد و زن، مو به مو شناخته‌ام  
 کرد زن را به چار قسم قیاس

پدم از غرفه سر برآورده  
 پرتو جلوه‌ای بر او انداخت  
 دست پگشاد بهر اخذ عطا  
 برده جا کرده آن به دامن او  
 ماهره غرفه بست و رو پیچید  
 زیور دست خود عطا بش کرد  
 دلش از دست برد نظاره  
 رای چون بود در مقام خروش  
 بر جلایش نمود راگهوا را  
 تا به دهلي رسید گرم عنان  
 بود شاه زمان علاء‌الدین  
 باد پیما چو راه یافت به باد  
 چون به سلطان رسید گفت ثنا  
 داشت در دست، یاره دلکش  
 گفت سلطان که: ای فرومایه  
 از عطاها کیست این یاره  
 باده پیمای زد چو شعله نفس  
 گفت: این دست دانه پدم است  
 دست او بیش ازین عطا کرده است  
 گفت سلطان: بگویی حال پدم  
 گفت: شاه! درین کهن بستان  
 از هوس کو به کوی تاخته‌ام  
 مرد دانا دل قیافه‌شناس



وان دو قسم دگر بُود محبوب  
چترنی، پدمنی، پستنیده  
روز و شب، طالب غذا و وصال  
هر که گردد سواره دست دهد  
دل چو انبان، حریص پر وسوانس  
جفت خود را نیاورد به نظر  
مرد بیگانه را فسون خوانی  
گردنش نیز کوته و گُنده  
جز یسار و یمین، نگاهش نه  
خود وفا در دلش کجا باشد!  
بند آهن ز پا در اندازد  
غضه انگیز پر غرور دلیر  
نقش او فربه و بدن لاغر  
دم زند مثل شیر، با همدم  
ندهد تن به قبضه شوهر  
بوی مکروه آید از دهنش  
وقت رفتن، نظر ده اندازد  
ساعده و ساق، پر ز موی بُود  
سینه مرد را به ناخن ریش  
دلبر و دلنشین و شوق آمیز  
زلف مشکین او بُود پر چین  
واله او، حریف چون بلبل  
غمِ دل از وصال او زایل

گفت ز ایشان دو قسم نامرغوب  
هستنی، سنکنی، نکوهیده  
هستنی، پیکریست فیل خصال  
عرقش بوی فیل مست دهد  
طبع و نفس کثیف، چون کناس  
تنگ سینه بُود بزرگ کمر  
خُرد چشمی، بزرگ پستانی  
ساق و بازوش، گنده چون گُنده  
وقت رفتن نظر به راهش نه  
نه درو بیم، نه حیا باشد  
فیلبان گرد وی نپردازد  
سنکنی دان، زنی به خصلت شیر  
سینه او گشاد، تنگ کمر  
قوت او زیاده، قوش کم  
گوشت باشد غذای او اکثر  
خوش نیاید جمال هیچ زنش  
قدم آهسته در ره اندازد  
شوخ و خود رای تند خوی بُود  
وقت صحبت گندز عشوه خویش  
چترنی، لعبتیست شوق انگیز  
نفکند از ستیزه چین به جبین  
از تبسّم شکفته روی چو گل  
به لطافت بُود دلش مایل

در چمیدن بُود چو کبک خرام  
 از گلو پائش ناگزیر بُود  
 غیر شوهر نیاورد به نظر  
 از پدمنی درو دو شیوه کمست  
 اینت بی بوی و پدمنی خوشبوی  
 جامع حسن چار چار جمال  
 تا شود جلوه ساز قامت یار  
 حسن را کرده شانزده حصه  
 چار کوتاه و دلنواز بُود  
 چار باریک باید و لاغر  
 موی سنبل سرشت مشکین بوسن  
 خانه دون کند به غمزه آه  
 عالم آراست، چون ید بیضا  
 بند بندش، کرشمه ساز خوشت  
 کوته این قصه را دراز کنم  
 گفت دندان یار باید خرد  
 ماه باید هلال پیشانی  
 وصف معشوقه نار پستانست  
 چون دل عاشقان گره بسته  
 فربهی آن بُود ز لاغر یه  
 یار گلروی پر عذر خوشت  
 زور بازوی، حسن را درخور  
 هست فربه نکو به قول حکیم

گونه پیکرش چو نقره فام  
 شیر و حلواش دلپذیر بُود  
 کند از مهر خدمت شوهر  
 جامع حسن سیرت این صنمست  
 این سمن رنگ و پدمنی گلروی  
 پدمنی، دلبیست حور مثال  
 به بیان آرمش چهار چهار  
 خامه نقش بند این قصه  
 چار ازان دلکش و دراز بُود  
 فربه و پر خوشت و چار دگر  
 چار چیزی که آن دراز نکوست  
 باز چشم دراز و تیز نگاه  
 هم درازی گردن رعنا  
 کلک انگشت هم دراز خوشت  
 صفت چار چیز ساز کنم  
 تیزبینی که این گهر بشمرد  
 جبهه نیکوست خرد یا دانی  
 نیز پستان خرد سایانست  
 ناف زیباست خرد پیوسته  
 چار عضوست خوش بر و فربه  
 فربه پر عذر یار خوشت  
 می برد دل ز جای، بازو پر  
 نازنین را چو قبه سیم

فریه و تازه می‌کند جان را  
دل به باریکی اش نکو پیوند  
دانگه باریک خوش، بُود بینی  
زان چو گلبرگ در مثل آید  
تا نگنجد فریب و کینه درو  
وصف کرده چو موى، اهل نظر  
شرح اقسام دلبران بنمود  
گفت ز أغاز کار تا انجام  
جذبه عشق و ترک سلطانی  
زدن پشت پای بر افسر  
رفتن طوطی و خیر کردن  
دیدن جلوه پدم در دیر  
در سر قلعه پایدار شدن  
رفتن از پای دار بر سر تخت  
دادن بانو از وطن بیغام  
در دل بحر، ساختن منزل  
بر سر تخته ماندن از سر بخت  
یافتن باز در کنار نگار  
تا رسیدن به مسکن مألف  
عشق، افسون به گوش شاه دمید  
شده این طالب وصال پدم  
دل من برد نعمه تو ز جای  
جان شده غایبانه مایل او

ران فریه خوشست جانان را  
چار باریک لاغرست پسند  
ای که شرح جمال می‌بینی  
لب گلرو چو برگ گل باید  
شکم یار لاغرست نکو  
هم ز باریک است لطف کمر  
باده پیمای چون سخن پیمود  
داستان پدم نمود تمام  
قضه طوطی و مهین رانی  
شدن آواره دتن به سفر  
تا سواندیپ یی بسر بردن  
ماندن از غم حشم در دیر  
جذبه یار بر حصار شدن  
باز رستن به دستیاری بخت  
کردن آرام بابت خود کام  
باز بستن سوی وطن، محمل  
غرقه گشتن در آب کشته بخت  
امدن از محیط غم به کنار  
راه پیما شدن به راه مخوف  
چون فسانه به آخر انجامید  
خواند او نسخه جمال پدم  
گفت با فتنه‌ساز قضه‌سرای:  
تا سخن گفتی از شما مایل او

چاره وصل ان نگار پگوی  
همه سرها به زیر فرمائست  
جز به تسلیم نیست یارایش  
تبت کن نامهای به نام رتن  
محتمل بر مراسم اعطاف  
من دهم خطه آجین به تو  
لیک خواهم ز رای، مونس جان  
پدمنی زاده، پدمنی نامست  
لیک بر نفس خویش کن ایثار  
دلبرم ده، اگر دلم خواهی  
دل و دلبر کشیدهام ز بوت  
شد ز مضمون نامه، خامه خجل  
شرزه نامی، و لیک گرگ دُوی  
تا بخواهند از رتن همدوش  
تا بر یار یاریافتگان  
روشته فتنه را سبود به مست  
یافت مجانون، صحیقه‌ای ز جنون  
هم مرا خود ز من چه می‌خواهد؟  
حفظ ناموس یکدگر بکنند  
خواهد از مخلسان خود ناموس!  
بر درش می‌نهم چو سر به زمین  
هرچه باشد، نثار سلطانست  
عشق من هم به عقل او خنده

دم چو بلبل زدی از آن گلروی  
گفت: موقوف حکم سلطانست  
گر کنی التماس از رایش  
گفت: با منشی عطارد فن  
مشتعل بر مراحم الطاف  
کای به چیتور زیب و زین به تو  
آنجه خواهی دهم ز هندستان  
آن غزالی که تازه در دامست  
گرچه داری به سینه مهر نگار  
ای که از درد عشق آگاهی  
ورنه اینک رسیدهام به سرت  
جون نگارش یذیر گشت، سجل  
داد نامه به دست تیز رُوی  
ساخت همراه شرزه، باده فروش  
جون رسیدند آن شتافتگان  
نامه دادند رای را بر دست  
خواند طومار غم سجل افسون  
گفت: شاه از رتن چه می‌خواهد؟  
پادشاهان به هم چو نزع کنند  
شاه بر تخت هند کرده جلوس  
گر بخواهد ز بنده تخت و نگین  
وگر از ملک، مال خواهانست  
او اگر دل به دلبرم بندد



گشته یکروح، جلوه گر به دو تن  
 جان به راهش نثار ساخته ام  
 نشود از هوس بد اندیشه  
 بکشد، کو کشد چو غم لشکر  
 که نهادم قدم به راه یدم  
 رفته بودم به کوی ساقی مست  
 خویش گم کرده باز یافته ام  
 چند روزی حریف سلطان باش  
 من نهم در دهان هار انگشت  
 یک کنیزی به عالمی بفروش  
 ازکه حکمتش گذشته از مُلتان  
 می دهد اوچین به چندیری  
 می شود پایمال موکب شاه  
 خاک آسا دهد به پاد فنا  
 کای شده رهتورد از هرزه  
 خود نیاید رسول، راه فضول  
 چه کنم گر به من دهنده جهان؟  
 کیست کز ملک کامیاب شود؟  
 وز زبانم بگوی باز دعا  
 لیک ناموس و غیرتست از من  
 به نکو طبیعتی سمر گردد  
 کام نایافته شود بدنام

کس نسازد جدا یدم ز رتن  
 با غم عشق او چو ساخته ام  
 به که سلطان معدلت پیشه  
 ور شود این هوس، کشد از سر  
 من هماندم گرفته راه عدم  
 سر چو کاسه نهاده بر کف دست  
 بی دل و با بسر شتافتہ ام  
 من به عشقم همیشه در پرخاش  
 به مقل گر در قش باشد مشت  
 شرزو گفت: ای رتن ز غم مخوش  
 سر مکش از اطاعت سلطان  
 نیست از آجین گر سیری  
 ورنه اینک چو کشوری دلخواه  
 قلعه ات گرچه هست کوه بنا  
 رتن آشفته گشت با شرزو  
 گرچه معدور گشت جرم رسول  
 گر دهم من ز دست مایه جان  
 خاندام چون ز غم خراب شود  
 باز رو نزد شاه ملک گشا  
 باشد از شاه، ملک و مال وطن  
 شاه اگر زین خیال برگردد  
 ور زند در رو تعذی گام

سر ز غیرت به صلح در پیجم  
یا شوم کشته، یا ظفر یا میم  
نژد سلطان رجوع کرد شتاب  
از غضب بر فروخت سلطان رخ  
بند و قیدش به حکم سلطان است  
تا ز دل این غبار برخیزد  
سرکشی گر نمود سر بدهد

من اگر در شمار او هیچم  
به طریق نبرد بشتابم  
شرزه از رای چون شنید جواب  
آمد و گفت از رتن باسخ  
گفت: او دیو و شه سلیمان است  
بر سرش شاه لشکر انگیزد  
سر بُرد گر به حکم سر ندهد



### لشکر کشیدن سلطان علاءالدین پادشاه به ملک رتن برای پدم

بر زمین بوده است، خواهد بود  
چرخ ازو زود انتقام کشد  
باز ناشاده نامراد شود  
به مرادِ دل از وصالی پدم  
عشق بر چشم بخت ریخت نمک  
دهر خوئریز و عشق دشنه به دست  
خشمنگین شد ز پاسخ پرکین  
گرمزو شد ز رشک مه چون مهر  
کوس در ته رواق گردون زد  
در رکابش سران ملک و دیار  
غلغل افتاد از کران به کران  
صف آهن کشیده چار طرف

هر که در زیر آسمان کبود  
صید مقصد چون به دام کشد  
گر دلی از مراد شاد شود  
چند روزی که شد رتن بی غم  
کاوش انگیخت چشم زخم فلک  
چرخ پر کین رقیب عاشق مست  
شاه هندوستان علاءالدین  
کمو کین ببست مثل سپهر  
سوی چیتور خیمه بیرون زد  
گشت بر رخش جنگجوی سوار  
شد سبک خیز با سیاه گران  
از یلان و سیاه صف در صف



همه چون تیر پر برآورده  
نیزه و تیغ هم به دست و کمر  
کوه آهن جو آب می‌زد موج  
یک عنانِ دو اسبه تا چیتور  
غمِ دیگر رسید پر سو غم  
غمِ هجران یار روی نمود  
که نهای نازین شود غمگین  
جز غمِ دلشین جانان نیست  
فتنه‌ای بر زمین من برخاست  
حال بنمود خود نمایان را  
سر نهادن مرا نه افسوس است  
گو مدد کن مرا چو بخت پدم  
عهد پستاند جمله دست به دست  
باز دارند از خسف ماهش  
بود همراهِ موکبِ سلطان  
گر نیاشد، چه نقص خواهد بود؟  
می‌رود آبرو، اگر مانیم  
سر خود را فدای یار کنم  
چون رتن می‌شوید خانه خراب  
جشن مردست، مرگ در آبیه  
نشد آشفته و اجازت داد

سر تُركش به کشن در آورده  
خُود آهن به سو، زره در بر  
شد روان مثل سیل دریا فوج  
موکب فتنه تاخت تازه ز جور  
شد رتن با خبر ز لشکر غم  
غمِ عشق نگار در دل بود  
به دلش بود از خیال غمین  
عاشقان را غم سر و جان نیست  
أسماں در کمین من برخاست  
کرد إخبار جمله رایان را  
لیک چون فتنه بهر ناموس است  
هر که باشد شریک بخت بدم  
راجیتوان سرکش سرمست  
تا همه سر دهند در راهش  
جمعی از سرکشان هندستان  
گفت: شاهها، به موکب تو هنود  
گرچه ما بندگان سلطانیم  
پیش تیغ تو جان نثار کنم  
داد سلطان پر غرور جواب:  
عرض کردند: کای سیهر شکوه،  
شاه زان جمع هم نفاق نهاد

سیر گشته ز خود، چو جان از تن  
 سرکشیده نیام شب چون برق  
 فتنه آرمیدهای برخاستا  
 گوییا کرد قصد اهو، شیر  
 رای هم گشته رخ ز آتش قهر  
 تا ببیند فلک چه خواهد کرد  
 همه تسلیمِ تیغ، سر تا پای  
 طالب مرگِ خویشن گشته  
 دوخته چشمِ مست در همت  
 در کمر مثل مار بسته به قهر  
 جای جوشن به تن، لباس حریر  
 زد قضا دستِ فتنه کف بر کف  
 گرم شد معركه ز توب [و] تفنگ  
 زاله آتشین همی بارید  
 دشت چون عشق گشت پهلو شکار  
 زمزمه از زمین در افکندی  
 صبر در مرد، زهره در نامرد  
 کرده بر تیر و نیزه، سینه نشان  
 فتنه گفت آفرین و همت، زه  
 پر برآورده، می‌زدید قدم  
 دست برخاسته<sup>۱</sup> سر افتاده

همه گشتند میهمانِ رتن  
 روز دیگر چو تیغِ خسرو شرق  
 گشت سلطان سوار و صف‌آراست  
 سوی چیتور کرد روی دلیر  
 این طرف نیز بر کناره شهر  
 صف بر آراسته به عزم نبرد  
 همه از سرگذشتگان چون رای  
 همه پروانه رتن گشته  
 نیزه در دست، دست در همت  
 تیغ هندی آب داده به زهر  
 سپر افکنده در ره تقدیر  
 تا دو صف مقابل از دو طرف  
 طرح شد چون بالای مبرم جنگ  
 برق رخشیده رعد می‌غزید  
 چرخ چون فتنه گشت با هم یار  
 یکدگر را چو کوه بر کندي  
 شد گذازان، چو گرم گشت نبرد  
 بهم آویختند، کینه کشان  
 آن یکی گفت گیر و دیگر، ده  
 از پر تیر سالکان عدم  
 ترک و هندو بهم در افتاده

۲- در اصل: برخاسته.

۱- در اصل: برخواست.



تیغ هندو، چو عشق کینه غلاف  
 سر ز جا رفته و قدم بر جای  
 دشت هموار، پشته پشته شده  
 در صف هندوان شکست افتاد  
 سوی قلعه رخ هزیمت تافت  
 نیکمرگی که پیش دلدارست  
 قلعه اش را ز غم محاصره کرد  
 چون نگین در میانه خاتم  
 حلقه زد مثل مار، شاه و سپاه  
 مثل فرهاد گشت، سنگ تراش  
 آتش آسا گرفت دامن کوه  
 حلقه بازی و توب کاری کرد  
 مانند عمری به بند عشق، حصار  
 شاه از جان و هم ز مال گذشت  
 نی شه از قلعه دست و دل برداشت

تیر ترکان، چو غمزه سینه شکاف  
 راجبوتان ره عدم ییمای  
 ترک و هندو [از] اس که کشته شده  
 از قضا، ترک چیره دست فتاد  
 چون سیاه رتن هزیمت یافت  
 ای خوش، زندگی که با یارست  
 شه نخستین به عشق آن سره کرد  
 زانکه در قلعه بود جای پدم  
 در تمثای گوهر دلخواه  
 عشق شیرین چوگشت، سینه خراش  
 چو برافروخت شعله اندوه  
 رتن آین قلعه داری کرد  
 گفت راوی که رای عشق شعار  
 تا برین حال، هشت سال گذشت  
 نی رتن صلح نامهای بنگاشت



...برداشتن غنیم جانب هندوستان در... پنجاب ملتان... سلطان علاء الدین ...

شکوه ییمای چرخ کج رفتار  
 کرده زینگونه این حدیث، رقم  
 شاه را عزم یورشی افتاد  
 در قلعه ز صلح باز شود

قضه برداز راستین گفتار  
 چون به لوح بیان کشید، قلم  
 سوی پنجاب شورشی افتاد  
 خواست با رای، صلح ساز شود



کرد با او حدیث صلح آغاز  
 بیش ازین رقته و باز بود  
 مژدهای دادمش به وصل یدم  
 دل بریدم ز مهر همدم او  
 ملک و معشوق او به او دادم  
 که نثارم کند به دست نیاز  
 یافت در قلعه جای چون حجاب  
 صورت صلح را به رای نمود  
 از ادب در جواب حاجب گفت:  
 بی نیاز از زر و گهر باشد  
 غیر معشوق، دیده بر بندد  
 پیش او لعل راست، قیمت سنگ  
 لیک نتوان دل از نگار گرفت  
 گفته از بهر عندر خواهی رای  
 یک تنہ مثل شمع بزم افروز  
 آفرینی به قلعه دار کنم  
 شاد گردم ز ملک کشور خویش  
 آن هما سایه افکند به سرم  
 مژه جاروب شاهراه کنم  
 گر برد جان رتن، بُود دلخواه  
 به سرم شاه راست، جای قدم  
 زد منادی که فتنه داد امان

شرزه را خواند در نشیمن راز  
 گفت: با رای چنگ ساز بود  
 چون به اودم زدی نخست از غم  
 سینه ام تنگ گشته از غم او  
 چون من از بند ملک ازدم  
 آن جواهر که داشت از من باز  
 حاجب آمد به سوی رای، شتاب  
 شرح پیغام دلگشای، نمود  
 رتن از گفته های شاه شگفت  
 هر که را بار در نظر باشد  
 عشق با هر دلی که پیوندد  
 دیدهای کان ز عشق گیرد رنگ  
 از دو عالم توان کنار گرفت  
 باز گفتا که: شاه قلعه گشای  
 میهمان رتن شوم یک روز  
 سیر این آهنین حصار کنم  
 باز گردم به سوی دلبر خویش  
 رای گفتش: اگر ز لطف کرم  
 لعل و گوهر نثار شاه کنم  
 میهمان رتن چو گردد شاه  
 رفت چون از سریش هوای یدم  
 شرزه آمد به نزد شاه زمان



تا ز اطراف، در سیه بربخاست  
 ساخت در قلعه، ساز مهمانی  
 بر افق نقش بست شمسه زر  
 رفت بر کوه، شاه کوه شکوه  
 خود درآمد به قلعه دلبر  
 رتن آمد برای استقبال  
 تا سرای طرب فرا آورد  
 خود چو دولت به خدمت استاده  
 هر طرف از هوس نظر انداخت  
 سر کشد مثل مه ز غرفه قصر  
 رخ نهاده به بازی شطرنج  
 شاه گشته جدا ز خیل سپاه  
 همدرين خانه شاه مات شود  
 هندو و ترک را چه پیمانست!  
 می تراود نفاق از نظرش  
 دل عاشق نگشت عهد شکن  
 لیک غافل ز حیله سازی شاه  
 آخرش لشکر ز غم بر تاخت  
 شاه در فکر دستبرد شده  
 باخت بر لوح خاک، طرح به گرد  
 رو نهاده بلا به سوی پدم  
 طرفه منصوبهای فلک بسته

کوس شادی به حکم شاه نواخت  
 رای از التفات سلطانی  
 روز دیگر که این رواق دو در  
 خسرو شرق برق زد بر کوه  
 لشکر خوش مانده بر سر در  
 چون درآمد ز درگوش اقبال  
 شیوه بندگی بجا آورد  
 کرده ساز خیافت آماده  
 چون شه از خورد [و] نوش دل برداشت  
 تا مگر دلبر یگانه عصر  
 شاه منصوبه باز حد غم و رنج  
 گفت با رای جمع دولتخواه  
 گر قبول التماس بات شود  
 رای هندو و ترک سلطانست  
 می کشد دل زبان حیله گرش  
 گر چه گفتند این سخن به رتن  
 ساده دل در حریف بازی شاه  
 کارش او به فیل بند انداخت  
 رتن اندر خیال بُرد شده  
 چرخ منصوبه ساز بازی کرد  
 از قضا در سرای اهل حرم  
 کای دلارام هر دل خسته

گشته با رای جمع در یک بزم  
 گشت نظاره‌ساز از منظر  
 دید چون عکس مه در آینه شاه  
 ره بدین راز بُرد باده فروشن  
 شاه را دل به ضعف شد مایل  
 آتش افروختند و آب زدند  
 کس چه داند که تا چه پیش آمد؟  
 وان خیالش به چشم ناید باز  
 به معما حدیث با او کرد  
 حیرت افزا عجوبه‌ای دیدم  
 بی‌تن و جان، ز پای تا سر جان  
 مثل شعله درو نماند قرار  
 تا ازان خانه سر به راه کشید  
 دست آن ساده دل گرفته به دست  
 تا در قلعه برداش از خانه  
 ز آسمانش کشید تا به زمین  
 همه جمع آمدند بر سر راه  
 بند بر پای، دستگیر کنند  
 نشد آگه ز گفت و بستن  
 بر بودند تیغ از کمرش  
 دست در بند دید و بند به پای  
 پای بنهفته سوی هند دوید

شاه هندوستان به صلح از رزم  
 شد روان سوی بام مه پیکر  
 تافت از غرفه پرتو آن ماه  
 سر به بالین نهاد، شد بی‌هوش  
 گفت با رای از حرارت دل:  
 بر رخ و سینه‌اش گلاب زدند  
 شاه از آن بی‌خودی به خویش آمد  
 کرد چشم هوس، بر آینه باز  
 روی حیرت به سوی راکوا<sup>۱</sup> کرد  
 گفت: چون شب به خواب بیچیدم  
 بیکری دیده‌ام به جلوه دران  
 شعله زد در دلش خیال نگار  
 خود به خود همچو دود می‌بیچید  
 با رتن از نفاق در پیوست  
 گه به افسون و گه به افسانه  
 به کمند زبان سحر گزین  
 بود آنجا سپاه لشکر شاه  
 گفت تا رای را اسیر کنند  
 بود تنها در آن میانه رتن  
 بی‌خبر بود سوی شه نظرش  
 تا شد آگه ز دستبردن، رای  
 رای را شاه چون به بند کشید

۱- در اصل: راکهور.



روز در بند و شب در اشکنجه  
مبلا گشته با بلا ز ولا  
مرهم جان ریش می خواهی  
تا مبدل شود به لطف این جور  
نمک افکن مشو به سینه ریش  
بر ناید ز قلعه سیمین تن  
داشتی در عذاب لیک چه سود!  
بر تنش قیر پخته افشارندی  
چشم امید بر وصال پدم

رتن از قید شاه در رنجه  
گفت سلطان که: ای اسیر باد  
گر خلاصی خویش می خواهی  
نازین را طلب کن از چیتور  
رتتش گفت: کای محال اندیش،  
گر براید ز تن روان رتن  
شه به روزیکی گماشته بود  
روز در آفتاب بنشاندی  
او همیزیست در خیال پدم



### شنبیدن رای دیوپال صفت حُسن پدم و فریفته شدن

قصه غم ز سر گزارش داد  
راجه‌ای داشت بی حفاظ وطن  
دیو کردار و دیوپالش نام  
چونکه بی درد بود، بی غم گشت  
دوخت چشم طمع به وصل پدم  
کهنه زالی، عجوزه رهزنه‌ای  
پشت چون روی حلقه مار شده  
تا به چیتور چون گدای مثال  
زر فشان بود بر اسیر و غریب  
بار سائل دهنده خوش ز امان

آنکه غم نامه را نگارش داد  
گفت کاندر جوار ملک رتن  
رای خود رای خودسر و خود کام  
تا شنید آنچه بر رتن بگذشت  
چون خزان دیده یافت فصل پدم  
جست دلاله‌ای، بر همته‌ای  
روی چون پشت سوسمار شده  
امد آن پیر زال رشت خصال  
پدم از نیت خلاص حبیب  
حکم کرده به حاجب و دریان

رتنِ خسته دل شود از از  
باز تا بارگاه ماه سرای  
لابه‌سازی و عشه‌بازی کرد  
آه جانکاه زد چو دل سوزان  
چون تو غم‌دیده دهر کم دیده  
اشک‌ریزی تو ز درد که بود؟  
تیره روزی ز روزگار توانم  
گرچه پیرم، غمِ جوان دارم  
یاد کرده ز مادر و پدرش  
هم وطن را چو دل کنار کشید  
یافت همدرد، در دل می‌گفت  
کس رتن را به دیوبال بخواند  
کردن اظهار با من ای بد رای؟  
تا شوی پرده سوز پرده نشین  
زانکه جایز بُود جزای عمل  
چون بدی با بدان، نکوکاریست  
نزنی دست تو به دامن پاک  
تا فسون ساز را به خاک کشند  
بزنند آن قدر که بتوانند  
داد دلسوزی پدم دادند  
پوست بر تن نمانده، موی به سر  
ببریدند بینی‌اش از گوش  
برده بیرون قلعه، سر دادند

تا دل خستگان چو گردد شاد  
رفت دلاله در لباس گدای  
به دعايش نفس درازی کرد  
اشک غم ریخت چون غم‌اندوزان  
پدمش گفت: ای ستمدیده  
از کجایت و چیست مقصود؟  
گفت: اوازه دیار توانم  
در دل سوزیت به جان دارم  
گشت چون لایه‌گر به گرد سرش  
چون پدم ناله از دیار شنید  
دیدن روی او دلش بشگفت  
در من و در رتن چو فرق نماند  
تو چرا این حدیث درد فزای  
پرده‌ساز آمدی ز مهر، به کین  
به که سازم ترا به مُثله مُثُل  
دل من با تو در دل آزار است  
تا ز افسون درین گریوه خاک  
از غضب گفت با کنیزی چند  
نمد کهنه را فرو مالند  
کینه‌سازان بدو درافتند  
آن قدر کوفتند بر سر در  
از لگدکوب چون نماندش هوش  
چونکه پاداش حیله‌گر دادند



چون فرستاده گشت شرمنده  
بدرآورد این خیال از دل  
در نهاد آنچه حق نهاد، نهاد  
نیست در دست مرد سرورشته  
موی سر باشدش، به یا زنجیر  
جامهاش آهنی حصار بود

کرده نظارهاش فرستنده  
زال از خویش، او ز ال خجل  
رازیا، در جهان کون و فساد  
نیک و بد در زن آنچه بسرشته  
هر که دریافت عصمت از تقدیر  
زن چو با خویش پرده دار بود

### فرستادن سلطان علاء الدین دلله مکارهای را به سوی پدم

بسته اینگونه نقش، دیگر باز  
آنچه او دید، شرح نتوان داد  
دیو بست و نداد دست پری  
گلشن آزو بهار ندید  
از پدم، دم به دم، نفس به نفس  
حیله از نقش حیله‌گر آموخت  
دلبر تن پرست مذنبهای  
حیرت افزایی چشم نظاره  
آتش افروز پنهان دل سرد  
همه را مثل خویشتن می‌خواست  
خرمن غیر زودتر سوزد  
پرده دیگری نیارد دید  
از خیال خود و جمال پدم

کلک نقاش کارگاه تیاز  
چون تن تن به بند سلطان داد  
شاه بی‌چاره شد ز چاره‌گری  
بند کرد و گشاد کار ندید  
داشت در سینه، خار خار هوس  
از هوس حیله دگر اندوخت  
بود دلله پیشه مطریهای  
رند و رعنای شوخ و مکاره  
شعله‌انگیز آتش زن و مرد  
آتش جمله شعله زن می‌خواست  
هر که در خرمن خود آتش زد  
آنکه بر نفس خویش پرده درید  
شاه با او، ز ماجرا زد دم

زیور از تن فکند و مو از سر  
 چون سبوی میان تهی نالید  
 کز چهانش نصیبیه باد کفن  
 که دلم شد ز عشق، دیوانه  
 گشت روشن نظر، ز ماه حرم  
 در جوانی به فقر مایله‌ای  
 سینه چاکی، چو عشق بی‌باکی  
 بخت برگشته‌ای خیالش کرد  
 مثل تو کم بُود جهان دیده  
 خانه بردوشم از جهان گردی  
 اشک بارم ز داد نظاره  
 برده دل، کرده در دلم منزل  
 جسته‌ام جا به جای، دم به دمش  
 مثل تو در حصار نتوان بود  
 گسته‌ام چار سوی این پستان  
 دیده‌ام اهل شادی و غم را  
 دارم از شاه و از رتن خبری  
 دست در بند و پای در زنجیر  
 سنگ بر سینه‌اش علاوه غم  
 پای در گل، ز دیده تر بود  
 دیده نادیده خواب در خواب  
 مثل پیچن بیند سر تا پای  
 از خور و خواب باز داشته است

معجر از سر فکند و جامه ز بر  
 خاک بر روی خویشتن مالید  
 کفنه پوش گشته آن پر فن  
 می‌نمودی به خویش و بیگانه  
 شد ز دهله، سوی دیار پدم  
 نازنین دید، طرفه سائله‌ای  
 دردمندی و طرفه چالاکی  
 ما هرو چون نظر به حالش کرد  
 گفت: ای خسته جهان دیده  
 گفت: دردم بُود ز بی‌دردی  
 از غم هجر یارم آواره  
 از جدایی و دلبری بی‌دل  
 دشت پیمای گسته‌ام ز غمش  
 چون تو غافل ز یار نتوان بود  
 دیده‌ام چار دانگ هندستان  
 خورده‌ام گرم و سرد عالم را  
 سوی دهله نموده‌ام گذری  
 بند بندش ز درد و رنج اسیر  
 غل به گردن به جای دست پدم  
 روی بر خاک، خاک بر سر بود  
 لب او تشنه‌ای به یکدم آب  
 روز در آفتاب دیدی جای  
 شه برو زنگی‌ای گماشته است

یا ز جان یا ز تو برد پیوتد  
 سر به پایش نهاد چون مستان:  
 که به کوی رتن گذشت دمی  
 بر دل ریش من نمک زدهای  
 این لباست دلم به دام کشید  
 گم کنم نام، بگذرم از ننگ  
 ترک دنیا کنم چو غمزدگان  
 عشقم استاد، تو خلیفه عشق  
 از اسیران کنم [به] دریوزه  
 بهره از عمر خویشن بینم  
 کمر خدمت به جان بندم  
 گردمت رهنمای سوی رتن  
 دل به امید وصل مالیده  
 آن دو مرد مبارز همه دان  
 کی ترا زهره پرستاری  
 لیک راحت، اگر خطای زدهای  
 صید سازد ترا به پنجه کین  
 خاکبوس است پا منه در راه  
 وز غم رای ناله زد چو جرس  
 من تن آسوده، نیست رسم وفا!  
 من نهم پا به چار بالش ناز  
 من به گردن زده حمایل گل  
 بیشتر من خود از غمش سوزم

نیست ممکن رهایی اش زین بند  
 پدم از استماع این دستان  
 کز سرم بهترست آن قدمی  
 ای که چون من توهمند فلک زدهای  
 دیدهای آنچه بی تو نتوان دید  
 من هم از غم شوم به توهمنگ  
 سر به صحرا زنم چو گمشدگان  
 چون تو آموزم از صحیفه عشق  
 چو گدایان زنم که هر روزه  
 تا بدین من رخ رتن بینم  
 گفت اگر دل نهی به بیوندم  
 چون برایی ز قلعه بند وطن  
 پدم از هجر یار نالیده  
 گفت این راز را به معتمدان  
 سر به پایش نهادن از زاری  
 گرچه این نغمه از وفا زدهای  
 شاه چون شیر میست کرده کمین  
 تا سر بندگان درین درگاه  
 پدم از سوز دل کشیده نفس  
 کاری دریغا! رتن به بند جفا  
 او نهاده به خاک، روی نیاز  
 گردن او به بند حلقة غل  
 به که از حیرت اتش افروزم

با پدم کی مهی جهان افروز؟  
 زندگان را مساز شرمنده  
 تا به سوی رتن نهیم قدم  
 یا همه سر دهیم بر در شاه  
 یا برو، یا بمیر از اخلاص  
 هرچه اندیشی، اختیار تراست  
 تا چه آید برون ز پرده غیب  
 یه که کوته کنی ز غم سازی

گفت گوراو با دل از سر سوز  
 تو بسوزی او بندگان زنده  
 چند روزی دگر بساز به غم  
 یا برآریم یوسفت از چاه  
 ور بمردیم، او ندید خلاص  
 پس از آن اختیار کار تراست  
 پدم از نعمة امید حبیب  
 شرح این داستان غم رازی



رفتن گوراو با دل فوج بسته به دهلی از برای خلاص نمودن رتن

نخل بند بهار حسن پدم  
 زین چمن بسته، دسته دیگر  
 به خلاص رتن شدند چمان  
 راجپوتان سرکش خون ریز  
 به سوی شاه می‌بریم پدم  
 نامه پرداز سوی شاه شدند  
 بگذرد شاه هم از آنچه گذشت  
 می‌رسد سوی حضرت به شتاب  
 بوسه بر آستان سلطانی  
 شاه در غم بُود، رتن دربند!  
 نقش بسته به دل، خیال پدم

نقش بند نگارخانه غم  
 بر سمن ریخته بنفسه تر  
 چونکه گوراو با دل از دل و جان  
 رفته از هر طرف به دشنه تیز  
 داده شهرت که از طریق ندم  
 چون بدین ساز، رو به راه شدند  
 رتن از سرکشی، پشیمان گشت  
 پدم دلربای خانه خراب  
 می‌زند از لب پشیمانی  
 کز برای کنیزکی تا چند  
 شاه خوشدل شد از وصال پدم



لیک نزد رتن رود یکدم  
او دهد ترک این به ملت خویش  
شاه را خدمتش حلال شود  
ره به زندان دهند، زندان را  
خلوت از بهر آن صنم سازند  
از محافظه برآمده مردان  
 بشکستند تا برآمد رای  
یک عنان تاختند سوی دیار  
گفت بگریخت از سلیمان، دیو  
تنگ بر جنگ بادیای کشند  
شد روان چون خدنگ فتنه شمار  
چون غیار از قفای شاه دوان  
به رتن کینه خواه، شاه و سپاه  
خواست در دم رسیده گوی صنم  
تا نماید نثار جانان، جان  
تا رساند به یار دلخواهش  
کرده از کین، به شاهراه، کمین  
تا برد ره رتن پرین درگاه  
سر خود ساخت، سد راه بلا  
داده جولان و گشت میدان باز  
سر فکنده چو گوی در میدان  
کینه‌آموز چرخ کینه‌گزین  
شاه را سد راه شد بسته

عرض کردند کامدست یدم  
تا نماید وداع، آن دلربیش  
چون بدین گونه قیل و قال شود  
شاه فرمود میر زندان را  
جا ز نامحرمان بپردازند  
شد چو زندان تهی ازا بی دردان  
طوق و زنجیر را ز گردن و پایی  
بر سمندش چو ساختند سوار  
میر زندان نهاد رو به خدیو  
شاه فرمود، دم به نای کشند  
گشت بر جنگ، جنگجوی سوار  
فوج در فوج شد سپاه روان  
تا رسیدند در میانه راه  
رای چون روی داشت سوی یدم  
سوی چیتور گشته گرم عنان  
رفت بادل، چو سایه همراهاش  
عائد گورا در آن کمینگه کین  
پشت بر شاه و بر سپاهش راه  
جان به راه رتن نمود، فدا  
راجیوتان مست چوگان باز  
تبیغ هندی به دست، چون چوگان  
تیرانداز ترک سینه نشین  
بس که شد پشته از تن گشته

رای شد در حصار خود داخل  
چشمش از گرد راه سرمه کشید  
رفت هوشش ز سر به استقبال  
رتن خسته گرانمایه  
باز از سر نهاد سر بر پایی  
رو به بادل ز رای اورده  
آمده باز آب رفته به جوی  
دید این نامراد روی مراد  
برنیایم ز عهدۀ احسان  
چگر از راه و دل ز سوز، گذشت  
هر یک از حال خوش گشته گذاز  
از ستمهای رنج سلطان گفت  
وز جدایی، بسی شکایت کرد  
هیچ غم نیست چون غم هجران  
سینه‌ها از فراق باشد چاک  
درد جان‌سوز چیست؟ گفت: فراق

لیک تا فتح شاه شد حاصل  
به پدم هژده وصال رسید  
گشت بی خود دلش ز شوق وصال  
تا بر افکنند بر سرش سایه  
چشم بگشاد، دید صورت رای  
شکر وصلش به جای اورده  
گفت کای از تورنگ یافته روی  
بنده جان من از تو یافت گشاد  
پدهم گر به پای مردت جان  
چون درین گفتگوی روز گذشت  
پدم و رای گشته خلوت‌ساز  
رتن از بنده و رنج زندان گفت  
ماجرای جفا حکایت کرد  
رازیا، در تشیمن حرمان  
عاشقان را ز گردش افلک  
چون بپرسیدم از دل مشتاق

حقیقت سرگذشت مفارقت گفتن پدم به رتن و ذکر دلله دیوبال

چون رتن از حدیث غم تن زد  
خواند افسانه فراق به یار  
دادستان فربی دلله

یاد کردی و ز دل زدی ناله



و خ برافروخت ز آتش غیرت  
کای مراد نیاز و پایه ناز  
بعد از آن جرعة وصال چشم  
سوی آن بی‌وفا زنم جولان  
سر او را چو گوش و بینی زال  
فوج غم در رهست و فرحت کم  
مثل شیری به سوی صید دلیر  
کمر کینه بست بر رزمش  
شده درهم چو حلقة گیسو  
نیزه بازی و ناواک اندازی  
شد مقابل به دیوبال، رتن  
تیغ در دست و خصم کینه شعار  
بر سر دیوبال دیو نهاد  
زده بر سینه رتن، نیزه  
زده او زخم بر رتن، کاری  
در میانِ دو تن نماند نزاع  
رتن آن ناقه سوی جانان راند  
رمقی مانده بود، در بر او  
داد مفتاح قلعه آن یل را  
جانِ شیرین برای جانان داد  
عاقبت خانه‌اش خراب کند  
بیستونی پر از سر فرهاد  
خونِ خسرو به نغمه شیرین

رای از آن قضه ماند در حیرت  
گفت با ماهروی ناله طراز  
انتقامت ز دیوبال کشم  
پیش از آن کز قضا رسد سلطان  
باز پرم به تیغ برق مثال  
از دل خویشن کشم این غم  
یک عنان تاخت سوی کنجهل نیر  
شد خبر دیوبال از عزمش  
فوج هندو کشیده صف ز دو سو  
کرده باهم ز دست ناسازی  
چون سپه را نماند سر بر تن  
غیرت عشق، کینه دلدار  
زده چون سام حربه فولاد  
دیوبال از کمال استیزه  
کُشت او را رتن به صد خواری  
خصم را جان ز تن نمود وداع  
او در آن رزمگاه بی‌جان ماند  
چون رساندند تا به دلبر او  
حکم بر ملک داد بادل را  
کرد نظاره پدم، جان داد  
هر کرا عشق کامیاب کند  
عشق را خانه‌ای است بی‌بنیاد  
عشق خون‌ریز ریخته از کین



زیر هر خار بن، یکی مجنون  
سرگشان سر فکنده عشق‌اند  
جیب عاشق ستم دریده اوست  
داده برباد، ابروی خرد  
قدم اولست جانیازی

در چنین وادی پر از افسون  
شاه و درویش، بندۀ عشق‌اند  
ناز معشوق آفریده اوست  
زده آتش به خاکدان جسد  
در ره عشقبازی ای رازی

٦

### آتش هنودی افروختن [او] عاشق و معشوق را یک جا سوختن

خانمان سوز عاشق مشتاق  
کرده زینگونه شرج جانسوزی  
عشق را زنده کرد و آخر مُرد  
وز غم مرگ و زیستن رَسته  
کرد با یار سوختن را ساز  
بی رخ یار، عیش دشوارست  
زنده با دوست، مرده هم با دوست  
سوز او در دل آتشم افروخت  
دل ز جا برده و دلش بر جای  
کرده صد خانه را خراب نگاه  
آتش افروز گشته در سینه  
سوی آتشکده شدند چو دود  
گلختنی ساخته چو نافه مشک

شعله افروز آتش عشاق  
تا نفس زد به آتش افروزی  
چون رتن جان زیهر عشق سیرد  
مانده معشوق با دل خسته  
پدم آن خانه سوز اهل نیاز  
زندگی آن بُود که با یارست  
عیش با دوست باد، غم با دوست  
جان او چون ز سوز عشقم سوخت<sup>۱</sup>  
کرده ارسنه ز سر تا پای  
ساخت بادام را ز سرمه سیاه  
دل شکسته، نگار بیشینه  
خانهای ساخته ز صندل و عود  
روغن گل زده به صندل خشک



گرد آن خانه، هر دو جانانه  
گرد فانوس، مثل پروانه  
سوخت معشوق و عاشق از یکدم  
شمع و پروانه [را] به یکدم سوخت  
گشت هنگامه محبت سود  
شد خبردار حال سوختگان  
سر پر از نخوت جهانیانی  
گشت کشورستان و قلعه گشای  
کرده با شاه قلعه خواه نبرد  
چند تن مانده از سپاه رتن  
داد جانبازی و وفا دادند  
تا درآمد سیاه شد مفتوح  
ضبط ینمود، رو نهاد به راه  
تی رتن هاند، نی علاءالدین  
بُرد با خود رتن، خیال پدم  
زان و فاپیشگان، نشانی ماند  
آمد و رفت نیست نام و نشان  
شد زغم خوش چین خون عشق  
ذکر او می‌رسد به گوش خرد  
سال هجرت هزار و شصت و نهم  
لیک این داستان نگشت کهن  
مثل افسانه رفته گوش به گوش  
به عبارات هندی‌اش بناگشت

مانده نعش رتن در آن خانه  
زده از شوق، چرخ مستانه  
آتش عشق بر فروخت علم  
هر کجا عشق، آتشی افروخت  
سوخت مجموعه وفا از درد  
شاه از ره رسید، گرم عنان  
دل پر از حسرت پشمیمانی  
یافت چون آن سرای را بی‌رأی  
با دل خسته، با دل پر درد  
بود با او در آن حصار کهن  
همه سر زیر تیغ بنها دند  
ماند آن قلعه چون تن بی‌روح  
ملک چیتور شد مسخر شاه  
رازیا، در جهان به روی زمین  
نی پدم ماند، نی جمال پدم  
لیک از عشق، داستانی ماند  
ای بسا چون رتن به هندستان  
چون رتن دست زد به دامن عشق  
نام او ثبت شد به لوح ابد  
هست اکنون ز دور نه طارم  
هست صد سال شد ز عشق رتن  
مدتی این حدیث درد نیوش  
دردمندی ز غم قلم برداشت

نقش بر لوح فارسی بسته  
 دم ازین داستان چطور زند  
 می‌کند زمزمه درین نه طاق  
 زانکه بنیاد کرده عشقست  
 من ندارم ز ذکرِ عشق، گزیر  
 داستانِ فراق خواهد گفت  
 گوش ننهاده بر فسانه عشق  
 از فراق و وصال، فارغبال  
 دادهای داد قصه خوانی را  
 مختصر نانموده طول امل  
 غافل از اصل و فرع کرده شروع  
 دیدهات لیک داده تن به مرض  
 دل تو تخته مشق و سوسه شد  
 محروم دل نشد ز اسم، کسی  
 علم را کرده وقف مجھولات  
 در عبارات کردهای تأویل  
 دان که قانون این شفا دگرست  
 کند استاد، عشقت از یک حرف  
 تا کند این معلمت تعليم  
 عشق صوفی و عقل اسرافیست  
 عشق معنی و مابقی سخنست  
 یکدم از نیم جان مرا باشد  
 من اواعشق اوادلست، جوش و خروش

بعد از آن کند طبع این خسته  
 زین سپس تا فلک چه دور زند  
 به همه حال نغمه عشق  
 بلک نه طاق، پرده عشقست  
 تا دلم کرد درد عشق پذیر  
 چشم یندار تا نخواهد خفت  
 ای که نشیدهای ترانه عشق  
 همه در قبیل و قال بسته خیال  
 خواندهای منطق و معانی را  
 کردهای منطق و مطوق حل  
 زدهای دست در اصول و فروع  
 جوهر از حکمت نموده عرض  
 فکرت در نجوم و هندسه شد  
 کردهای اشتقاد اسم، بسی  
 عقل داده به ضمن معقولات  
 بس که آموختی ز فقه دلیل  
 بر اشارات اگر ترا نظرست  
 عمر در صرف و نحو کردن صرف  
 ترک ده لانسلم از تسلیم  
 عشق باقی و عقل در باقیست  
 عشق جانست، کاینات تنست  
 تا زبانم سخن سرا باشد  
 نشوم از حدیث عشق خموش



نامه عشق را دراز کنم  
مثُل نی ناله بر کشید قلم  
لب فرو بسته، خامه بشکستم  
دم مزن دیگر از روایتها  
گر خطای بُود، عطا آرد  
یادگاری دو سطر خواهد ماند  
نام او در جهان به نیکی یاد

خواستم خامه غم طراز کنم  
نفس از سوز چون دمید دلم  
دل بد مست رفت از دستم  
رازیا، بس کن این حکایتها  
هر که خواند دعا به یاد آرد  
ما بر قتیم کس نخواهد ماند  
هر که ما را کند به نیکی یاد

\* \*

نوشته بماند سیه تا سفید نویسنده را نیست فردا امید  
نمیست؛ تمام شد نسخه پذئالت من تصیف خان والاشان عادل صوبه دار و قلعه دار  
دارالخلافه شاهجهان آباد واقعه سال ۱۱۱۹ شهر جمادی الاول سنه ۴۹ جلوس والا  
عالملگیر به عهد سلطان... شرع ناصرالدین ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگزیب  
بهادر پادشاه غازی خلدالله ملکه و سلطانه الراقمه... پیرای نویست رای ولد اودی کرن که  
در سرکار رفعت عزی... سوانح نگار سرکار ندربار وغیره نوکر بوده و حسب الفرموده  
نوشته است.

\*\*\*



## میر غلام علی آزاد بلگرامی و مأخذ خزانه عامره

سیده بلقیس فاطمه حسینی\*

آزاد در سال ۱۱۱۶ هجری در بلگرام چشم به جهان گشود. بلگرام ناحیه‌ای بوده است مردم خیز و علما و فضلای بسیاری در آنجا زندگی می‌کردند. آزاد در خانزاده‌ای تربیت یافته بود که عموماً اهل فضل و دانش بودند.

استادان آزاد

اوّلین استاد وی میر طفیل محمد بلگرامی بود. کتابهای درسی مانند نهایت و بدایت را از او یادگرفت. میر عبدالجلیل پدر بزرگ مادری وی، مردی فاضل و صاحب قلم بود. انشای عبدالجلیل شهرت دارد. آزاد لغت و حدیث و علوم اسلامی در نزد او خوانده بود. علاوه بر این، دایی اش - میر سید محمد - در رشد ذهنی آزاد سهم بزرگی داشت و فنون ادب و محسن شعری و ادبی را به او یادداد. آزاد، تمام عمر در کسب دانش و نشر علوم انسانی کوشش بود. چون در سال ۱۱۵۰ هجری به حجاز رفت، در مدینه با شیخ محمد حیات سده‌ی صحیح بخاری و بقیهٔ صحابهٔ را با شرح و تفسیر بررسی کرد. همچنین در حین اقامت در مکهٔ معظمه با عبدالوهاب طبلطاء، نزد وی علم حدیث آموخت و بهره‌ها برداشت.

در من بیست و یک سالگی به تصوّف و عرفان گرایش پیدا کرد و بر دست میر سید لطف الله بلگرامی در سال ۱۱۳۷ هجری بیعت کرد.

\*- استاد زبان و ادب فارسی دانشگاه دملی، دهلي.



آزاد مردی جهانگرد بود. اولین سفر وی به سوی دهلی در سال ۱۱۳۴ هجری بود. دو سال همانجا با جد بزرگش میر عبدالجلیل ماند. سفر دوم در سال ۱۱۴۲ هجری آغاز شد و از چند شهر بزرگ دیدن کرد؛ به طور مثال لاہور، ملنٹان و شهرهای منتهی در سال ۱۱۴۳ هجری به سیستان پیش دایی خود میر سید محمد رفت. سپس در سال ۱۱۴۷ هجری به شاهجهان آباد (دهلی) رهسپار شد و در همین سال در بهکر با حزین ملاقات کرد و در لاہور با واله. بعد از آن به الہ آباد رفت. چون خانواده اش همانجا بود، سه سال آنجا ماند و بعداً به طور کلی به بلگرام برگشت. مسافرت سوم در سال ۱۱۵۰ هجری روی داد که به طرف حجاز روان گردید و از راه بندر سورت در سال ۱۱۵۲ هجری به هند برگشت. تاریخ مسافرت و زیارت و برگشت وی، از سفر خیر، عمل اعظم و سفر بخیر به ترتیب پیداست. بعد از انجام این سفر مبارک، به دربار دکن روی کرد و زمانی در اورنگ آباد بود.

در سال ۱۱۵۴ هجری راهی حیدر آباد و بیدر گشت و بعد از سیاحت چند روز پیش آمد. در سال ۱۱۵۸ هجری مصاحب نواب نظام الدّوله ناصر جنگ مقور شد. در همان سال به کرناٹک هم رفت. نواب در اصلاح شعرهای خود از او کمک می‌گرفت. در سال ۱۱۶۱ هجری دوباره به اورنگ آباد مراجعت نمود. همان سال به شمراهی نواب به ارکات رفت. نواب در سال ۱۱۶۴ هجری کشته شد، و آزاد بعد از دو سال در ۱۱۶۶ هجری به اورنگ آباد برگشت. در سال ۱۱۶۶ هجری تصمیم گرفت متزوی شود؛ ولی وقت صبح در عالم رؤیا بیتی نظم کرد، چون بیدار شد، به او الهام شد که نباید متزوی شود. بیت چنین است:

چه خوش گفت گوینده نامدار مکش دست از دامن روزگار

با این حال، در سال ۱۱۹۵ هجری همه دوستان را دعوت کرد و این آخرین صحبت و دیدار وی بود. بعد از ضیافت آیه کریمة: «هذا فراق بینی و بینک» را خوانده، خدا حافظی کرد.



وی پنج سال در انزوا زندگی کرد و در سال ۱۲۰۰ هجری در سن ۸۴ سالگی فوت شد.  
تاریخ وفات «آه غلام علی آزاد» است. آزاد نویسنده و شاعر بزرگ قرن هجدهم، ولی  
شهرتش بیشتر به عنوان تذکره نگار است.

اولین، تذکره او بد یصاص است. دومین، *مآثر الکرام* که دو دفتر دارد؛ دفتر دوم به نام  
سرو آزاد شناخته می‌شود. سومین، *خزانه عامره* است که یکی از بهترین تذکره‌های آزاد  
بلگرامی است.

تذکره نگار بر جسته - آزاد بلگرامی - سالها با مطالعه و جمع آوری منابع و مأخذ کثیر  
و سپس بهره‌گرفتن از آن، *خزانه عامره* را تألیف کرد، در فهرست مأخذ وی نام مهمن است که  
به چشم می‌خورد دیوان عربی مسعود سعد سلمان است که تاکنون ناید است. ممکن  
است روزی بدست آید. نام چندی از کتابها را آزاد خود در دیباچه ذکر کرده است ولی  
نام مأخذ دیگر در لایلای کتاب دیده می‌شود که فهرست اسامی آن در اینجا نوشته شده  
است:

ص ۶	نذکره دولت شاه سرفندی
ص ۶	نذکره سامی از سام میرزای صفوی
ص ۶	نذکره میر تقی کاشی
ص ۶	نذکره میرزا طاهر نصرآبادی
ص ۶	مرأة الحال از شیرخان
ص ۶	كلمات الشعر از سرخوش
ص ۶	همیشه بیهار اخلاص شاهجههان آبادی
ص ۷	حیات الشعر از محمد علی خان میین کشمیری
ص ۷	سفینه بی خبر از میر عظمت الله بی خبر بلگرامی
ص ۷	بد یصاص از آزاد بلگرامی



امیر خلام علی آزاد بلگرامی و مأخذ خزانه عامره	صفحه ۱
ریاض الشعرا از علی خان داغستانی	صفحه ۷
مجمع النفائس از سراج الدین علی خان آرزو	صفحه ۷
نذکرها شیخ محمد علی حزین صفاهانی	صفحه ۷
سرد آزاد از آزاد بلگرامی	صفحه ۷
نذکرها بی نظیر از میر عبدالوهاب دولت آبادی	صفحه ۷
نذکرها مردم دیده از شاه عبدالحکیم لاهوری	صفحه ۷
مجموعه شش دیوان، دیوان ابوالفرح روفی، کاتب ابویکر بن عثمان بن علی	صفحه ۸
دیوان انوری، دیوان فاضی شمس الدین طبی، دیوان طهیر هاربایی	
دیوان شیخ عبدالعزیز لسان عربی، دیوان ناصر خسرو	
لباب الالباب از محمد عوفی	صفحه ۶
نسخه ناقص از نصف ترجمة روکنی تا آخر ترجمة نظامی گنجوی	صفحه ۶
هفت اقلیم مرزا امین رازی	صفحه ۶
منتخب التواریخ عبدالقادر بدایونی	صفحه ۶
مجمع الفضلا ملا بقائی	صفحه ۶
برهان قاطع	صفحه ۱۴
حدائق السحر از رشد و طواط	صفحه ۱۶
تاریخ فرشته از محمد قاسم هندوشاه	صفحه ۲۱
بیهمن نامه از قرائی معلوم می شود که در مطالعه مؤلف بوده است.	صفحه ۲۲
اخبار الاخبار محدث دهلوی	صفحه ۲۸
انتخاب از غزلیات شاه آفرین	صفحه ۳۰
پندنامه شیخ فرید الدین عطار	صفحه ۳۴
تحفة المؤمنین	صفحه ۴۸

نامه برهمنی از تلامذه فقیر	ص ۱۰۵
شاهجهان نامه شیخ عبدالحمید لاہوری	ص ۱۱۱
مکتوب میر محمد یوسف بلگرامی	ص ۱۱۸
ترجمة خان آرزو	ص ۱۱۹
جزوه‌های اشعار خان آرزو	ص ۱۲۴
لغت نامه قاموس، ترجمة محمد رضا بنی مشهدی	ص ۱۳۶
شیرین خسرو نظامی گنجوی، ترجمة فضیله عربی ابوالفتح بستی	ص ۱۴۶
کلیات میرزا یبدل	ص ۱۵۳
مکتوب مظہر جانجانان	ص ۱۷۳
اخبار الاخبار شیخ محمد دھلوی	ص ۱۷۸
تاریخ گردیده حمدالله مستوفی	ص ۱۷۹
مرآۃ الصنا	ص ۱۸۱
اعلام الائام شیخ محمد یحییی الله آبادی	ص ۱۸۲
تاریخ فطی فاضی قطب الدین حنفی	ص ۱۸۳
نقاشی المآثر امیر علام الدوّله قزوینی (غیر مستقیم)	ص ۱۸۴
ائز نامعلوم میر نقی کاشی	ص ۱۸۶
تفسیر در مثود سیوطی شیخ جلال الدین سیوطی	ص ۱۸۸
تاریخ طبری	ص ۱۸۸
بداء الحق امام محمد غزالی	ص ۱۸۸
شمامة العبر آزاد بلگرامی	ص ۱۸۹
ذخیرة الخواجین شیخ معروف بکری	ص ۱۹۰
چهار یاع منشآت حکیم ابوالفتح	ص ۱۹۱



ص ۱۹۳	نفحات الانس از عبدالرحمن جامی
ص ۴۳۶	دیوان نوعی خبوشانی
ص ۴۴۱	دیوان نفی
ص ۴۴۶	دیوان شیخ حسین شهرت
ص ۴۵۱	دیوان واقف
ص ۴۵۷	دیوان هلالی استرآبادی
ص ۴۵۵	ماڑالکرام
ص ۲۲۵	مجموعه کلام سید ذوق‌الفار شروانی
ص ۲۶۵	ذکر ملا قاطعی (غیر مستقیم)
ص ۲۷۳	تاریخ صح صادق (غیر مستقیم)
ص ۲۸۲	ذکر شیخ علی حزین
ص ۲۸۴	کافیه
ص ۲۹۴	غزیتات میر صیدی
ص ۲۹۶	ماڑالامراصمصم الدوله
ص ۲۹۷	همیشه یهار اخلاص شاهجهان آبادی
ص ۳۰۴	تاریخ صح صادق (غیر مستقیم)
ص ۳۱۳	اوارزیع فی انواع البديع سید علی معصوم مکنی
ص ۳۲۲	كلمات الشعرا سرخوش
ص ۳۲۲	شرح فضاید عرفی ملا منیر لاهوری
ص ۳۲۳	شرح کافیه شیخ رضی
ص ۳۹۰/۳۲۴	ثواب القدم

۱- فقط شارح را ذکر کرده و دلایل از ایشان آورده.



ص ۳۶۱	مژه اللغة شیخ جلال سیوطی
ص ۳۷۵	مکتوب فقیر میر شمس الدین دهلوی
ص ۴۲۷	دیوان متین اصفهانی تاریخ دال
ص ۳۸۲	صحیحین
ص ۳۸۵	کلام کاتبی (مسودات کاتبی)
ص ۳۹۷	مجالس العشاق منسوب به سلطان حسین میرزا
ص ۴۰۴	تاریخ عالم آرای عباسی
ص ۴۱۰	منتخب اللغات میر عبدالرشید توی
ص ۴۱۱	منتخب التواریخ ملا حاکم سرهندي
ص ۱۵	دیوان سعید سعد سلمان عربی و فارسی
ص ۲۲	دیوان آذری
ص ۲۶	دیوان میرزا شرف جهان
ص ۵۶	دیوان نواب شهید مرحوم تاریخ دال
ص ۱۳۱	دیوان فارسی و عربی مؤلف آزاد بلگرامی
ص ۱۷۴	دیوان ثابت الله آبادی (انتخاب)
ص ۱۷۶	دیوان میر محمد عظیم ثبات
ص ۱۸۷	دیوان حیدری
ص ۱۹۱	دیوان رضی الدین نیشابوری
ص ۱۹۱	دیوان خاقانی
ص ۲۰۳	دیوان حاکم
ص ۲۱۱	دیوان امیر خسرو (صحیح و غیر مردف)
ص ۲۱۵	دیوان غزلیات خواجهو



ص ۲۳۸	دیوان راقم منهدمی
ص ۲۵۴	دیوان سلمان ساوجی (کاتب ناصر بن بزرگمهر غیر مردف)
ص ۲۵۹	دیوان منجر
ص ۲۷۳	دیوان شیدا
ص ۲۷۴	دیوان غزل شیدا
ص ۲۸۳	دیوان شوکت بخاری
ص ۲۹۱	دیوان میرزا محمد علی صائب
ص ۳۱۹	دیوان عرفی، عرفی
ص ۴۱۴	دیوان غزل مختصر سیح کاشی
ص ۴۲۷	دیوان متین
ص ۴۳۳	دیوان نظام استرآبادی
ص ۱۹۴	تبیه الغافلین سراج علی خان آرزو
ص ۱۹۵	بوستان سعدی
ص ۱۹۶	تشیر یضاوی فاضی یضاوی
ص ۱۹۹	صحاح جوهری
ص ۲۰۰	مردم دیده (تذكرة الشعراء) حاکم - شاه عبدالحکیم لاهوری
ص ۲۰۲	رسالا وارسته وارسته سیالکوتی
ص ۲۰۲	خواب و خیال طاهر نصرآبادی
ص ۲۰۲	ابراهیم شاهی
ص ۲۰۲	سراج اللغة خان آرزو
ص ۲۰۲	ابواب البهان رفیع واعظ قزوینی
ص ۲۰۲	کلیات



ص ۲۰۴	حیب البر
ص ۲۰۶	نحمدة العراقيين حافظاني
ص ۲۰۸	کلام منشی منشی
ص ۲۰۸	شرح دیوان منشی واحدی
ص ۲۱۴	پهارستان عبدالرحمن جامی
ص ۲۱۵	کلیات خواجو خواجوی کرمانی
ص ۲۱۸	مثنوی دانش مشهدی
ص ۲۱۹	مثنیات حاجی عبدالعلی طایفانی
ص ۲۲۴	مناقیح الكلام فی مدائح الکرام سید ذوالفقار شروانی
ص ۴۱۵	کلیات نعمت خان عالی
ص ۴۲۲	مجمع التوادر
ص ۴۲۲	چهار مقالۃ نظامی عروضی



# سلسله فرمانروایان ترک نژاد آسیای میانه در هند و بررسی ارتباطات کشور هند و ازبکستان در درازنای تاریخ

قمر غفار\*

کشور یاستانی هند از عهد قدیم با آسیای میانه و بویژه کشور دوست و برادر جمهوری ازبکستان ارتباطات وسیع و دوستانه و برادرانه داشته است. این ارتباطات خبلی کهن بوده و به زمانهای بسیار دور بر می‌گردد؛ بازرگانان و تجارت هندی به شهرهای معروف ازبکستان امروزی چون بخارا، سمرقند، فرغانه و خوارزم با کاروانهای خود رفت و آمد می‌کردند و امتعه هندی را به آنجا انتقال می‌دادند و نیز تجارت و بازرگانان شهرهای یاد شده؛ با کاروانهای خوش وارد شهرهای لاهور و دہلی می‌شدند و امتعه آسیای میانه را به این شهرها می‌آوردند. در نتیجه چنین رفت و آمد، مردم هر دو طرف از زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یکدیگر باخبر، و توسط این چنین ارتباطات با زبانها، مذاهب و دین‌گر رسم یکدیگر نیز آشنا می‌شدند و از علوم یکدیگر مانند ریاضیات، تجربه، هندسه، طب، معماری، نقاشی، عاج‌سازی و دیگر چیزها اطلاعات فراوان بدست می‌آوردند.

در این مقاله مختصر، نخست خانزاده‌ها و سلسله‌هایی معرفی می‌شوند که در درازنای تاریخ از آسیای میانه وارد کشور پهناور هند گردیده و سلسله‌های مقندری بوجود آورده‌اند. سپس از علماء، فضلا و صوفیانی نام برده خواهد شد که در دوره‌های

\* استاد زبان و ادب فارسی جامعه ملیه اسلامی، دهلی نو.



مختلف به کشور هند آمده و همینجا رحل اقامت افکنده‌اند. در پایان، تأثیرات این فرهنگ غنی یادآوری خواهد شد و اینکه چگونه آنها بر یکدیگر تأثیر ژرف گذاردند. اولین سلسله‌ای از پادشاهان که از آسیای میانه وارد کشور هندوستان شد، سلسله سلاطین ترک به نام «سلطان مملوکیه<sup>۱</sup>» بودند که سلطنت خود را تأسیس نمودند و مدت سلطنت آنها ۸۴ سال دوام داشت - از سال ۱۲۰۶ تا ۱۲۹۰ میلادی. بنیانگذار این سلسله سلطان قطب‌الدین ایبک بود که جای اصلی اش سرزمین ترکستان یا به همارت دیگر همین سرزمین ازبکستان امروزی بود. نامیرد شخصی قیاض بوده و به نام «حاتم‌هند» یاد می‌شد.

بعد از وفات او، دامادش سلطان شمس‌الدین التمش در سال ۱۲۱۱ میلادی پادشاه شد. وی قابلیت و مهارت بسیاری در جنگجویی داشت و فتوحات زیادی نمود که از آن جمله می‌توان از فتح بنگال، اوریسه، گوالیار، مالوه و بهله نام برد.

علاوه بر آن، التمش یک صوفی و خداشناس هم بود و همیشه به صوفیان و بزرگان ارادت داشت؛ یکی از بزرگترین صوفیان آن عهد - حضرت قطب‌الدین بخار کاکی (رح) - که از دراویش و صوفیان بلندپایه بود، مورد احترام وی قرار گرفت. بعد از وفات التمش، دخترش رضیه سلطان پادشاه شد که زنی با سواد و از لیاقت زیادی برخوردار بود.

بعد از مرگ رضیه سلطان، معزالدین بهرام شاه بر تخت دهلی تکیه زد و پس از آن، به ترتیب پادشاهان دیگر این سلسله - چون سلطان ناصرالدین محمود، سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان معزالدین کیقباد - آخرین پادشاهان این سلسله بودند.

از میان سلاطین همین خانواده که نسب ترکی دارد، غیاث الدین بلبن است که پادشاهی صاحب اقتدار بود و وی از ماوراءالنهر به سبب حملات چنگیز خان فرار کرد و

1- Slave Dynasty.



به هند آمد و تا سرزمین بنگال فتوحات خود را ادامه داد که بسیاری از اینها و قبور این پادشاهان و اسلاف ایشان، در اطراف شهر دهلی هنوز هم موجود است. خلاصه می‌توان گفت دوره ۸۵ سالی که این خاندان ترک بر هند حکومت کردند، از دوره‌های درخشان محسوب می‌گردد.

بعد از زوال سلطنت ممالیک، یک سلسله دیگر ترک به نام خلجیان که از آسیای میانه هند آمده بودند، به حکومت دست یافتند. مؤسس و بنیانگذار این سلسله، سلطان جلال الدین خلجمی است که به سال ۶۸۸ هجری مطابق به ۱۲۹۰ م در دهلی بر تخت نشست و فتوحات زیادی نمود. وی انسانی با فضیلت بود و همیشه می‌کوشید تا راهای خوشحال و آرام باشد.

بعد از کشته شدن سلطان جلال الدین خلجمی، سلطان علاء الدین خلجمی پادشاه شد که به همین خانزاده ترک نژاد مرتبط و متسبب بود. وی نیز از مقندرترین پادشاهان این سلسله محسوب می‌گردد.

بعد از مرگ سلطان علاء الدین، سلطان قطب الدین مبارکشاه بر تخت نشست، در زمان او نیز فتوحات زیادی صورت گرفت. دو شخصیت بزرگ و معروف آن زمان، حضرت نظام الدین اولیا و حضرت امیر خسرو دہلوی که به طوطی هند نیز معروف است، در همان زمان می‌زیستند. این دو شخصی نیز ترک نژاد بودند و پدران ایشان از آسیای میانه - در زمان هجوم چنگیز خان، از وطن آبایی شان آسیای میانه - به هند آمده بودند.

یکی از رویدادهای مهم عهد خلجمی شکل گرفتن زبان اردوست. چنانچه می‌دانیم، در آن زمان در لشکر افرادی از اقوام جداگانه، باهم یکدست شده بودند - یعنی اقوام ترک، افغان و هندی - که براساس همین اختلاط و آمیزش، آنها به یک زبان جداگانه نیاز داشتند. کلمه اردو که خود واژه‌ای است ترکی به معنی لشکر، از آمیزش و ترکیب

زبانهای مختلف هندوستان شمالی بوجود آمده؛ که همین نژاد بتابر ضرورت و تفہیم یا یکدیگر آن را برقرار ساختند.

این زبان بعدها در زمان سلاطین لودی نمایان گشت و در قرن یازدهم هجری در دوره سلطنت شاهجهان به حد کمال خود رسید و در اوآخر عهد پادشاهان مغول در سراسر نواحی هند متشر گردید و مانند زبان ادبی بکار می‌رفت که اغلب سلاطین مسلمان دوره اخیر از جمله بیهادر شاه ظفر - آخرین پادشاه خاندان مغولی هند (۱۸۵۷م) - به زبان اردو اشعاری نظر می‌سرودند، اکنون میلیونها نفر در صوبه شمالی (ائزپرادش) و در نواحی بمبئی و دکن بدین زبان تکلم می‌کنند و در شهر لکهنو، دهلی، الہ آباد، حیدرآباد و دیگر شهرهای شمالی هند، این زبان رایج است و این نیز خود، از برکت ارتباطات آسیای میانه با کشور پنهانور شبه قاره هند است که چنین زبان شیرینی بوجود آمده است.

پس از سلسله خلنجان، خانواده دیگری که بعدها از ترکستان (آسیای میانه) به هندوستان آمدند، سلسله تغلق شاهان را بنیاد نهادند. این سلسله نخست از ترکستان (ازیستان کتوئی) به نواحی سند آمده و بعداً در دهلی به سلطنت رسیدند. بیانگذار و مؤسس این سلسله، غیاث الدین تغلق است که به سال ۱۳۲۱/۵۷۲۱م در دهلی به تخت سلطنت تکیه زد. گرچه نامیرده برای مدت کوتاهی زمام امور را بدست داشت، اما کارهای زیادی به نفع مردم انجام داد. این پادشاه با دهاقین و کشتکاران ارتباطات خوبی داشت و مالیات آنها را کاهش داد و نیز با پیروان دیگر مذاهب ملایمت و نرمی می‌نمود و در انصاف و عدل شهرت زیادی را کسب کرده بود.

بعد از مرگ غیاث الدین تغلق در سال ۱۳۲۵/۵۷۲۵م، سلطان محمد شاه تغلق پسر وی بر اریکه سلطنت تکیه زد. محمد تغلق پادشاهی بود که بر سرزمینی از کوههای هیمالیا تا کنیاکماری و از گجرات تا بنگال فرمانروایی می‌کرد و بر بیست و سه صوبه



بزرگ هند حکمرانی داشت.

محمد تغلق یکی از سپهسالاران بزرگ و فیاض بود. وی به علم، فضلا و یشواران هر فن احترام می‌گذاشت و آنها را با بخشش و خلعت سرافراز می‌نمود. برای بیماران، بیمارستانهای زیادی احداث نمود و سیستم پستی در عهد اوی از سیستم‌های خوب بود. برای مسافران مسافرخانه‌ها را ساخت و غذا برایشان رایگان توزیع می‌کرد.

بعد از وفات سلطان غیاث الدین تغلق، فیروز شاه تغلق برادر کوچک وی پادشاه شد. فیروز شاه نیز فتوحات زیادی را انجام داد و بنگال هند و جاهای دیگری را به تصرف خویش درآورد که بعداً پادشاهی به پسرش ناصر الدین محمد شاه تقاض شد. بالاخره، این سلسله که در سال ۱۱۴۱ میلادی قدرت را به دست آورده بود، در ۱۴۱۴ م رو به زوال و انحطاط گرایید؛ تا این که در سال ۱۵۲۶ م، مؤسس سلسله تیموریان هند ظهیر الدین محمد بابر - یکی از اخلاف فاتح بزرگ جهان امیر تیمور - از فرغانه ازبکستان به هند آمد، امپراتوری عظیم و کم نظری را بیان نهاد.

او نه تنها در زمینه نظامی از جد بزرگش (امیر تیمور) برای خود الگوبرداری کرد، بلکه در میدان ادبی و فرهنگی نیز جانشین واقعی نیاکان نام آور خود مانند شاهرخ، بایستق، الغیگ و سلطان حسین بایقرا بود.

وی در تاریخ، علم و موسیقی و انسا و املاء نظری نداشت. ابوالفضل مؤلف اکبرنامه درباره جنبه ادبی وی چنین نوشتند است:

”با بر در نظم و نثر مهارت کامل داشت - خصوصاً در نغمه ترکی. و صاحب دیوان بود. یکی از آثار مهم وی که به اتفاق آرای دانشمندان شرق و غرب از شاهکارهای جاوده‌دان تاریخی محسوب می‌شود، واقعات باوری است که به عنوان خاطرات زندگانی پرماجرای خود به زبان ترکی چفتایی در شرح حوادث، زندگانی و وقایع زمان خویش برای نسلهای آینده به یادگار گذاشته است.“



بعد از مرگ وی، پسرش همایون (۹۶۴/۵۹۴۲م) مانند پدر و اجداد خود به همه علوم بوریزه هشت و نجوم، ریاضی، ادبیات و تاریخ علاقه فراوانی نشان داد. او هیچگاهه از حمایت ارباب کمال غفلت نورزید و همیشه مشوق ایشان بود.

از شعراء و فضلاهای نامدار آن دوره که به سمرقند متعلق بودند، یکی هم مولانا نادری سمرقندی و دیگری مولانا محمد بن علی سمرقندی است. مولانا نادری سمرقندی که از نوادر روزگار بود، در تمام اصناف سخن - خاصه در غزل و قصیده و رباعی - مهارت کامل داشت و قصیده‌ای معروف در تعریف همایون سروده است.

همچین مولانا محمد سمرقندی، کتاب بزرگی که به مثابة دائرة المعارف یه شمار می‌رود، تألیف نمود. این کتاب جواهرالعلوم همایونی بود که از نظر تاریخ علوم حائز اهمیت است.

خواهر همایون - گلبدن بیگم - نیز از ذوق و قریحة سرشار ادیب برخوردار بود و تاریخی نوشته که اسم آن همایون نامه یا احوال همایون شاه است.

بعد از مرگ همایون، پسرش جلال الدین محمد اکبر (۱۵۰۷م) به فرماتروایی هندوستان رسید. وی نیز از حکمرانان مقتصد این سلسله بشمار می‌رفت و مانند اسلاف خود از علماء، فضلا و شعراء پشتیبانی می‌کرد و آنان را تشویق می‌نمود و آثار علمی زیادی در عهد او به رشتہ تحریر درآمده است.

از حکمرانان مقتصد سلطنت مغولی هند، یکی هم نورالدین جهانگیر بود که مردی شاعر، انسابردار، دانشمند، موئخ و خوشنویس بود و در فن نقاشی به قدری مهارت و مهارت داشت که به درجه استادی رسیده بود.

جهانگیر شاه، یکی از بزرگترین موئخین بوده و اثر جاویدان تاریخی او به نام جهانگیرنامه از شاهکارهای مهم است. او از زبان اجدادی خود ترکی چغتاوی بی بهره نبوده و آن را از بزرگترین زبان‌شناسان عصر خود (عبدالرحیم خانخانان) یادگرفته بود.



بعد از مرگ جهانگیر شاه، پرسش شاهجهان قدرت را بدست گرفت که در عهد درخشان وی امپراتوری تیموریان از حیث قدرت و شوکت و وسعت سلطنت و پیشرفت فرهنگ و ادبیات به اوج ارتقا و اعتدالی خود رسید. او مانند پدر بزرگش - اکبر شاه - عشق و علاقه فراوانی به شعر، ادب، هنرهای زیبا (خطاطی و نقاشی) و ساختهای مازی داشت. یکی از شاهکارهای معماری عصر او همارت «تاج محل» در شهر آگرہ است که یکی از عجایب روزگار بشمار می‌رود و نامبرده برای ساختن آن صدها معمار و هنرمند چیزه دست را از سمرقند، بخارا، مرو، شیراز و تبریز به هند فراخوانده بود تا در ساخت آن مشارکت کنند و با هنرهای گوناگون آن را منقش و مزین سازند.

بعد از مرگ شاهجهان - پرسش عالمگیر - اورنگزیب قدرت را بدست آورد. بدون شک اورنگزیب عالمگیر آخرین امپراتور بزرگ تیموریان هند، ذوق ادب و فرهنگ را از نیاکان ادب دوست و با فرهنگ خود به ارث برده بود و می‌توان گفت که از شایسته‌ترین وارثان میراث ادبی و فرهنگی امپراتوری تیموری در شبے قاره هند بود. وی به شعر و نثر فارسی و فن خوشنویسی علاقه خاصی داشت. او به فن خوشنویسی و بویژه به نوشتمن فرق آن به قدری علاقه داشت که با وجود کثرت مشاغل دولتی در برنامه روزانه خود برای کتابت قرآن وقت معین اختصاص داده بود و در زندگی شخصی خود از راه کتابت و خطاطی قرآن، معاش و حقوق یومیه خود را تأمین می‌کرد.

خلاصه، در تمام عهد سلطنت مغولی از علم و فرهنگ و ادب حمایت شد و ارتباطات زیادی با کشورهای همسایه و آسیای میانه برقرار گردید.

در زمانی که انگلیسیها بر شبے قاره هند حکمرانی می‌کردند، تعدادی آزادیخواه هندی (یتایحی سُبِه‌اش چندرابوس، مولانا برکت الله پهلوی‌الی، مولانا عییدالله سندھی) از طریق ازبکستان به کشورهای شوروی و اروپا رفت و آمد داشتند.



همچین مردم هند در علم نجوم و هشت و ریاضی، از ذیع الله یگی، و در علم طب از کتب شیخ الرئیس ابن سينا چیزهای زیادی آموختند و در حال حاضر، مؤسسات زیادی در بعض از شهرهای هندوستان مانند حیدرآباد دکن، دهلی، بمبئی، کلكته و علیگرہ از روشهای معالجه با بیانات و داروهای گیاهی به طریقہ ابن سينا استفاده می‌کنند.

به همین ترتیب، مردم هند بویژه مسلمانان هند با کتابهای معروف چون جامع الصحیح البخاری تألیف محمد بن اسماعیل بخاری، ترمذی، اصول شاشی و دیگر کتب معتبر، آشنایی کامل پیدا کردن.

هنوز هم در کتابهای تاریخ هند، واژه‌ها و الفاظ ترکی چفتایی به چشم می‌خورد که چند واژه ذکر می‌شود: سبورغال، اویوس، پرگنه، قراول و امثال آن.

مردم هند و ازبکستان در طی هفتاد سال حکومت شوروی، روابط فرهنگی و بازرگانی باهم داشته و بسیاری از دانشمندان و دانشجویان هندی در مراکز علمی و دانشگاهی ازبکستان فعالیت می‌کردند. بسیاری از دانشمندان هند، با دانشگاه تاشکند، فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان و گنجینه مخطوطات که به نام نوابی است، ارتباط داشته و بهره‌های زیادی برده‌اند.

همچین بالعکس، دانشجویان و دانشمندان ازبکستان به کشور هند آمده و با علم، فرهنگ و ادب کشور هند آشنا شده‌اند. بسیاری از دانشجویان کشور ازبکستان همه ساله به عنوان تبادل فرهنگی شورای فرهنگی هند (ICCR) به کشور هند آمده، و در دانشگاه‌های مختلف چون دانشگاه دهلی، جواهر لعل نهرو، جامعه ملیّة اسلامیّه و دیگر مراکز و دانشگاه‌های هند به تحصیلات خود ادامه می‌دهند.

تعدادی دانشجو نیز از کشور ازبکستان برای فراگیری زبانهای هندی و اردو در همین مؤسسات علمی مشغول فراگرفتن علم و تحصیل هستند.



### مأخذ و منابع

- ۱- افغانستان و دولت گورکانی هند، پروفسور عبدالحق حبیب، کابل، ۱۳۴۲ هش.
- ۲- سردیمین هند، علی اصغر حکمت، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ هش.
- ۳- هندوستان بر اسلامی حکومت، مقتضی شوکت علی فهمی، دین دنیا پبلیشنگ کمپنی، دهلی، ۱۹۹۲ م.
- ۴- هندوستان بر مغلیه حکومت، مقتضی شوکت علی فهمی، دین دنیا پبلیشنگ کمپنی، دهلی، ۱۹۹۲ م.
5. *Pashtun Tribes*, Abdul Latif Talebi, Academy of Science of Afghanistan, Kabul, 1991.
6. *Persian Historiography in Indo-Pakistan, from Babur to Aurangzeb*, Aftab Asghar, Iran Cultural Centre, Islamic Republic of Iran, Lahore, 1985.

\*\*\*



## اسطوره‌های هند و ایرانی

ابوالقاسم اسماعیل پور\*

درآمد

فلات ایران از ۱۵ تا ۱۰ هزار سال پیش از میلاد، دوره باران را پشت سر گذاشت و این دورانی بود که بیشتر مردمینهای اروپایی پوشیده از برف و بیخ بودند و در دوره یختنیان به سر می‌بردند. آنگاه از باران کاسته شد و دوران خشک آغاز گردید، بومیان ما قبل تاریخ نجد ایران، در غارها و حفره‌های داخل کوه‌ها می‌زیستند. تختین بازمانده‌های انسانی این دوره در کاوشهای غاری در «تنگ پیده» در کوه‌های بختیاری واقع در شمال خاوری شوستر پیدا شدند.<sup>۱</sup> در آن هنگام، مردان به شکار می‌رفتند و زنان نگهبان آتش و سازنده ظرفهای سفالین بودند؛ نیز به دانه چیزی و میوه چیزی می‌برداختند. زنان در این دوره، اداره کننده قبایل بودند و پایگاه دینی والایی داشتند.

در هزاره پنجم پیش از میلاد، بومیان ایرانی پیش از آریاییان در فلات ساکن می‌شوند. کهن‌ترین جایگاهی که ایرانیان از غار درآمده در آن مکنی می‌گزینند، ناحیه «سیلک» نزدیک کاشان است. انسان در این دوران، کم کم خانه‌سازی را فرامی‌گیرد و ازون بر شکار، به کشاورزی و پرورش گاو و گوسفند می‌پردازد. کوزه‌گری در این زمان پیشرفت می‌کند و ظرفهای نقش و نگاردار ساخته می‌شود. اندکی بعد، ساکنان «سیلک»

\* استاد و محقق زبان و ادبیات دارسی ایران.

۱- رک. ر. گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر معین، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۰.



به ساختن ظروف مسین، تیغه دامن و تبر دست می‌بازند و مردگان خود را در کف اثان دفن می‌کنند؛ چون معتقدند که ارواح درگذشتگان باید در خوراک و مراسم دیگر خانواده شریک باشند و در آن دنبال نیز زندگی عادی خود را ادامه دهند.

در هزاره چهارم قبل از میلاد خشتهای گلی ساخته شد و خانه‌ها شکل بهتری به خود گرفتند. داخل خانه‌ها را به رنگ فرمز، که آمیزه‌ای از اکسید آهن با عصاره میوه‌ها بود، می‌آراستند. در این هنگام چرخ کوزه‌گری اخترع شد، مس، عقیق و فیروزه نیز کاملاً شناخته شده بود. کشاورزی پیشرفت کرد و خیش ساخته شد.

ایزد مورد پرستش این دوره، پشتیبان احشام بود و شماری از ایزد بانوان، الهگان مادر و ایزدان کشاورزی و برکت بخشی به دست آمده است. در همین هزاره چهارم است که در فلات بین‌النهرین، انسان به فن نگارش دست می‌باید؛ در حالی که همزمان در ایران، شانه‌های تصویری را روی سفالینه‌ها می‌توان مشاهده کرد. به کارگیری آینه، مهر، صدف، سنگ‌بلور، سنگ لاجورد و یشم میز از ویژگی‌های این دوره است. تمدن یاد شده در کناره‌های سیلک، قم، ساوه، ری و دامغان دوام یافت.

بومیان فلات ایران در این دوران نه سامی بوده‌اند، نه هند و اروپایی بلکه از تزاد فتناگی و خزری بوده‌اند که اقوام ارمنی، کاسی، عیلامی، هیتي و میتانی را تشکیل می‌دهند.

در باره باورها و اسطوره‌های ایرانی هزاره چهارم ق.م. آکاهی چندانی نداریم، اما در همایگی فلات ایران، یعنی در بین‌النهرین، حیات را آفریده یک ایزد بانو می‌دانند. جهان در نظر آنان حامله و سرچشمه هستی مؤثث بوده است. به همین سبب، و نیز به خاطر پیدایی تندیسهای کوچک ایزد بانوان برهمه در فلات ایران، می‌توان فرض کرد که ایرانیان نیز نسبت به حیات چنین نگرشی داشته‌اند. این ایزد بانوی بین‌النهرین همسری داشته که در عین حال، هم شوهر و هم فرزند او یشمار می‌آمده است و می‌توان



سرچشمه ازدواج خواهر و برادر را در این عهد جستجو کرد.<sup>۱</sup>

فرهنگ و تمدن بین‌النهرین در طی هزاره چهارم ق.م. به پیشوافتهای شگفت‌آوری دست یافت و طبیعی است که بر اقوام همسایه، از جمله ایرانیان، تأثیر گذاشت. اقوام بومی فلات ایران عمیقاً تحت تأثیرات فرهنگی و مادی بین‌النهرین قرار داشتند. در این دوره، ارث از طریق مادر به فرزندان می‌رسید و زن فرمانده سپاه بود.

در هزاره سوم قبل از میلاد، مهر استوانه‌ای ساخته می‌شود و الواحی به خط عیلامی نخستین تحریر می‌گردد. فرهنگ بومی ایرانی با فرهنگ بین‌النهرین می‌آمیزد و تمدن شوش بر تمدن سیلک تأثیر می‌گذارد؛ هنوز مردگان را در کف اتاق دفن می‌کرددند. لولویان در این عهد می‌زیند و سرزمینهای بغداد، کرماتشاه، همدان و ری را اشغال کرده‌اند. آنان ایزد پانو نی (ئئی) را می‌برستندند که تصویرش در نقش برجسته‌ای در بالای صخره مدخل دهکده جدید «سریل» حجاری شده است؛ در حالی که فرّ شاهی را به آنوبانی<sup>۲</sup>، پادشاه لولویان، هدیه می‌کند و کلاهی دراز و زیبا بر سر دارد و جامه‌ای پشمین پوشیده است که تا پای وی می‌رسد. البته از کتبهای به زبان اکدی از همین دوران بر می‌آید که ایزدان دیگری هم پرستیده می‌شده‌اند. ایران در این هنگام به دوران مغوغ می‌رسد.<sup>۳</sup>

در هزاره دوم پیش از میلاد مسیح، مهاجرت هند و ازویاییان آغاز می‌گردد و شاخه شرقی اقوام هند و ازویایی، که اقوام هند و ایرانی نام دارند، وارد فلات ایران می‌شوند. اقوام هند و ازویایی نخستین در ۴۴۰ ق.م. در استپهای جنوب روسیه، نواحی خاوری و سفلای رود دیر<sup>۴</sup> شمال فرقان و غرب کوه‌های اورال می‌زیستند و سرزمین‌شان آب و

۱- رک: ر. گیرتسن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر معین، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۰-۳۱.

۲- همدان مأخذ، ص ۴۱.



هوای نامساعد داشت. تاستانها داغ و بارانی و زمستانها سرد و برفی بود؛ با دریاها مربوط بودند و از نظر اقتصادی در مرحله‌ای میان عصر نوستگی و عصر مفرغ قوار داشتند. تنها یک نوع فلز را می‌شناختند که من بود؛ اسپ، گوسفند، خوک، بز و گاو را اهلی کرده بودند؛ از نظر اجتماعی دارای طبقات سه‌گانه «روحانی - فرمانرو، نظامی و کشاورز» بودند.

در حدود ۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م.، این فرهنگ به مراکز متعددی بخش شده بود و از آن پس، به هر سو گسترش می‌یافتد که متعلقه بهناوری از اروپای مرکزی تا به آسیای میانه و جنوب سیبری را در بر می‌گرفت. ظاهراً از این دوره به بعد، وحدت زبانی اقوام هند و اروپایی از میان رفت و خانواده‌های گوناگون زبانهای هند و اروپایی پدید آمد.

در شرق، این فرهنگ نوستگی به حوزه علیای رود «ینی سی»<sup>۱</sup>، به ویژه به حوزه «مینوزینسک»<sup>۲</sup> می‌رسد و در عصر مفرغ گسترش بیشتری می‌یابد. عصر مفرغ اقوام شرقی هند و اروپایی به فرهنگ «آفانا سیوسکا»<sup>۳</sup> معروف است. در این فرهنگ، خورشید پرستیه می‌شود.

فرهنگ «آندرنو»<sup>۴</sup> جانشین فرهنگ مفرغ هند و اروپایی بیشین می‌گردد که از اواخر هزاره سوم تا هزاره اول پیش از میلاد مسیح ادامه دارد و از آغاز در آسیای میانه و غرب سیبری پراکنده می‌شود، ولی مرکز آن در شمال دریای خوارزم (آزال) باقی می‌ماند. در این دوره فرهنگ کشاورزی رونق دارد، ولی محتملاً گاوداری همچنان از اهمیتی بسیار برخوردار است. می‌توان فرهنگ «آندرنو» را فرهنگ نخستین هند و ایرانی یا آریایی نخستین خواند.

1- Yenisey.

2- Minusinsk.

3- Afanasievska (در حوزه علیای رود «ینی سی»).

4- Andronovo.



ناگفته نماند که اقوام هند و ایرانی که در نیمه دوم هزاره دوم ق.م. به سوی افغانستان، هندوستان و ایران کوچ می‌کنند، آریایی نامیده می‌شوند. «ارتة» به معنی «آزاده» و «شریف» است که جزو نخست واژه سرزمین ما «ایران» می‌باشد: Iran به معنی منسوب به آزادگان یا «سرزمین آزادگان» است. نظری همین مهاجرت در میان اقوام هند و ایرانی ساکن در شمال قفقاز هم دیده می‌شود که از میانه هزاره دوم ق.م. از کوه‌های قفقاز می‌گذرند و به آسمای صغیر و شمال بین‌النهرین می‌رسند و حکومت میانی را تشکیل می‌دهند.

از سده نهم پیش از میلاد میخ، آریاییان از سوی شمال شرقی به سمت غرب، به قصد سکونت بر پهنه فلات ایران ظاهر شدند و در طی این مهاجرت، هر گروه در گوشه‌ای از فلات ایران ساکن شد، این اقوام را ایرانی خوانندند. بخش دیگری از اقوام ایرانی، سکاهای، در سده‌های هشتم و هفتم ق.م. از آسمای میانه برخاستند و به قفقاز و شمال دریای سیاه در غرب، و به سرزمینهای جنوبی سیری تا نزدیک دریاچه بایکال در شرق، به پیش راندند و در طی ایام با مادها، هخامنشیان و اشکانیان روبرو شدند و بعدها در زرنگ و زابل مستقر شده، دولت سکستان یا میستان را پدید آورند. در هزاره نخست پیش از میلاد، زردشت ظهر کرد و سلسله‌های ماد و هخامنشی بر سرکار آمدند. اقوام «برتو» و «پرنی» در شمار نخستین آریاییان بودند که در خراسان بزرگ ساکن شدند.

### اسطوره‌ها

اگاهی ما درباره نخستین ایزد بانوی الله مادر که کهن‌ترین ساکنان بومی فلات ایران آن را می‌پرستیده‌اند، بس ناچیز است. آیا این الله همان ایتن، ایزد بانوی اوروک بین‌النهرینی است که در سومری اینان خوانده می‌شود و به معنی «بانوی آسمانها» است یا ایزدی شیه آن؟ اگر چنین همانندی درست باشد، این ایزد بانوی بومی غیر هند و ایرانی همسری دارد به نام «دوموزی» که ایزد برکت بخشی و باروری است.



آریاییان نخستین یا هند و ایرانیان، ایزدانی را می‌پرسیدند که در پیمان نامه  
یغاآکوی بازمادن از «۱۳۸ ق.م. آمده است، این ایزدان عبارتند از: «میتره - قرونه»،  
«ایندره» و «نامنه تیه». افزون بر این، «سورته»<sup>۱</sup> («مروت»<sup>۲</sup> و «بورته»<sup>۳</sup>) ایز مورد پرسش  
آریاییان بوده است.<sup>۴</sup>

میتره - قرونه به گونه زوج خدایی در کنار هم ظاهر می‌شوند؛ همان پیوندی که در  
باستانی ترین سرودهای هندی، یعنی ریگ‌ودا می‌بینیم. «دومزیل»، اسطوره‌شناس  
معروف فرانسوی، ایزدان آریایی را به سه طبقه بخش کرده است: ۱- ایزدان روحانی -  
فرمانروای همان قرونه - میتره یا براهمنه‌اند؛ ۲- ایزدان رزم آور که عبارتند از ایندره و  
مروتها<sup>۵</sup>؛ ۳- ایزدان نولید و برکت بخشی که عبارتند از «اشوریها» و «سَرْمَتُونی»، این سه  
طبقه ایزدان معنکس کننده سه طبقه فرمانروای، جنگجو، و کشاورز در نظام طبقاتی هند و  
ایرانیان است.

#### ۱- میتره - قرونه

میتره - قرونه زوج خدایی جوان‌اند که چشم‌شان خورشید است. با اشعه خورشید،  
گردونه خود را در اوج آسمانها می‌رانند و جاماهای درخشان می‌پوشند. منزلگاهشان  
زَن و در آسمان واقع شده است؛ منزلگاهی بزرگ، رفیع و استوار که هزار ستون و  
هزاران در دارد. آنان «چشم و گوش‌هایی» دارند که خردمند و فریب ناپذیرند. آنان  
شهریاران و فرمانروایان متعلق کیهان‌اند. خورشید را در آسمان به گردش در می‌آورند و  
پشتیان آسمان، زمین و هوا هستند. آنان سروران رودخانه‌ها و بخشندۀ بارانند و

۱- ایزد خورشید.

۲- ایزد طاعون.

۳- ایزد توفان.

۴- رک: سورج کامرون: ایران در میبد، دم تاریخ، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۰۶.

۵- گشته.

چشم‌ساران که عسل از آنها جاری است، آنان پشتیبان و گرامی دارندگان آین راستی‌اند. دشمن بدی‌اند و کسانی را که ستایششان نکنند، گوشمالی داده و به بیماری دراندازند.<sup>۱</sup> ورونه بزرگترین ایزد سرودهای زیگ‌ودا است، هر چند شمار سرودهایی که در ستایش او آمده - جدا از میثرا - بسیار اندک و در حدود دوازده سرود است، اما قدرت و اهمیت او سرآمد ایزدانِ ودایی است. در این سرودها، ورونه به گونه انسانی توصیف شده است که دارای صورت، چشم، بازو و دست و پاست:

ورونه بازوانش را به حرکت در می‌آورد، گام بر می‌دارد، می‌راند، می‌نشیند، می‌خورد و می‌آشامد. خورشید چشم اوست و او با آن انسانها را می‌نگرد. او در دور دستهایست، هزار چشم دارد. ردایی زرین و جامه‌ای درخششده بر تن دارد. گردونه‌اش چون خورشید می‌درخشد و توسمهای نیکو افسار، آن را می‌کشند. ورونه بر همه کرده‌های آدمیان نظارت دارد. «چشم و گوش»‌ها گردانگردش نشته و دو جهان را زیر نظر دارند. او شهریار جهان، سورور قوانین طبیعت و آفرینش آسمان و زمین است. آتش را در آبها، خورشید را در آسمان، سومه<sup>۲</sup> را روی صخره نهاده است. باد از نفشهای گرم اوست، ماه و ستارگان از اویند. او سرور روشنایی روزان و شبان است. آیها را به جریان می‌اندازد. رودخانه‌ها و اقیانوسها در ید فرمان اویند. به ابرها فرمان می‌راند و آسمان، هوا و زمین را ننگاک می‌سازد. او در همه جا حضور دارد و دانای مطلق است. شاهد راستکاری و دروغگویی مردم است. هیچ موجودی از چشم آگاه او پنهان نمی‌ماند. گناهکاران، خشم او را بر می‌انگیرند و بدون پادآفراء نخواهد ماند.<sup>3</sup>

1- Gershevitch: *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge, 1959, pp.4-5.

2- گیاهی مقنّص، برابر اوستایی هستند.

3- Gershevitch: *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge, 1959, pp.5-6.



وروته از تپروی شگفت آور و معجزه آسایی به نام «ماهای» یعنی سحر و جادو برخوردار است. از اورنگ کیهانی خود زمین را می‌مسجدد و به خورشید نور می‌بخشد و هموست که بر گونه زیبا و سرخ خورشید تپرگی می‌افکند. او تپروی ماوراء الطیعی است.<sup>۱</sup>

پس ویزگی و روته، فرمانروایی و نگهبانی از «رته» یا نظم کیهان و پیوند دادن میان انسانها و پیمانها و تعهدات آنهاست. او ضامن پیمانهایی است که انسانها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. و روته پیمان شکنان را در بند و زنجیر خود قرار می‌دهد.

اقوام ایرانی بعدها همه خوشکاری‌های وروته را به میتره نسبت می‌دهند. مهر برستی از هزاره دوم پیش از میلاد در فلات ایران رواج دارد و آیین فربانی گاو را در هزاره نخست ق.م. مقدس می‌شمارند؛ چنان که در اعصار کهن هندو، آیینهای قربانی پاس داشته می‌شود. بعدها در اعصار متأخرتر، هم در ایران و هم در هند نگرشهای اصلاح طلبانه‌ای بوجود می‌آید و آیینهای مربوط به قربانی طرد می‌گردد.

بنابر سرودهای ودایی، میتره زمین و آسمان را نگاه می‌دارد، با چشم اندازی همیشه گشوده به مردمان می‌نگرد، قانون مقدس را پاس می‌دارد، پسر «آدیتیه»<sup>۲</sup> است. نذر مربوط به میتره را نثار آتش می‌کنند. او نگاه دارنده اینای بشر و شکوه بخششده است. در حالی که شکوهش در اقصی نقاط منتشر است، در تپرو، از آسمان در می‌گذرد و در شهرت خویش از زمین فزوئی می‌یابد. او پناه دهنده و ملجای همه انسانهای است.<sup>۳</sup> در متون اوستایی، بوبیزه در پشت‌ها، که بعدها بدان خواهیم پرداخت، میتره هر سه خوشکاری (فونکسیون) روحانی- فرمانروایی، جنگاوری و برکت بخشی را داراست.

۱- رک: داریوش شایگان: ادیان و مکیهای هندی هند، تهران، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۵۹.

۲- فونکسیون.

۳- ایزد فرمانروای.

۴- رک: گریندلا سرودهای ریگ‌ودا، ترجمه م. جلالی نایینی، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۷-۸؛ نیز رک:

Geldner: *Der Riz-Veda*, Vol. I, p.406 seq.

وروته با آب پیوندی تگانگ دارد و میتره با آتش، وروته ایزد پیمان و میثاق، و میتره ضامن اجرای آن است. میتره - وروته زوج ایزدی جاودائی‌الد که شهریار آسمان و پدید آورنده آذربخش و باران‌الد، چشمه‌ها و جویباران مفرّح جهان از آن میتره - وروته است و سبلابها و توفانها در فرمان آنهاست؛ توفانهایی که هستی بخش، مفرّح و دارای آهای شیرین‌الد.

سومه در نزد آریاییان گیاه مقدس بوده که عصارة آن را می‌جوشانیدند و معتقد بودند که شریش فرج بخش و مورد علاقه ایندرو است. افزون بر این، سومه از ایزدان بزرگ و دایی است. اوست که باران آور و رویاننده گیاهان است. آب، حیاتی است نیرو بخش و ایزدان هر ماه از آن در ساقه‌ی می‌ریزند و با شادی می‌نوشند. دریاره پیوند میتره و سومه اسطوره‌ای بازماده است به شرح زیر:

او که تجسم باران است، در عین حال تخم گاو آسمانی است که زمین را زایا می‌کند و شیر گاو آسمانی است که به مردمان خدا می‌رساند. اما چون خدایان می‌خواهند به فطره‌ای از آب حیات دست یابند، تصمیم می‌گیرند که سومه را بکشند. واپس، خدای باد، حاضر به انجام دادن این کار می‌شود و از میتره هم خواهش می‌کنند تا در این توطئه شرکت کند. خدایان به میتره گفتند: "ما قصد داریم سومه را بکشیم" میتره پاسخ داد: "به چین کاری تن در نمی‌دهم، از این رو که دوستار همگان هستم" خدایان دیگر گفتند: "با وجود این، ما می‌خواهیم او را بکشیم" سرانجام، میتره به این شرط در قتل شرکت کرد که بهره‌ای از قربانی نیز بدورسد. چون کشن سومه منجر به از دست دادن گاو و گوسفتداش می‌شد و چهار پایان از او روی می‌گردانند و می‌گفتند: "با وجود این که میتره<sup>۱</sup> در راه دوستی گام می‌زند، گناه زشتی از او سرزده است. حتی وروته هم در قتل سومه

۱- دوستار و مهریان



شرکت می‌کند، قتل به این نحو صورت گرفت که موافق مراسم دین، سومه را میان دو سنگ خرد کردند و شیره ساقه گیاه را بیرون کشیدند.<sup>۱</sup>

## ۲- ایندره

ایزدی است دلیر و جنگاور و مهمترین پیشکار وروده بشمار می‌رود. اوست که زمین را به «آریه»<sup>۲</sup> بخشد و آبهای خروشان را رهبری کرد؛ هماره شیره «سومه» را می‌لوشد و زمانی در تنشیت «سومه»، دز نود و نه گانه دیو خشکالی را ویران ساخت، او پرنده‌ای است والاتر از همه پرنده‌گان کیهان. شاهینی کشته آسا و سرور همه مرغان شکاری است. این شاهین تیزپرواز هماره گیاه مستی بخش «سومه» را بر منقار دارد.<sup>۳</sup>

ایندره صاحب «صد نیرو» است. العلاف گسترش خویش را در همه جا می‌پراکند و شهریار سلطنت نیکوست. ایزدی است زرین فام، پرتاپ کننده سنگها، کشنده اورتله،<sup>۴</sup> پشتیبان پهلوانان و رزمجویان.<sup>۵</sup>

او به نیروی خویش، زمین و آسمان را از یکدیگر جدا ساخت و همه جا را وسعت بخشد؛ فرمانروای توفانها و رودخانه‌های است، چرخهای گردونه‌ها را می‌چرخاند و چون رود پیوسته در جریان است و هرگز باز نمی‌ایستد؛ باروشنایی خویش، تاریکی را از میان می‌برد. با بادها بر می‌خیزد، همه را می‌لرزاند، می‌ستیزد و به تیرها مسلح است. زمانی ایندره با گرز آهین خود کوهها را شکافت و گناهکاران را پادآفراء داد. او آورنده ماده گاوان و یاری دهنده در جنگهاست. آذرخش در دست اوست، کشنده «آهی»<sup>۶</sup> و دارنده اسبهای تیزپرواست و خانه‌های نیکو می‌بخشد.

۱- رک: در مازنون (فرمازنون)، آین میترا، ترجمه بزرگ نادرزاده، تهران، ۱۳۲۵، ص ۲۹-۳۰.

۲- آریايان.

۳- رک: ماندالای چهارم، سرود ۲۶، کنیده سرودهای ریگ و دا، ص ۱۰-۹.

۴- ماندالای پنجم، سرود ۳۸، همان مأخذ، ص ۲۵-۶.

۵- دیو خشکالی برابر ایرانی ازی دهک.

ایندره را به گونه پرنده‌ای به نام کینجله<sup>۱</sup> تصویر می‌کنند. پرنده‌ای سرودخوان که آواز نیکبختی سرمه دهد و صدایش چون نوای چنگ است. برای ایندره قربانیهای بی شمار کنند و گوشتهای گوناگون قربانی را به وی سپارند. او دارنده زیستهای فراوان و برآورنده آرزوهای است و آتش و باد در چنگ اوست.

خورشید چون اسب گلگون اوست که با روشنی بی کران در آسمان می‌درخشند و پیوسته در حرکت است؛ اسبی دلخواه و سرخ رنگ که با شاطئی خاص شیوه می‌کشد و گرد و نهاش را می‌راند.

ایندره در سپیده دمی شیرین به طور اریب، از پهلوی مادرزاده شد و چون بالنده گشت، گاوها را پنهان شده در غارها را یافت و برکت و ثروت بخشید و آتش را از میان دو سنگ پدید آورد. او شکست ناپذیر و رام ناشدنی، زوین انداز و تندآساست. شکمش با نوشیدن «جرعه سرم» چون افیانوس آماس می‌کند، در عین حال برای پرستدگان خود چون شاخه نور سپیده‌ای است.

او هماره پیشایش جنگجویان حرکت می‌کند. آسمان و زمین در برابر او خم شوند، نساهای او کوه‌ها را به لرزه در می‌آورد. ایندرانی<sup>۲</sup> همسر اوست که گفت: «هیچ بانوی بیش از من زیبایی ندارد، و نه ثروتی بیش از لذایذ عشق. هیچ کس با گرمی بیشتر از من جمال خوبی را در آغوش شوی خوبی تقدیم نمی‌کند». بانوی با دمتان و بازوان زیبا با چین و شکن زلف پریشان و سرینهای فریه که از عشق قهرمان خود محروم نیست.<sup>۳</sup>

۱- نوعی کیک با فراخ

۲- Indrani.

۳- رک زیگ و دل ماندالاهای ۱، ۲، ۴ و ۱۰.



### ۳- ناستیه‌ها<sup>۱</sup>

سومین ایزد مذکور در پیمان نامه بفارزکوی که از دوره هند و ایرانیان بازمالمده است، ناستیه نام دارد. ایزدی است مشقق، مهریان و برکت بخششده. گاه به صیغه مشن و با نام دواشوین از او سخن رفته است که ایزدانی دراز دست و پرورنده کرده‌های نیکو، شکیا و دشمن دروغ‌اند. ناستیه‌ها گنجهای فراوان می‌بخشند، دانش سرمدی بدانان بخشیده شده و چهره‌های آتشین و نورانی دارند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

چنانکه گفتیم، در دوره هند و ایرانی، ورونه - میتره زوج خدا هستند، اما پس از جدایی هند و ایرانیان، ورونه خدای برتر هندوان و میتره ایزد بزرگ ایرانیان گردید. بیشتر صفات ورونه و حتی صفات ایندره هند و ایرانی بعدها به میتره تعلق گرفت و او در کنار اهوره مزدا لقب «اهوراه میتره» گرفت. میتره - ورونه جزو ایزدان آسمانی یا فضایی‌اند مثل دیتوس<sup>۳</sup> که خدا - پدر هندوان است. ایندره جزو ایزدان برزخی است؛ یعنی میان آسمان و زمین قرار دارد. ناستیه‌ها در طبقه بندی هندوان به گروه ایزدان آسمانی یا فضایی متعلق‌اند، اما در طبقه بندی دومزیل، جزو گروه سوم؛ یعنی جزو خدایان برکت بخششده آمده‌اند.

صفاتی که در ریگ‌ودا به ایندره تعلق گرفته عبارتند از: «هزار پیشه»<sup>۴</sup>، «دارنده دشنهای فراخ»<sup>۵</sup>، و «صاحب گاو آهن»<sup>۶</sup>.

ایندره ایزد جنگ و جنگاوری هند و ایرانیان است و «وریتره» نیروی مقاومت دشمن است که سرانجام درهم می‌شکند. کوههایی که ایندره جا به جا می‌کند، همان برجهای

1- Nasatya.

2- ریگ‌ودا، ماندالای اول و سوم.

3- Dyaus.

4- Sahasramus'ka.

5- ریگ‌ودا، ماندالای ششم و دوازدهم.

6- ریگ‌ودا، ماندالای نیز است.



زلمه‌های دره سند است که در مقابل بورش تند و خستگی ناپذیر سلحشوران آریایی معدوم می‌گردند. یا بایستی به زبان رمزی اساطیری توسل جویم و چنین پنداریم که مراد از اختکار آبهای هشت بخش حیات، اشاره به دگرگونی تعادل جهان است که به علیه به وقوع پیوسته و ایندره که نیروی متحرک زندگی است، این آها را از تو روانه می‌کند و نظام برپاد رفته را دیگر باز استوار می‌سازد. ورونه ایزد آسمانی است، در حالی که ایندره ایزدی است که در امور انسانها از جمله در جنگها و سختیها دخالت مستقیم دارد و به همین سبب، با گذشت زمان میان آن دو رقابتی بوجود می‌آید و نیروها و اختیارات ورونه به ایندره تفویض می‌گردد.<sup>۱</sup>

رویداد مهمی که در پایان دوره هند و ایرانی واقع می‌شود، آن است که دو گروه ایزدان هم در هند و هم در ایران به دو گروه ایزدان و ضد ایزدان یا اهریمنان تبدیل می‌شوند؛ در حالی که در دوره هند و ایرانی سخنی از نیروی دیوی و اهریمنی نیست و «دُوهَا» ایزدان‌اند. این تحول طوری است که در هند، «دُوهَا» خدا و «آسوره‌ها» نیروهای اهریمنی بشمار می‌روند و در ایران بر عکس، «دَیْتَهَا» دیو یا نیروهای اهریمنی و «اهوره‌ها» خدا تلقن می‌شوند.<sup>۲</sup>

دکتر بهار معتقد است که مسئله تعارض و تقابل خدایان و ضد خدایان در اساطیر هند و ایرانی تحولی است متأخر که در ادبیات و دایی متأخر چون آتروقودا یا در اوستا پدید می‌آید و این وامگیری از فرهنگ آسیای غربی است. در اعصار کهن تر تمدن آسیای غربی، دو گروه خدایان خیر و شر داریم که هر دو گروه از یک خدا - غول یا خدا - پدر لختین پدید آمده‌اند. در اساطیر یونان نیز تیانها (غولان) و خدایان هر دو از غول

۱- رک: داریوش شایگان: ادیان و مکتبهای فلسفی هند، ج ۱، ص ۷۶-۷.

۲- برای شرح مفصل در این باره، رک: «دکتر زاله آموزگار: دیوها در آغاز دیو نبودند، ماهنامه کلک، شماره ۳۰، شهریور ۱۳۷۱، ص ۱۶.



- خدای نخستین بوجنود آمده‌اند. در هند نیز دُوها و اسوره‌ها از پوروشه یا پرچاپس پدیده می‌آیند.<sup>۱</sup>

سرانجام باید یادآور شویم که پس از جدایی هند و ایرانیان و پیداری تعارض میان ایزدان و دیوان، ایندره و ناستیه آربایی در اسطوره‌های ایرانی به دو تن از نیروهای اهریمنی به نام «آندر» و «ناگهیس» تبدیل می‌شوند که در برابر دو امشائیند قرار می‌گیرند.

\*\*\*

۱- رک: دکتر مهرداد بهار؛ ریشه‌های نخستین (یک گفتگو)، ماهنامه چادوش، سال اول، شماره ۷/۱۳۷۱، مهر ۱۳۷۱، ص ۷-۹.



## طريق التحقیق و حکیم سنایی غزنوی

سرور همایون\*

مقام حکیم ابوالمحجد مجدد بن آدم سنایی غزنوی (حدود ۴۷۵-۵۴۵ هـ)<sup>۱</sup> در تاریخ فرهنگی ایران و افغانستان هر قدر عالی و بلند پایه است به همان اندازه گوشه هایی تاریک و مبهم نیز دارد و ما هنوز از تمام زوایای حیات او چنانکه شایسته است، اطلاع نداریم. یکی از دلایل این نقیصه بدون شک این است که هنوز تمام آثار و استاد مریوط به زندگانی حکیم گردآوری نشده و منقی و منفع نگردیده و چاپ نشده و آثار خود حکیم نیز به گونه ای رضایتیخش در دسترس قرار نگرفته است.

نازمانی که این استاد و آثار در برتو سنجشها بی انتقادی تکثیر نیافته باشد، مشکل است به بیماری از گوشه های زندگانی او راه یافت. می دانیم مدت درازی این عقیده وجود داشته که بعضی آثار که منسوب به حکیم شده، در واقع از کسانی است که درست شناخته نیستند. نازمانی که ما به آثار حقیقی سنایی دست نیافته و آثار منسوب را از مصنفات حقیقی او باز نشناخته باشیم، چگونه می توانیم درباره فکر و عقاید او اظهار نظر کنیم؟

در این گفتار، نویسنده کوشیده است روشن کند که آیا طریق التحقیق از حکیم سنایی هست یا نه؟ البته خوانندگان محترم آگاهند گروهی از دانشمندان شرقی و غربی در اتساب این منظومه به سنایی شک دارند و بلکه معتقدند رساله مذکور از شاعری صوفی

\*- استاد دانشگاه کابل، کابل

- مطابق ۴۶۱-۵۲۹ هـ ش / ۱۰۸۲-۱۱۵۰ م



به نام احمد بن حسن بن محمد نجفیانی است. این نظریه را بار اول مرحوم احمد آتش دانشمند ترک به میان آورده و سپس محقق محترم دکتر بو اوتاس سویدنی، توسعه بخشیده و به **نسخهٔ همیشهٔ طریق التحقيق در سال ۱۹۷۳** م به نشر سپرد<sup>۱</sup>. که مطلب شان را با نظریه خود در ذیل با اختصار تمام به سمع می‌رسانم:

- ۱- اشکال اول در انتساب این منظمه به سنایی این است که در ذکر<sup>۲</sup> لباب الالاب این اثر از سنایی خوانده نشده<sup>۳</sup>، ولی این ایراد موجه به نظر نمی‌رسد؛ چراکه عوین در ذکر خود نه فقط طریق التحقيق را به سنایی نسبت نداده، بلکه هیچ اثر مستقل دیگر او مثلاً سیر العباد و کارنامه و حدیثه را که مورد تردید آن محقق محترم نیست، نیز یاد نکرده و صرف به نقل یک قصیده او پسند نموده است. به علاوه، عوین منظمه طریق التحقيق را از گوینده دیگری هم نخوانده است تا این شک و گمان ایجاد شود که طریق التحقيق از سنایی ناشد<sup>۴</sup>.

- ۲- ایراد دیگر این است که این منظمه در نسخ کهن خطی کلیات حکیم سنایی، مثلاً در نسخه کتابخانه وزارت کلتور جمهوری افغانستان نیامده، پس طریق التحقيق از سنایی نیست. این دلیل هم کسی را راضی نمی‌کند؛ چراکه نسخه کابل به عقیده اینجانب یک مجموعه منتخب گونه است نه کلیات تمام و کامل.

در این نسخه، از حدیثه در حدود پنج هزار بیت نقل شده و قصاید، غزلیات و قطعات حکیم هم کم و کسرهایی فراوان دارد. مثلاً قصیده موشح دو بیت کم دارد و

۱- *Tariq-us Tehqiq*, a Sufi Mathnavi ascribed to Hakim Sanai of Ghazna, and probably composed by Ahmad b. Al-Hasan b. Mohammad an-Naxcavani, Bo Utas, Scandinavian Institute of Asian Studies, Sweden, 1973.

۲- محقق محترم اصله بر لباب الالاب از آثار دیگر هم نام برده‌اند، ولی چون قدیم‌ترین و اهم این آثار کتاب عوین است، دیگران را ذکر ننمودم.

۳- لباب الالاب، نفیس، کتابخروشی علمی، تهران، ۱۳۳۵، ص ۹۲۸.

سه بیت نادر است. علاوه بر این، اشتباهات فراوانی که کاتب در استنساخ اشعار مرتکب شده یا تاریخ وفات سنایی را که ۵۲۹ هلالی نوشته و مسلمًا اشتباه است<sup>۱</sup>، من در ذیل بحث خواهم کرد که حکیم ما در سال ۵۴۵ درگذشته، نه در آن سال یا سالهای دیگری که تخیل نموده‌اند. بنابراین، این نسخه آن پایه را ندارد که اگر طریق التحقیق در آن نباشد، دلیل سلب مالکیت حکیم از آن منظومه بشود. سعید نقیسی در بادداشت‌های خود در جلد سوم از تاریخ یهودی می‌نویسد درست‌ترین (کذا) تاریخ رحلت او (يعنى حکیم سنایی) ۵۳۵ هجری است (ص ۱۱۲۰) معلوم نشد به نظر آن مرحوم درست و درست‌تر جه تاریخی بوده است؟<sup>۲</sup>

۳- ایراد دیگر بر تعلق این منظومه به حکیم سنایی ناشی از دو نسخه منظومه مذکور است که داشتند محترم بو اوتامس از دانشگاه استانبول به دست آورده<sup>۳</sup> و می‌فرمایند که چون در این دو نسخه از سنایی شمرده نشده و به جای سنایی در نسخه اول که قدیمترین نسخه و از سال ۸۹۰ هجری است «الجامی» ذکر شده و در نسخه دوم، که در سال ۸۹۸ هجری کتاب گردیده، باز کلمه لجامی به صورت مجافی و در پایان نسخه ایاتی است که کلمه تخریج (وطن شاعر) در آن دیده می‌شود، و چون کلمه سنایی، صرفًا در نسخه‌های جدید افغانستان و هندوستان به کار رفته، پس ناظم طریق التحقیق همین تخریجی لجامی است که در پایان نسخه سال ۸۹۰ هجری چنین معروف شده است: «تم طریقة المحققين من انشاء ملك العارفين احمد بن الحسن بن محمد التخریجي المعروف بالجامی»<sup>۴</sup>.

۱- مگر اینکه قبول کیم کاتب نسخه سال ۵۲۹ را به حساب نمی‌در نظر داشته و سهوا هلالی نوشته یا از نسخه‌ای که ۵۲۹ نمی‌نماید را اشتباه ۵۲۹ هلالی ضبط نموده، رونوشت برداشته باشد. چون سال ۵۴۵ هلالی موافق است با ۵۲۹ هجری نمی‌نمی‌نماید و همین ظاهرًا صحیح است.

2- *Tariq-ut Tehqiq*, p.11-2.

۳- «الا بر سر جامی آمدہ یا الجامی است؟

4- *Tariq-ut Tehqiq*, p.11.



به نظر من، کلید حل مسأله در تحلیل و بررسی دقیق همین ابراد نهفته است. بنابراین تحقیق آن را به پایان این مقال موقول می‌کنم و من روم به طرح ابرادات دیگری که به میان آمده است.

۴- یکی از مواردی که به استناد آن، مالکیت سنابن را بر طريق التحقیق رد می‌کند دو بیت ذیل است که در آن منظمه آمده:

لشیدی که آن حکیم<sup>۱</sup> چه گفت

تو به گوهر و رای دو جهانی<sup>۲</sup>

گفته می‌شود که چون بیت دوم از حکیم سنابن و در حدیثه منقول است، پس مرجع (آن حکیم) در بیت اول، حکیم سنابن است که شاعر اصلی منظمه (احمد بن حسین بن محمد نخجوانی لجامی) بیت او را تضمین نموده و به سنابن با ترکیب (آن حکیم) اشاره می‌کند. اما استدلال درست نیست؛ زیرا سنابن اولاً به مرائب از تکرار ایات خود ابا نوروز بده و بیت دوم را در طريق التحقیق و در حدیثه به کار برده<sup>۳</sup>؛ ثانياً سنابن در بیت اول

۱- سنابن در نامه‌ای (نامه هلتمن، تذیر احمد، ص ۶۲) به احمد بن یوسف لجامی فطمعانی انتباش می‌کند و من گویند: آن حکیم انشاء کرده بود. هر چند آن فطعه را در «دوازین شعرای معاصر و گذشته از سنابن» (دانیل شیوه آن مشایه سیک حکیم مختاری است و بعد نویست اینجا نیز ممنظور حکیم سنابن از (آن حکیم) حکیم مختاری باشد. (آن حکیم) از قلم سنابن قابل ذکر است:  
یا: بمیر ای حکیم از چنین زندگانی کز این زندگانی چو مردی یعنی

(ص ۶۷۵)

۲- در مجله روزگار نو، مسعود فرزاد، ج ۲، ص ۲ و ترجمه به انگلیس:

۳- در اندروزیله مصباح یهلوی:

«اگر این یذیورید از من بزید سودی هر جهان»

(درزن شعر فارسی، ص ۵۲)، در فیله مایه، ص ۱۵: «تریه قیمت و رای دو جهان»

۴- طريق التحقیق، بوآنام، سویدن، ۱۹۷۳، ص ۱۵. این بیت را شیخ اشرف سهروردی در رسالت سنان القلوب که به خواهش دوستان اصفهانی نگاشته، آورده است.

۵- این ایات شاید از طريق حدیثه در مکاتبات روشنی تقلیل شده؛ چرا که بیت اول در طريق التحقیق



پاترکیب (آن حکیم) به عثمان مختاری اشاره می‌کند، بدین معنی که ابوالمسجد مجدد در سروdon آن ایات (هزنامه یعنی) حکیم مختاری غزنوی معاصر و همشهری خود را در نظر داشته است. هزنامه یعنی که نام سلطان مسعود سوم غزنوی (۵۰۸-۴۹۲) در آن آمده، منظمه‌ای است در یکی از اجزای بحر خفیف (فاعلان مقاعل فعلن) و چون در روزگار آن پادشاه غزنه گفته شاه، طبیعاً بر تاریخ سروده شدن طریق التحقیق که من عقیده دارم در هرات در ۵۲۸ تصنیف شده - چراکه کلمة تجویح در آن آمده، و تجویحی در هرات سکونت داشته - سبقت دارد. حکیم سنایی در نظم طریق التحقیق نه تنها در انتخاب بحر عروضی، تالی حکیم مختاری به حساب می‌رود بلکه در نکات ذیل نیز از او پیروی نموده است:

اولاً، عنوانی که حکیم سنایی در قسمت ایات مذکور در طریق التحقیق به کار برده، همان است که مختاری در هزنامه آورده است. عنوان مختاری این است: فضیلت آدمی بر دیگر جانوران<sup>۱</sup>؛ عنوان سنایی چنین است: ولقد کرمنا بني آدم<sup>۲</sup>. واضح است که

<sup>۱</sup> دیده نصی شود (حدیقه عکس، ص ۱۵۱)

توبه قوت خلیفه بی به گهر فوت خویش را به فعل اور

کلبات حدیقه، عکس، ص ۱۵۱

توبه قوت ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی

مکاتبات، ص ۴۹۶

<sup>۲</sup>- دیوان حکیم مختاری غزنوی، جلال همایی، تهران، ۱۳۴۱، ص ۷۱۴

۱- بن اسرائیل (۱۷)، آیه ۷۲ سنایی در مقدمه حدیقه می‌گوید: و ایزد جل علا به زبان صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام چنین خبر می‌دهد: ولقد کرمنا بني آدم. کرامت این باشد که مقصود از وجه افلای این خاک است: لز صبح بدیع او بدیع نیاشد که شخصی خاکی را رفعت افلایی دهد. این کرامت و درخت جز به علم و حکمت نیاشد (دیوان رضوی، من صد و شصت و یک، نسخه عکس کابل، ص ۸) آیه شریقه (سوره اسری ۱۷- آیه ۷۰) را ارمومی در تلطیف الحکمه (بیان، ص ۱۱۹) از قول علمای مختلف برده گونه تفسیر کرده به شمول قول خموش، قول هفتمن در تغیر کرامت انسان معرفت او است که سنایی نیز بیان کرده است.



مفهوم و محتوای هر دو عنوان طایق التعلیم یکی است. اولی ترجمه است و دومی منتخب از قرآن مجید. نایل، مضمون هر دو درباره فضیلت انسان است. لالا، تعداد ایات هر دو نقریباً مساوی و با تفاوت سه بیت است. رابعماً، چند بیت در هر دو منظمه مضمون واحد دارد؛ مخصوصاً بیتی که مورد استاد است:

تو به قیمت ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی

در بیت حکیم مختاری دارای ترکیب (دو جهان) یعنی حتی در الفاظ مشترک است:

این دوگیتی ولایتی است بدان سود کردی زمایه «دو جهان»<sup>۱</sup>

خامساً، در این مصراج حکیم سایی «نشیدی که آن حکیم چه گفت؟» فعل پرسشی «نشیدی»، بلا تردید زمان نزدیک را می‌رساند و مفید معنی ماضی قریب است نه ماضی بعید. معنی آن است که حکیم سایی غزنوی می‌گویند که: نشیدی که آن حکیم (یعنی حکیم مختاری) چه گفت، و نه نخجوانی لجامی که من اصلاً به وجود تاریخی چنین شخصی عقیده ندارم که دو قرن کامل با سایی فاصله داشته است. حکیم سایی چند بار، این فعل را به همین صورت استعمال کرده:

حکمت اندر عرب فراوان است وز همه خوب‌تر یکی آن است

که عذر شد چواز عذالت خال همنشین سباع و وحش و رمال<sup>۲</sup>

۱- ترکیب دو جهان - دو سرای، نامه شائزدهم (مکاتیب سایی، ص ۱۴۰) چنین است: ...اما داشتمندان که به وی معرفت ندارند و در این کتاب یعنی حدیثه مثال ایشان، چنانکه هستند بعض نسخه شود از سر خلد و نادانی تصریف کردن ایشان از جهل و کوردهای دو جهان و زبان دو سرای ایشان بود که در این کتاب طعن زند (ص ۱۴۰) تعبیر دیگر از دو جهان عبارت است از جهان طبع و فلک. در بیت دلیل از کلیات سایی (طبع عکس کابل، ص ۲۳۸):

ای یگوهر ورای طبع و فلک بغير از این چنین حقیر میباشد

۲- حدیثه، هند، ص ۷۷۸، به نقل از ص ۳۷۴ مکاتیبات رشیدی، محمد فتحی در هند، ۱۹۹۷م.



ان شنیدی که گفت دمسازی با قرینی ازان بود رازی<sup>۱</sup>

ان مختث چه گفت با راهی؟<sup>۲</sup>

ان شنیدی که رفته نادانی به عیادت به درد دندانی<sup>۳</sup>

به صورت مثبت:  
ان شنیدی که از کم آزاری رندی اندر ربود دستاری؟<sup>۴</sup>

ان شنیدی که گفت نوشروان مطبخی را به وقت خوردن نان؟<sup>۵</sup>

ان شنیدی که در عرب مجnoon بود بر حسن لیلی او مفتون<sup>۶</sup>

ان بنشیدهای که آدم را دل خریدار نیست جز غم را

ان شنیدی که دیلمی برخاست درگذشتی ز تهتوی درخواست<sup>۷</sup>

ان شنیدی که تا خلیل چه گفت وقت آتش به جبرئیل نهفت<sup>۸</sup>

۱- کلیات عکسی، کابل، ۱۳۵۶، ص ۱۹۰.

۲- عکس، ص ۲۱۵.

۳- کلیات عکسی، کابل، ص ۲۰۲.

۴- حدیقه در دیوان عکسی، ص ۲۲۲.

۵- جهان یمنی، حکیم سایی، ص ۱۲۹.

۶- همان، ص ۱۰۵.

۷- کلیات عکسی، حدیقه، ص ۱۳۸.

۸- همان، ص ۱۳۴.

۹- همان، ص ۲۳.



داستان پسر هند مگر نشنیدی که ازو بر سر اولاد بیصر چه رسید<sup>۱</sup>

باید این دو بخش از آثار دو حکیم را مقایسه و مقابله کرد، تا مشابههای فکری و لفظی آنها را که من بین برده‌ام دریافت.

شایان ذکر است که خاقانی شیروانی (م: ۵۹۵) هم زیر عنوان (ذکر فضیلت الانسان) نوزده بیتی دارد که در آن مطابق عنوان به شرح فضیلت انسان برداخته. این بخش که در منظومه او به نام ختم الغرائب است مانند تمام منظومه به پیروی از مشتبهای حکیم سناین تنظیم شده؛ جز اینکه در وزن فرق دارد، بدین صورت: مفعول مقاعلین فرعون.<sup>۲</sup> علی رغم عقیده ذکر بوآناس مبک طریق التحقیق با مبک آثار سناین شبیه است.

۵- طریق التحقیق با سایر آثار سناین دارای مبک واحد است؛ چه از لحاظ شکل که همه مشتبهای او در یکی از اجزای بحر خفیف سروده شده، چه در محتوا که همه در بیان نکات عرفانی به زبان رمز و تمثیل است و حتی در کاربرد الفاظ و کلمات هم شاهد نام و تمام با یکدیگر دارد. طبعاً بین این آثار، آن مقدار تفاوت است که میان فرزندان یک شخص می‌تواند ظهور کند.

۶- سال ۵۲۵ هجری را که برخی منابع تاریخ وفات سناین دانسته و در پناه آن طریق التحقیق را که در ۵۲۸ به قول خود سناین در این بیت:

پانصد و بیست و هشت آخر سال بود کاین نظم نفرز یافت کمال<sup>۳</sup>

نظم شده، از قلمرو سناین رد می‌گند، به کلی نادرست است و استفاده از آن جز نلاشی بیهوده چیزی نیست؛ زیرا که آن سنه نه یکشنبه بایارده شعبان وفق می‌دهد و نه با حوادث تاریخی مذکور در حدیقه و دیوان سناین.

۱- دیوان رضوی، ص ۱۰۷۲.

۲- فرهنگ ایران زمین، ختم الغرائب مستور به خاقانی شیروانی، بکوشش غلام‌الذین سجادی، ج ۱۳،

۳- طریق التحقیق، طبع بوآناس، ص ۵۲، فقره‌ای ۹، ص ۱۸۲.

سناین در قسمتی از حدیقه<sup>۱</sup> وصف اسب بهرام شاه را عنوان کرده و به پیروزیهای او در موارد مختلف، مثلاً به غلبه او بر ملک ارسلان برادرش و محمد با حليم شیائی والی لاهور که علم بغاوت افراشته بود، و سيف الدین سوری که در سال ۵۴۳ غزنه را تصرف نمود و در سال ۵۴۴ مغلوب و اسیر و مقتول شد، اشاره می‌نماید.<sup>۲</sup> از این جهت مرگ سناین به عقیده نویسنده این سطور شب یکشنبه یازدهم شعبان ۵۴۵ انفاق افتاده است.

روز و شب در جدال دجال است	مهندی وقت و عیسی حال است
هند را همچو طبع خویش گشاد	آنکه از تیغهای هند نزد
چون دل و دشت نیز بگشاید	چون حسین را چو وقت آن آید <sup>۳</sup>
که زمدادار کس نریزد خون	نکند هیچ قصد خصم زیون
پیش او آهینی کفن بودند	گرچه چون کوه سنگ تن بودند

## ۱- کلات عکسی، ص ۹۰ و بعد

۲- سال ۵۲۹ هم سال وفات سناین بوده؛ زیرا که از آخر سال ۵۲۸ تا ۱۱ شعبان ۵۲۹ صرفاً هفت ماه و دو روز است. در این مدت ناچیز ناممکن است که سناین از انگیخته شدن لجام در غزنی، به هرات خبردار شده باشد؛ بعد در همین مدت به غزنی رفته و حدیقه را تمام کرده باشد. با همه سر و صدای آن احمد مسعود تیشه برایش خانه ساخته باشد که او دیوان خود را جمع کند. و بالاخره مرده باشد. از فراتری که از آثار سناین پیداست، تقریباً تردیدی نیست که حدیقه آخرین اثر سناین است. پس اگر وفاتش در یکشنبه یازده شعبان ۵۲۹ واقع شده باشد، طبیعی است که طريق التحقیق تصنیف ۵۲۸ هفت ماه و دو روز قبل از موئش تنظیم شده است. موت سناین که بر اثر بیماری بوده، ظاهرآ چندین ماه طول کشیده بود. توضیح این مطلب و بعضی نکات دیگر در مقاله جدالگانه خواهد بود.

۳- بدکسانی که به این نسخه عکس پیش از حد اهمیت می‌نهند، پادآوری می‌شود که صورت صحیح این بیت در چاپ رضوی چنین است:

روم و چین را چو وقت آن آید چون دل و دشت خونش بگشاید

جزاکه اگر همین را اعتبار بدهیم باید قبول کنیم که کلمه حسین اشاره به علاء الدین حسین است که در ۵۴۷ هجری لقب جهانوز کماین کرده و در بیت فوق سناین می‌گوید که سيف الدین سوری به جزای خود رسید و نوبت حسین نیز عند الموقع رسیدنی است، اگرچه مردار قابل کشتن نیست.



جان به رشوت پذیرد اندر تن  
شده از بیمه چرخ و ناونک شاه  
سر و تن شان ز جوب نیزه شده  
از سر جهل بند نه از سر قدر  
خرس بر تخت و خوک در محراب  
کس که بر امام به حق خروج کند... نزد اهل سنت آن است که چون به بغض از ایمان  
بیرون نمی‌رود، مستوجب لعن نباشد و اگر خروج از بغض و حسد باشد، مستحق لعن و  
قتل به شمشیر باشد!

از برای موافقت به زمان  
چرخ را جای بر روان شد تنگ  
چون رکاب و عنان شه دیدند  
کشت جان شان ز دانه خشم گرفت  
ور چه موران مار سر بودند  
بابزن نیزه گشت و سله حصار  
همه را در دهان مرگ نهاد  
سرش از تن جدا چو کوزه آب  
چه فراز و چه بازدیده کور  
آب روی گزاف گویان را  
و ایات ذیل از دیوان سنایی هم دارای اشاره به وقایع و امیران غور است:  
ولیک از حقیقت ته حورم، ته هورم  
سنایی نی‌آم، بوعلی سیموم

خصیم‌زاده ز بیمه آهرمن  
باغیان را ز بیمه بیر لب جاه  
استخوان‌شان ز گوز ریزه شده  
هر که جست اندرین ولايت صدر  
که نزید ز پهرين ملک و تواب  
چون برایشان به خشم شد سلطان  
کشت چنان شهنشه اندر جنگ  
چون نهیب سنان شه دیدند  
مرغ دل شان ز خانه خشم گرفت  
گرچه مرغان تیز بیر بودند  
در دهان‌شان ز شاه دولت یار  
به زیان سنان و تیغ چو باد  
کرد خصم بی‌آب را در خواب  
چه بزرگ و چه خرد باغی غور  
ریخت از پهرين راه جویان را

۱- الملل و التحل شهربانی، جلال نایین، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۶۰.

۲- کلیات سنایی، عکس، کابل، ص ۹۰-۹۶.

چو شار و چو شیرم به لاف و به دعوی  
ولیک از صفت چون اسیران غورم  
مخوان قائم، طامعم خوان ازیرا      به سیرت چو مارم به صورت چو مورم<sup>۱</sup>  
سید اشرف در تهیت پیروزی بهرام شاه در ۵۴۴ بر سيف الدین، قصیده به روال امير  
معزی گفته بعضی ایيات آن نقل می شود:  
خداوند جهان بهرامشاه آن شه کزین فتحش  
دل خورشید شد روشن، تن افلاک شد سورور...

روم از مدح شاهنشه که باقی باد در دولت  
به ذکر سوری کافر که خاکش باد و خاکستر  
چو مه پنهان همی افکند چون هر جانور دیده  
سپاهی ساخت هر جایی چو اختر بیحد و بی مر...

په بوي پيل می آمد بر اشترا صلح کرد آخر  
در آوردندش از خلقان سری و گردنی بر سر...

فرشته کرد پنداری هزاران ديو را قربان  
که باز آمد به تخت ملک سلطان سليمان فر  
که شد عالی به فرش باز قصر ملک و فرخ دين

ز بهر دفع چشم بد فروآويخت دو پیکر  
دو پیکر گشت اویزان ز عالی کنگره میدان  
بدان جمله که از گردون بتايد برج دو پیکر

طعم می داشت کز چنبر جهد چون بوزنه بیرون  
تجست او لیک بیرون جست طرفه جاش از چنبر...

سگ تر بود دستورش ز تری میش را آفت  
به تری خشک آن دارش ز خشکی مرگ را رهبر...

۱- دیوان سنایی، چاپ مدرس رضوی، این سیا، تهران، ۱۳۴۱، ص ۳۷۳.



هنوز او راست ننشسته که در گوش جهان آمد  
 صدای کوس پیروزی زمام گندید اخضر  
 دویم روز محرم سال بر تامی و دال الحق  
 برآمد نامور فتحی کزان گویند تا محشر  
 تعالی اللہ چه ساعت بود، کامد شاه در کابل  
 خداش حافظ و ناصر، سپهرش مخلص و یاور  
 بکرد شاه فوجافوج لشکرهای هندستان  
 که گوین ذره بر خورشید پیوستند از خاور  
 سیاه غور هم گر راست خواهی با همه کڑی  
 جو آتش نیزه بودند و همه چون برق جوشن در  
 چنان بسیار در آهن شده پنهان که می‌گفتی  
 مگر یاجوج و مأجوجند اندر نزد اسکندر  
 همه در حین نگون گشتند چون در راند شاهنشه  
 گیا سجده برد اری، چو حمله آورد صرصر  
 چنان راندند جوی خون که تا صد سال در بستان  
 چو شاخ سرخ بید آید بگونه برگ سیسنبر  
 نکات قابل دقت در ایات منتخب از قصيدة مذکور:

- ۱) این قصيدة درباره پیروزی بهرام شاه بر سيف الدین سوری غوری است (بیت اول).
- ۲) سیاه سوری بیرون از شمار و خیلی دلاور تصویر شده است. بنابراین قول منهاج سراج که اولاً معاصر و قابع نبوده و ثانياً نسبت به غوریان خوشبینی داشته و سیاه سيف الدین را اندک نشان داده، شایسته اعتبار نیست و چون فتح بهرامشاه در دوم محرم ۵۴۴ مطابق ۲۲ نور سال ۵۲۸ موافق ۱۲ مه ۱۱۴۹ صورت گرفته، پس علی رغم گفته منهاج سراج راههای غور مسدود نبوده است (بیت دوم).



- ۳) سپاه سوری خیلی مجهز و غرق در آهن بوده است (بیت پانزدهم).
- ۴) غوریان کشته بسیار بر جای گذاشتند (بیت هفدهم).
- ۵) این جنگ به تاریخ ۵۴۲ (دوم محرم) اولاً در کابل واقع شد و در ایاتی که نقل شده، سه پسر بهرام شاه هم اشتراک داشته‌اند (ایات دهم و یازدهم).
- ۶) به دستور بهرام شاه سیف‌الدین سوری و کس دیگری که به احتمال قوی، مجدد‌الدین موسوی دستور او باشد، از کنگره مشرف بر میدان به دار آورختند (بیت هفتم).
- ۷) سوری در نلاش فرار بوده ولی گرفتار گردیده (بیت هشتم).
- ۸) مدت غلبه و اقامت سیف‌الدین در غزنی خیلی اندک بوده و فرصت نیافته بود که به فراغ خاطر و کمر راست بر تخت غزنی تکیه زند که بهرام شاه رسید (بیت دهم).
- ۹) بهرام شاه با لشکرهای ذخیره غزنوی از شرق هندوستان به غزنی برگشت (بیت سیزدهم).
- ۱۰) سپاه غوری تماماً غوری نبوده بلکه از هر جایی بوده؛ و مرا عقیده بر این است که قسمت معظم آن از قوم غز بوده است (بیت سوم).
- سال تولد سنایی: سنایی درباره ختم حدیقه می‌گوید و این روایت در نسخه قابل اعتماد مکتب در سال ۵۵۲ برای یو علی صایغ غزنوی آمده است:
- شد تمام این کتاب در مه دی  
که در آذر فکندم این را بی  
پانصد و بیست و پنج رفته زعام  
پانصد و سی چار گشت تمام
- معنی ظاهر بیت این است که آغاز در سال ۵۲۵ (بیش از ختم طريق التحقیق تألیف در ۵۲۸) و ختمش در سال ۵۳۴ هجری بوده است و این تاریخ ختم مانع آن نمی‌شود که سنایی پس از آن مطالعی برای گنجاییدن در حدیقه گفته باشد؛ مثلاً ایاتی که اشاره به واقعات سال ۵۴۳ غزنی دارد و سنایی بازیستی چنین دارد در اوائل باب غفلت

(بیج، حدیقه):<sup>۱</sup>

آدمی خود جوان زیون باشد خیمه عمر پیر چون باشد

عمر دادم جملگی برباد بر من آمد ز شخصت صد بیداد<sup>۲</sup>

پس اگر سنایی در وقت تنظیم حدیقه تا باب غفلت (پنجم) شخصت سال داشته و این زمان در ۵۳۴ بوده است، عقلاً سال تولد سنایی را می‌توانیم ( $474 - 60 = 534$ ) بعضی ۴۷۴ فرض کنیم و این نزدیک به سال ۴۷۵ و شاید متداول است. فرض تولد سنایی در سال ۴۷۵ را بر اساس استدلال ذیل به میان آوردم:

سنایی در مورد دیگر در مکاتیب (نامه هقدهم) سن خود را حدود سیعین (۷۰) من گوید و اگر بذیریم که در وقت وفات هفتاد سال داشته، می‌توانیم با کسر هفتاد از ۵۴۵ (سال وفات) سال تولد او را به دست بیاوریم:  $475 - 70 = 545$ .

تولد ۴۷۴ - وفات ۵۴۵ هق = مدت حیات ۷۱ سال قمری

تولد ۴۶۱ - وفات ۵۲۹ هش = ۶۸ سال شمسی

تولد ۴۷۴ - وفات ۵۴۵ هق = مدت حیات ۷۰ سال قمری

تولد ۱۰۸۲ - وفات ۳ دسامبر ۱۱۵۰ = ۶۸ سال میلادی

وفات: سوم دسامبر یکشنبه ۱۱۵۰ مطابق ۱۱ شعبان یکشنبه ۵۴۵ مطابق ۱۸ قوس یکشنبه ۵۲۹

در محاسبه فوق ماههای شمسی دسامبر و قوس موافق و ثابت آمد و در حالی که ماه قمری شعبان در چرخش است و ثابت نیست.

روز هفته نیز در هر سه سال میلادی و اسلامی (شمسی و قمری) مطابقت دارد. جز اینکه در سال شمسی اگر ۱۶ قوس را اعتبار بدهیم، روز هفته در آن درست یکشنبه است (چنانکه امروز در جداول ثبت است) و اما ۱۸ قوس سه شنبه ثبت است. شاید در

قدیم این طور نبوده و به مرور ایام این تفاوت پیدا شده و به هر حال در این باره دقت لازم است و مراجعته به متخصصی<sup>۱</sup> اما نه از قبیل متخصصانی که تقویم‌شان در همین سال ۱۳۵۶ش در عید رمضان یک روز اشتباه داشت و در عید فریان دو روز (باللغج) پس چنگونه انسان می‌تواند به شمارش و محاسبه این منجم مشهور راجع به هزار سال یا هفت صد سال پیش اعتماد کند؟ عجیب این است که این داشتمد، جداوی تقویمی داشتمدان شناخته شده را هم نمی‌پذیرد!

در نسخه خطی کتبات حکیم سنایی، در همان مقدمهٔ حدیقه که تاریخ وفات سنایی ۵۲۹ هلالی نوشته شده، همچنان فراخوانده شدن سنایی به دربار بهرام شاه را نیز در سال ۵۲۷ هلالی (شب پنجم شنبه) نوشته بدون نامه ماء<sup>۲</sup>؛ چون سنایی طریق التحقیق را بدون تردید در خارج غزنه و غالباً در هرات در سال ۵۲۸ تصییف نموده، پس این تاریخ طلب او به دربار بهرام شاه نیز سهرو است و من حدس می‌زنم که این سنه نیز شمسی است نه هلالی و چون آن را به قمری تحويل کیم، پایان سال ۵۴۲ قمری بوده است و سال ۵۴۲ یک سال پیش از آن است که سیف‌الدین سوری بر غزنه سلطنت یافت، درست نسخه‌ایم که در کدام ماه ولی معلوم است که باید در اواسط سال (پیش از زمستان) واقعه مذکور حادث شده، تا سنایی در اوایل این سال به دربار بهرام شاه خواهانده شده باشد. کمال فکر سنایی آن را پنداشته بود و چون تاریخ فتح بهرام شاه را سید حسن اشرف در فصیده‌ایی که در سنایش وی به مناسبت فتح چین گفته، دوم محرم سال ۵۴۴ نوشته<sup>۳</sup>، حدس می‌توان رزد که مدت اقامت سیف‌الدین سوری در غزنه یک سال طول نکشیده بود که بهرام شاه از طریق کابل فرار سید و این فتح دست داده. اشرف می‌گوید سیف‌الدین هنوز خود را بر کرسی سلطنت راست نکرده بود که معلوم در گوش بهرام

۱- نسخه اسعد فهمی عیناً همین طور است بدون نام ماء، مقدمهٔ دیوان رضوی، ص ۱۵۶.

۲- دوم محرم ۵۴۴ مطابق ۲۲ نور ۵۲۸ مطابق ۱۲ مه ۱۱۴۹.



شاه در مغناطيس افکند:

هنوز او راست نشسته که در گوش جهان آمد

نواي کوس پيروزي زیام گنبد اخضر

۷- گفته می شود اگر طريق التحقيق از سنابی بود، آن را به محمد وحی مانند بهرام شاه و محمد بن منصور سرخسی اهداء می کرد، در حالی که نظام این اثر صریحاً گفته که هیچ کس مزاوار پیشکشی این منظومه نمی باشد. اما اگر در آثار سنابی به دقت مراجعت شود دیده خواهد شد که سنابی در بعضی آثار دیگر نیز چنین حالتی داشته؛ مثلاً در قصیده ای که در شرح حال خود گفته، این بیت وجود دارد:

زین سپس شاید سنابی گر نگویی هیچ مدح

زانک ممدوح از جهان خورده بز و بقال ماند<sup>۱</sup>

۸- بعضی از تذکره نویسان گفته اند که سنابی تارک دنیا بوده و مجرد می زسته و ازدواج نکرده بوده و برای استناد، برخی ایيات خود حکیم را در موارد غیر موضوع له بکار می بردند تا ادعای خود را بر کرسی نشانده باشند؛ مثلاً این ایيات حدیقه را:

من نه مرد زن وزر و جاهم      به خدا اگر کنم و گر خواهم

گر تو تاجی دهی ز احسانم      به سر تو که تاج نستانم

و در پنهان این گونه ایيات بعضی ایيات طريق التحقيق را که دلالت به عیالمندی شاعر می کند، دلیل می گیرند که این منظومه نباید از سنابی باشد. اگرچه این گونه استدلال ها هیچ چیزی را به ثبوت نمی رسانند؛ زیرا سلب مالکیت سنابی بر طريق التحقيق دلیل تعلق آن به کس معین دیگری (لحامی نخجوانی) نمی شود، تا سند جداگانه ای و وجود نداشته باشد که این تعلق را به پایه اثبات بر ساند. این اعتراض بر همه استدلالات آقای دکتر بو اوتاس وارد، و به همین دلیل من در جای دیگر استدلال های ایشان را نادرست خواندم

۱- کلیات عکسی، ص ۳۲۱؛ دیوان سنابی، چاپ رضوی، ص ۱۴۸.



۵ درست.

با این وصف ما به یقین می‌دانیم سنایی مجرد نبوده و پسری داشته به نام مظفر الحسان که ترشیش با لوح اصیل قدیمی، هم‌اکنون در غزنه وجود دارد: الشیخ الجلیل مظفرالحسان العزیز السنایی<sup>۱</sup>. سنایی در یک بیت اشاره به مرگ نا بهنگام او می‌کند:

از بھر پسر به سوتاییم وز بھر جگر جگر نوندیم

از هیج شکار حاجت آید خود را به دو دست ما کمندیم<sup>۲</sup>

-۹- اما آنچه مرحوم احمد آتش و دکتر بو اواتاس گفته‌اند که معمولاً آثار اشخاص غیر مشهور را به نام کسان با نام و نشان شهرت می‌دهند نه بر عکس، بنابر آن اگر طریق التحقیق از سنایی بود، آن را به نام شاعری گفتمان نسبت نمی‌دادند؛ و حال که چنین است، معلوم است که این منظمه از سنایی نیست و ضمتأً مثنوی‌های عشق‌نامه، عشق‌نامه، بهرام و بهروز را مثال آورده می‌گردید بیشیداً این منظمه‌ها که از سنایی نیستند، چگونه به نام او ربط یافته‌اند؟ البته بهرام و بهروز از سنایی نیست و شاعر آن کمال الدین شیرعلی سنایی<sup>۳</sup> (مقتول: ۹۱۸) است و شکنی ندارم که این اشتباه و انتباس از زمانی آغاز یافته که سنایی را سنایی خوانده‌اند؛ کما اینکه در موارد متعدد کاتبان قدیم سنایی (یا سین) را سنایی (با نای مثلثه) نیز نوشته‌اند. شاید این شکل اخیر یعنی ثناایی (با نای مثلثه) حلقة وسط عملیه، اشتباه بوده باشد. اما در مورد عقل‌نامه من تاکنون ندیده‌ام که کسی از علماء تأییت کرده باشد که این منظمه نه فقط از سنایی نیست بلکه به فلان شاعر تعلق دارد، هر چه در این مورد گفته شده، در حدود حدس و گمان است. در نسخه‌ای از این منظمه این بیت آمده است:

۱- رباص الاواح، محمد رضا، کابل، ۱۳۴۶، ص ۷۱. سنایی چند بار اسم خود را حسن گفته.

۲- دیوان سنایی، ابن سينا، تهران، چاپ مدرس، ۱۳۴۱، ص ۲۰۱. مردم غزنی از قبور دختران سنایی هم حروف دارند.

۳- طریق التحقیق، بو اواتاس، ص ۳۴.

۴- برگزیده باغ‌ارم با بهرام و بهروز به کوشش سید اسدالله مصطفوی، تهران، ۱۳۵۱، قطعه رفعی، ص ۴۷.



### پگشا در نهاد عباسی چشمۀ حکمت[از دل قاسی<sup>۱</sup>

و در همین منظمه در جای دیگر کلمۀ سنایی صریحاً ذکر شده و آن این بیت است:  
این سنایی که روپیاه‌تر است وز همه کس پر گناه‌تر است<sup>۲</sup>

اگر فرض کنیم که به استناد این بیت منظمه حاضر از حکیم سنایی است، پس چنانکه بعض دانشمندان معتقد شده‌اند، این سؤال ییدا می‌شود که عباسی چه کسی بوده است؟ لاید او باید ناظم منظمه باشد.

یگذربه از اینکه عباسی مذکور را هیچ کس تاکنون معرفی ننموده، در حالی که کلمۀ سنایی در آن روش و آشکار است. درباره عباسی چند کلمه باید بگوییم: قبل از دیدیم که همان کلمۀ سنایی را بدینان حکیم به کلمۀ لجامی تبدیل نمودند، تا یوسف لجامی را علیه حکیم تحریک کرده باشند. این کار بد را چه کسی انجام داده، من حدس می‌زنم همین عباسی مجھول الهریه که سنایی صرف‌آبا ذکر اسم نبتش او را بادکرد و در بیت مذکور و یک بیت قبل:

### بادشاها امیدوارم گن رحمت خویش در کنارم کن

از برور دگار استدعا دارد که سنایی را از رحمت خود بی نصیب نگرداند و نیز قلب قاسی و بی رحم عباسی را از چشمۀ حکمت خود سیراب کند (که دبال آزار مردم نگردد). بعد است که شاعر (یعنی عباسی) خموش قلب خود را مانند سنگ و حالی از عطوفت توصیف کرده باشد. سنایی در یکی از نامه‌های خود نیز به گمان من بدین شخص اشاره دارد در نامه پانزدهم به (سید) ابوالمعالی (فضل الله) بن طاهر غزنوی که مدتی ساکن بلخ بوده (یا بر عکس) نوشت و در آن از او به دلیل پیدا کردن جزووه‌های حدیقه که ریوده بودند، امتنان نموده چنین می‌گوید: ... مردم خواجه آن گاه گردد که بندۀ شرع گردد شریف عباسی آن باشد که پاس دین خویش دارد:

۱- حاشیه، ص ۷۹

۲- همان، ص ۷۵



بر خود آن را که پادشاهی نیست  
بر گیاهیش پادشه مشمار  
خواهش افسر شمار خواه افشار

عباسی که عباسی شد، نه خود شد، به پای وفا شد؛ «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» آن  
عباسی که پاش<sup>۱</sup> در مصطلبه تلیس ابليس پلید کند، دیگر است و آن عباسی که از پامن حق،  
پامن دین خود دارد، دیگر است. یا تسب عباس را برای تقوی هم نعمت کن تاروزی که صحیحة  
بنج فی الصور، سلسله های حسب مجازی بگسلد تا الا جسمی بر جای خویش باشد<sup>۲</sup>.

در سطور فوق از دو شخص به اسم عباسی یاد شده، آن عباسی که دارای صفت پای  
وقامت، چنانکه پرفور نذیر احمد گفته عم حضرت یغمبر است. در باره عباسی دوم،  
مدرس رضوی به فربته عباس دوس که در مقدمه دیوان سنابی ذکر شده، احتمال داده  
منظور از او، آن عباس دیس یا دوس یاشد که با لطائف الحیل کدیه می کرد و حکایت او  
در جامع الشیل آمده است ولی پرفور نذیر احمد بدین توجیه رضوی به تردید نگاه  
کرده و گفته که یقین ندارد که منظور سنابی کیست.

نکته اینجاست که اگر چنانکه قول رضوی را پذیریم، سؤال می شود سنابی چگونه  
به خود حق می داد عباس دیس را به جهت گذایی مخصوصش، ابليس صفت نخواند.  
حدس من این است که سنابی در نامه مذکور (نامه پانزدهم) از عباس پرتلیس عباسی  
پی مروت و سنتگنبد سنابی آباد را می خواهد که شاید هم در طريق التحقیق در تبدیل  
کلمه سنابی به لجامی دست داشته است و خدا داناست بر حقایق امور. نکته قابل اعتنا  
این است که سنابی در نامه ای که از عباس نام صحبت می کند او لا مرسل اليه آن سید  
ابوالمعالی بن طاهر یعنی درست همان کسی است که جزوه های مسروقة حدیقه را پیدا  
کرده به سنابی رسانید و ثانیاً سنابی در این نامه صریحاً از جزوه ها یاد می کند: ... حدیث

۱- در اصل: پاش به فربته (پای وفا) در جمله قبل به (پاش) اصلاح شد.

۲- مکاتیب، همان، ص ۴-۱۱۳.



جزوه‌ها گفته بودی، کلی بکلک مشغول، جزووه‌ها را چه محل، روحی بجسمک مبدول، خط را چه خطر! سید حسن اشرف (م: ۵۵۵) قصيدة کوتاهی در ستایش ابوالمحاسن بن عبدالصمد عباسی دارد.<sup>۱</sup>

باری صحبت در باره طریق التحقیق است، ولا غیر، باید گفت نمونه‌های زیادی است که ناقص استدلال فوق است و نشان می‌دهد ممکن است اثر دانشمندی مشهور به نام گوینده بدون شهرت الحاق یافته باشد و من به جهت توجه به اختصار از ذکر آن صرف نظر می‌کنم<sup>۲</sup> و به آخرین مطلب خود در این مورد می‌پردازم.

۱- دانشمند محترم دکتر بو اوتاس به استناد دو نسخه قدیمی طریق التحقیق از سالهای ۸۹۰ و ۸۹۸ هجری که در آنجا این بیت تمام نسخ جدید: ای سنایی ز جسم و جان بگسل هر چه آن غیر اوست زان بگسل  
به صورت ذیل آمد:

ای لجامی ز جسم و جان بگسل هر چه آن غیر اوست زان بگسل\*

۱- مکاتب، همان، ص ۱۱۵. ۲- دیوان سنایی، ص ۱۰۰.

۳- رک: حکیم سنایی و جهان‌ینی او، سرور همایون، کابل، بیهقی، ۱۳۵۶، عنوان طریق التحقیق و روزنامه ایس، کابل، ۱۳۵۶، ۲۰ ماه سه و بعد از آن.

۴- طریق التحقیق، بو اوتاس، همان، ص ۳۴. سنایی در قصیده‌ایی که هم به وزن حدیقه است و در مقدمت علمای دیاجری گفته شد، همین مضمون را می‌پورده که مطلع آن را نقل می‌کنم:  
ای سنایی ز جسم و جان تا چند بر گذر این دو بیان در بند

(دیوان سنایی، ص ۱۵۲)

و بیت ذیل هم در همان بحر و همان معنی:

شرع دیدی ز شعر دل بگسل که گدایی نکارد اندر دل  
(کلیات عکی، کابل، ص ۲۲۵)

و باز در چاب عکس این بیت است:

دل زدنا و مهر او بگسل کی که اینی (ظا: گدایی) نکارد اندر دل  
(ص ۱۶۶)

استدلال می کند که چون این دو نسخه معتبر و قابل اعتنامست، پس ذکر کلمه لجامی در آنها بی معنی نیست و لا اید اشاره به گوینده الر دارد. از سوی دیگر نسخه های طریق التحقیق در او اخر دارای این بیت است:

«نخجوان» را که فخر هر طرف است در چهانش بدین سخن شرف است<sup>۱</sup>

گذشته از آن نسخه سال ۸۹۰ هجری به قلم کاتب چنین ختم می شود: تم طریقة المحققین من انشای ملک العارفین احمد بن الحسن بن محمد النخجوانی المعروف بالجامی<sup>۲</sup> و حاجی حلیقه در کشف القلون کم و زیاده ای راجع به آن دارد، چنانکه کلمات «اوحدالدین» و «الکرمانی» را بر آن می افزاید و سال مرگ او را ۵۳۴ هجری می گویند، با وجود اینکه در متن منظومه آخر سال ۵۲۸ صراحت دارد بر سال ختم تصییف.

پانصد و بیست و هشت آخر سال بود کاین نظم نغز یافت کمال<sup>۳</sup>

خوب! حاجی حلیقه نام ناظم این نظم را از کجا دریافته است؟ جواب این است که ظاهراً وی همین نسخه یا نسخه دیگر را در استانبول دیده و تصریف در آن کرده و در کشف القلون به قلم سپرده است. اما بینیم کاتب نسخه سال ۸۹۰ معلومات خود را از کجا بدست آورده؟ من معتقدم که کاتب، کلمات لجامی و نخجوانی را از متن نسخه ایی که در دست داشته و از روی آن نقل برداشته، اخذ نموده، و احمد بن حسن بن محمد را در پایان نسخه خود افزوده است! حقیقت این نظر من وقتي مدلل می شود که توجه کنیم که هیچ شاعر و گوینده ایی در تاریخ شعر و شاعری و ادب و نویسنده ایی زیان دری سراغ نمی شود که احمد پسر حسن پسر محمد باشد و از اهل نخجوان باشد و لقب یا تخلص لجامی داشته باشد. اگر این گفتة من درست باشد که کسی به عنوان احمد نخجوانی

۱- طریق التحقیق، ص ۵۳ کلمه نخجوان در این بیت در نسخه های دیگر متفاوت است: شه جان، نخجوان، هر جوان و... من دایم که شنجهان در گذشته صفت مرو بوده است: مرو شنجهان

نکند این کلمه دلالت بر محل تصییف طریق التحقیق داشته باشد.

۲- طریق التحقیق، ص ۱۱  
۳- عمان، ص ۵۳



لجامی در تاریخ نگذشته، لاید این سؤال هم طرح می شود که پس لجامی ذکر شده در طریق التحقیق کیست؟ و «نخجوان» در پایان منظومه چه معنی دارد؟ چون معلوم است که این کلمات نمی توانند در منظومه مذکور بی خود آمده باشند.

من عقیده دارم «لجامی» و «نخجوان» دو کلمه جداگانه‌اند؛ چنانکه در هنر منظومه هم از هم‌دیگر فاصله زیاد دارند. یکی تقریباً در وسط منظومه و دیگری در پایان آن بکار رفته است. پس چرا باید آنها را به هم پیوست و لجامی نخجوانی را ترکیب کرد؟ به نظر من این دو کلمه اشاره به دو شخص جداگانه دارد که هر دو از معاصرین سنایی بودند. لجامی عبارت بود از علام الدین ابویعقوب یوسف لجامی بن ابونصر احمد بن محمد حدادی، شالنجی، چرخی، غزنوی، قاضی القضاط غزنه در زمان بهرام شاه که سنایی به کرات در قصیده و فطعه نیز او را ستایش نموده بود و در یک قصیده خود که دارای صفت توشیح است، او را چنین معرفی می‌کند. ابویعقوب یوسف بن احمد اللجامی - ادام الله فی العزا فدایم بقاء و کب اعداء. و عثمان مختاری نیز قصیده‌ای در تهییت خلعت منیری گفته که از جانب خلیفة بغداد بدو فرستاده شده و سنایی نیز در همان قصیده بدان اشاره کرده است.

مطلع قصیده مختاری و یک بیت دیگر:

فقیه امت و صدر هدی و ملجه دین نظام شرع و بر اطلاق امام روی زمین  
اساس عالم اقبال یوسف احمد که طبع واختر علم است ویشت وقوت دین  
مطلع قصیده سنایی و یک بیت دیگر:

آب رویی کان شود بی علم و بی عقل آشکار آتش دوزخ بود آن آب روی از هر شمار  
لختکی چون چرخ بیداری گزین کز بهر تو منیری کرد از شرف چون شمس گردون اختیار  
سنایی در قصیده دیگری که در شادباش تهییت بغداد به مناسبت منیر مذکور گفته،  
چنین است:

نیست عشق لایزالی را دران دل هیچ کار  
کو هنوز اندر صفات خویش مانده است استوار...

از بی این تهیت را عاملان آسمان  
اختران ثابت آرند اندرین مجلس نثار

خوب! حالا بدین سؤال جواب باید داد که چگونه شد که لقب لجامی در منظومه راه  
یافت. من عقیده دارم سنابی منظومه رانه در غزنه در سال ۵۲۸ بلکه در هرات یا شهری  
دیگری گفته بود. دلیل اینکه بر هرات اصرار دارم به قربته کلمه «تحجوان» است که در  
ذیل شرح خواهد شد.<sup>۱</sup> یعنی که کلمه لجامی در آن آمده، مذیل به ایاتی است که در آنها  
ترک دیبا و چنگ زدن به رشتة حقایق و نصایح دیگر گنجانیده شده و کسانی که با سنابی  
خصومت ورزیده و کلمه لجامی را به جای سنابی داخل نموده، ظاهراً بهترین موضع و  
در حقیقت فرصت مناسبی برای ضربت بر سنابی را انتخاب کرده‌اند. در اینکه سنابی  
دشمنان زیادی در هر شهر - در غزنه، در بلح، در سرخس، در هرات و نیشابور - داشته،  
تردید نمی‌توان کرد. هر جا مذکونی دوست او می‌بودند و بعد از مذکونی چون می‌دیدند  
سنابی در جستجوی رامتنی و حقیقت است، به دشمنی‌اش برمی‌خاستند. در  
طريق التحقيق می‌گویید:

من مسکین مستمند ضعیف	با غم و محنتم ندیم و حریف
گله دارم زروزگار بسی	با که گوییم که نیست همنفسی
جمله روی زمین بگردیدم	همدمی کافرم، اگر دیدم... <sup>۲</sup>

۱- در مکتوب سنابی به اسم یوسف لجامی و پسرش ابوالمعالی احمد بن یوسف نیز از شهر دیگری  
به غزنه فرستاده شده و در یکی از آنها که به نام لجامی است، سنابی از دوری و فراق لجامی نلهفت دارد.  
و در یک مورد می‌گویند که ای کاش من تو ایست بیايد و مهمان قاضی ابوالمعالی بن یوسف لجامی شود  
و از غربت نجات يابد (مکاتب، ص ۶۴-۷). ۲- بو اوناس، ص ۱۲.



هین دشمنان در طریق التحقیق دست برداشت و کلمه «ای سنایی» را به «ای لجامی» تبدیل نمودند تا ابویعقوب یوسف لجامی را علیه او برانگیزند، و کامیاب هم شدند. سنایی در نامه مذکور قطعه‌ای نیز دارد که بر بدیهه گفته و در نفس نامه گنجانیده بیشید که در آن، چگونه از هجوی که به قلم سنایی، در حق یوسف لجامی پرسش، شایع کرده بودند، خود را میرا می‌داند:

نه شاه و نه رای و نه خان و نه قیصر  
وگر أقتابهم، فروریزم از بر  
حصار و خزینه من اینست و دفتر  
قلم دست بُزد، سخن لب، زبان سو  
به پیرانه سر کافری کی دهد بر<sup>۱</sup>  
که باشیم من و خشم صدر شریعت  
اگر دوزخم، دم زدن بر نیارم  
مرا این قلم وین زیانست وین دل  
اگر من به جز هجو ملحد سگالم  
نهال مسلمانی شست ساله

کامیابی دشمنان سنایی هنگامی فهمیده می‌شود که به نامه‌های حکیم توجه کنیم، تا خستاً روشن شود که من لجامی را درست شناخته‌ام یا نه. در مجموعه مکاتب سنایی، دو نامه جلب توجه می‌کند که یکی به عنوان خواجه یوسف لجامی است (نامه یازدهم) و دیگر به نام قاضی ابوالمعالی پسر یوسف لجامی (نامه هفتم)<sup>۲</sup> که پدر و پسر هر دو پیش از مرگ سنایی درگذشته و پسر نیز مددوح سنایی بوده است. حکیم در این نامه به زیانی صحبت می‌کند که گویا به تهمت عظیمی گرفتار آمده و خبر این تهمت چون به سنایی می‌رسد، آن را «مهیب» و خطروناک تلقی می‌کند و برای ابرای ذمه و دفاع از اعتقاد خود به این خانواده به آیات قرآنی و احادیث نبوی روی می‌آورد و این تهمت را مکرراً عمل ابلیسانه دو نفر شیطان می‌خواند. بهتر است به متن نامه‌ها که در دسترس دانشمندان

۱- مکاتب سنایی، ص ۶۲

۲- مکاتب سنایی، پرسور نذیر احمد، رامپور، ۱۹۶۲، چند بیت در این نامه آمده است که بعضی از آنها در حدیقه دیده می‌شود.

محترم فرار دارد مراجعت شود.<sup>۱</sup> به این دلیل فکر من کنم ترکیب (ای لجامی) مایه این همه فساد شده بوده<sup>۲</sup> و اینکه در اکثر عظیم نسخه ها «لجامی» وجود ندارد و در نسخه هایی که هست این نسخه ها از افغانستان و هندوستان نیستند، دلیل است بر اینکه خللی در کار بوده است. وانگهی نسخه های پایان فرن نهم برای دوران سایی چندان قدیم نیستند که بتوان بدانها دل خوش بود.

اکنون بر گردیم به کلمه «نخجوانی». دانشمند محترم آقای مدرس رضوی در دیباچه کلیات سایی در باب وسعت علم و دانش سایی می گوید که در یکی از کتابهای اخبارات که از فروع علوم نجوم است - شاید از تصیرالذین طوسی بوده - نقل می شود که خواجه تولانی نام از مردم نخجوان و بازرگانی بوده که عوفی از شاعری عنوان می کند.

۱- بیت های «بل را سایی از پکن از قصاید خود استخراج نموده، و در توصیف شیاطین الان در همین نامه گنجانید».

اندرین ره صد هزار ابلیس ادم روی هست  
تا هر ادم روی را زیتهار ز ادم نشمری  
خول را از خضورشناسی همی در تیه جهله  
زان همی از رهیزان جویی همیشه رهیزی  
برتر آیی از طبع و نفس و عقل ابراهیم وار  
تا بدانی نقشهای ایزدی از آزرب

(مکاتیب سایی، ص ۵۷)

۲- حکیم سایی نفعه ایی نیز در سایش فاضن یوسف لجامی گفته که به نظر می رسد حاوی اشاره (دام نلیس) راجع به قصیه مذکور باشد؛ بعض ایيات آن این است:

ای در دل من چو جان گرامی وی همچو خود یه تیکنامی  
آن دل که به خدمت تو پیوست اورد بر تو جان سلامی  
جز باد صبا زند عاشق بیش تو نیاورد بیامی  
جز نزک غم تو دوست گفتن نبود صتما و لیک بعضی  
زین گونه نهاده اند دامی...  
با تابش تو کوان میادا چون دانش یوسف لجامی

(دیوان سایی، رضوی، ص ۶۶۵)



چنین: «الامير العبد العالم فخر الدين ناج الافالش خالد بن ربیع السکی الطولانی...»<sup>۱</sup> بوده. چون به نیشابور رسید، شنید که حکیم سنانی را چشم درد است. مقداری داروی چشم (دهنج فرنگی) را ناج سیم وزر ساخت و به خدمت حکیم فرستاد و خود روز دیگر به عبادت رسید. حکیم ضمیر دیدار چون دانست که این مرد کریم از نخجوان است، او را از مصیبتی که بزودی بر آن ولایت آمدندی بود، آگاه کرد. پس، باز رگان نخجوانی به فرمایش حکیم ساکن هرات شد و هم در آنجا از دنیا انتقال نمود. آیا ذکر کلمه نخجوان در طریق التحقیق نمی تواند اشاره بدین شخص باشد؟

پس اگر او نیست و اگر لجامی کسی نیست که من آن را در غزنی سراغ نمودم، باید تأثیر شود که شخصی به عنوان احمد بن حسین بن محمد در دنیا وجود داشته که هم از نخجوان بوده و هم لقب یا تخلص لجامی داشته است.

\*\*\*

۱- باب الالايات، نفیس، کتابخروش علمی، تهران، ۱۳۲۵، ص ۲۴۲.



# میرزا عبدالقدار بیدل و ماجراهی یکی از توانگران بنگال

## احسن الظفر\*

میرزا عبدالقدار بیدل (۱۱۳۳-۱۷۲۰/۵۱۰۵۴-۱۶۴۴) یکی از معروفترین گویندگان پارسی گوی هند به شمار می‌رود. سخنران منظوم و منثور او مرزهای شبه قاره هند را پشت سرگذاشت و تا پاره‌ای دیگر از قسمتهای آسیا مثل افغانستان، ازبکستان و تاجیکستان رسیده و بیش از میهن خود، در آن مناطق مقبول عام قرار گرفته است.

بر طبق بیوهنهای اخیر بیدل در راج محل معروف به اکبر نگر در سال ۱۰۵۴/۱۶۴۴ م چشم به جهان گشود<sup>۱</sup> هنگامی که هنوز کودک چهار بیج ساله‌ای بود، پدرش میرزا عبدالخالق جهان فانی را بدرود گفت. سپس، تحت تربیت مادرش، الغای عربی را آموخت و فرآن مجید را به بیان رسانید<sup>۲</sup>. مادرش هم به زودی به جهان باقی شافت.<sup>۳</sup> سپس با سرپرستی عم بزرگوارش میرزا قلندر تا ده سالگی به تحصیل علوم فارسی و عربی پرداخت و بر الیک ماجراهی نامطبوع تحصیلات رسمی را کنار گذاشت، اما همچنان تحت حمایت و راهنمایی عم خود مطالعه ادبیات را ادامه داد و هم با چند تن از علماء از آن جمله با مولانا کمال قادری در رانی ساگر، شاه ملوک در سرای بخارس، شاه یکه آزاد و شاه فاصل در آره آشنازی به دست آورد و از محضر آنها استفاده کرد و شعر هم می‌گفت. در سال ۱۰۶۹/۱۶۵۶ م همراه میرزا قلندر در تربت (مظفریبور کنونی)

\*- دانشیار فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

- شام غریان، لجه‌من اراین شفین، به تصحیح اکبرالذین صدیقی، کراچی، ص ۵۴

- چهار عنصر، چاپ نولکشور، ص ۱۰۰-۳۰۰.

- خوشگلو، سندیمان داس: سفینه خوشگلو، دفتر ثالث، پتنا، ۱۹۵۹، ص ۱۰۵.



در خانه میرزا عبداللطیف اقامت داشت. در آن هنگام شاه شجاع پسر شاهجهان، استانداری بنگال را به عهده داشت. وی به مجرد شنیدن خبر جانشینی دارا شکوه و بیماری شاهجهان، عازم دهلی شد و از بنگال تا بهار، مأمورین خود را مأمور ساخت تا خزانی را گردآوری کنند. میرزا بیدل بر طبق دستور میرزا قلندر سه ماه در اردوی لشکر میرزا عبداللطیف از طرف شاه شجاع علیه راجه‌های یافی آن سامان جنگید و بر اثر خبر شکست قشون شاه شجاع در نزدیکی الله‌آباد سربازان میرزا عبداللطیف در تربت دچار هزینت شدند و پس از در بدتری -۵ روزه اول - نخست در محل چاند چور و بعد به پتا رسید.<sup>۱</sup> در سال ۱۶۰۹/۵۱۰۷ م میرزا قلندر عازم بنگاله شد. چنانکه بیدل می‌نویسد:

در سنۀ یکهزار و هفتاد هجری میرزا قلندر به سفر سیاق بنگاله توجه گماشته بود.<sup>۲</sup>

درست معلوم نیست که میرزا قلندر در بنگاله کجا رفت و آیا بیدل هم همراه وی بود، یا نه؛ اما از جای دیگر در کتاب چهار عنصر بر من آید که بیدل در سال یکهزار و هفتاد و یک هجری از میرزا قلندر کاملاً جدا شد و همراه خال خود که میرزا ظریف نام داشت، عازم اوریسه شد. بیدل در این مورد می‌نویسد:

در سنۀ یکهزار و هفتاد و یک هجری میرزا ظریف را... خامه تقدیر به سفر ملک اوریسه جاده هدایت گردید و تسلیم سرشت حقیقی را به اختیار رفاقت خود و جدایی میرزا قلندر مهجو رگردانید.<sup>۳</sup>

پس می‌توان استبطاط کرد که او تا سال ۱۶۷۱ هجری همراه میرزا قلندر در بنگاله سر برده است. به علاوه، دو تذکره نگار معاصر بیدل، سراج‌الدین علی خان آرزو و بندرابن داس خوشگو نوشتند که بیدل زمانی در بنگاله زندگی کرده است.<sup>۴</sup>

۱- چهار عنصر، چاپ نویکشور، ص ۵۵۶

۲- همان، ص ۵۶۶

۳- همان، ص ۳۲۷

۴- آرزو، سراج‌الدین علی خان: مجمع النایس (محفوظة یانکی بورا)، پشاور، ورق ۵۶؛ خوشگو، بندرابن داس: مفتّح خوشگو، پشاور، ۱۹۵۹ م، دفتر ثالث، ص ۱۱۰



بیرزا عبدالقدار بیدل و ماجراهی یکی از توانگران بنگال

بیدل در یکی از متنویهای خود که «عرفان» نام دارد، ماجراهی یکی از توانگران بنگاله را  
چنان ییان کرده است که گویی او خودش آنها بوده و همه ماجرا را به چشم خود دیده است.  
بنابراین به ماجراهی که در مقام «کالوطاق»<sup>۱</sup> در بنگاله روی داد، مفصلًاً اشاره  
می شود که هم موجب دلگرمی بیدل دوستان و هم نمایانگر سطح زبان و فرهنگ فارسی  
در بنگاله می باشد.

توانگری از اهالی کالوطاق که بر اثر گردش روزگار فقیر شده بود، از دست فقر خود  
آن قدر به جان آمد که تصمیم گرفت وطن و میهن خود را ترک کند؛ چنانکه رهسپار نقاط  
دیگر شد:

مردی از اغنیای بنگاله	مقلسی گشت از قضاهاله
آخر اوارگی جنون انگیخت	چون غبارش زخانه ببرون ریخت
در سواد مقام «کالوطاق»	بست ناچار با جلا میثاق
بیدل در این زمینه، درباره ارزش نان به شیوه بسیار جالب توضیح می دهد:	
آدمی را به عالم امکان	نیست چیزی ضرورتر از نان
شخص هستی اگر دکان دارد	ماشه از دستگاه نان دارد
خواه زر، خواه مال، خواهی گنج	نان کل زندگیست باقی رنج
آنچه بی او بقا نیاید راست	در حقیقت ذخیره نان راست

الف) فقرش او را به دربورزه گری کشید. بر در توانگری دیگر رسید، صدا زد، اما  
هیچ پاسخی نیامد. بار دیگر صدا زد و گفت که: تروتمندی مثل تو را نمی زیبد که گدایی را از  
در خود محروم بگردانی. در گشوده شد و آنگاه او مورد تقدّهای شخص پولدار قرار گرفت.  
او به یاغی بردۀ شد که آنچا آن مرد تروتمند اقامت داشت. مرد توانگر به قبیر گفت:

که دمی چند کام راحت گیر سیر این باغ مفت فرصت گیر

آن تروتمند بعداً او را علم سیمیا آموخت. مرد قبیر طبق دستور او همه عملیات آن را  
انجام داد و چون چیزی که خواست درست شد، از مردم دعوت عام کرد تا به قدر ظرف

۱- بیدل: کلیات بیدل، چاپ کابل، ج ۳، ص ۳۷۴.



خوبیش از آن بهره‌ای برند؟ مرد فقیر هم از آن بهره برد:

این گذاهیم ز نزل شکل انگیز کرد کشکول ابرو لبیز

نعمتی مست لذتش گرداند که زیان محولب مکیدن ماند

مرد توانگر سپس او را توصیه کرد که هر گاه حاجت به توانگری حس کنی، این بول برایت کافی خواهد بود.

اگرت ارزو غنا هوسست این دراهم کفاف عمر بست

ور رموزات غیب خواهی فاش غافل از فیض این فتیله مباش

هر چراغی کزو شود روش یوتوش صنع حق کند خرومن

مرد فقیر با نروت فراوان و دانش سیمیا به وطن خود بازگشت و توسعه آن عمل،

آنقدر بول بدست آورد که حتی یاد روزهای سخت و تگ از صفحه ذهنش محو شد:

محتو گردید از دل درویش که دودم پیش ازین چه داشت به پیش

روزی بهلانان به او گفتند که به فاصله کمی از آنجا آیگیری فراردارد که آنجا انواع

مرغها دیده می‌شوند. او نیز آماده برای رفتن به صید شکار شد. پس از شکار، مجلس

طرب و نشاط ترتیب داد و هر گونه از اسباب خوش گذرانی و تجمل تهیه کرد. صبح چون

از خواب بیدار شد، همه ساز و برگهای نشاط و مستی از او دور شده بود.

در این ماجرا، یبدل توجه خوانندگان را بدين نکته جلب می‌کند که فرمانروایان اغلب

بنابر قدرتی که به دست دارند، نازها و غرورها می‌کنند و نمی‌دانند که اقبال و عروج

همواره دستخوش دگرگوئیهای روزگار است:

پادشاهان زساز افسر و تخت ناز دارند بر مدارج بخت

لیک تغییر رنگ این آثار نیست غیر از ندامت ادبیار

دولت آنسست کز شکست حشم نخورد پایه غذا برهم<sup>۱</sup>



## فخر بنگاله مولوی عبدالغفور نساخ در مقام شاعر فارسی

محمد امین «عامر»\*

در قرن نوزدهم میلادی، ایالت بنگال از لحاظ مطالعات زبان و ادبیات فارسی خیلی بارور بود و شهر کلکته که در دوره حکومت انگلیس پایتخت کشور هند بود، از این جهت منطقه شعرا و ادبای زبان فارسی شمرده می‌شد. این همه اهل قلم و سخنرايان زبان فارسی در بنگال نه فقط از نواحی خود این منطقه بلکه از اطراف و جوانب کشور هند در این شهر تاریخی و بین‌المللی گردآمده بودند که بر اثر تجمع این همه ستاره‌های علم و ادب، شهر کلکته رونق پیدا کرد و محیط ادبی در آنجا گسترش داشت. میان همان ستاره‌های درخششته، ستاره‌ای متئور و ثابان به نام عبدالغفور بود که از روشنایی‌واری، گوشه‌گوشة کشور هند می‌درخشید.

ابو محمد مولوی عبدالغفور خان بهادر نساخ که سلسله خانواده‌اش به صحابی رسول، حضرت خالد بن ولید (م: ۵۲۱ هـ) می‌رسد، در روز عید نظر قبل از نماز، در سال ۱۸۴۴ میلادی (۱۲۶۹ هـ) در کلکته قدم به عرصه حیات گذاشت. اجداد وی از اهالی راجهبور در ناحیه فریدپور فعلی (در بنگلادش) بودند ولی پدرش قاضی فقیر محمد که پیشتر اوقات زندگانی خود را در کلکته صرف نموده بود، در همانجا در دادگاه عالی به عنوان وکیل دولتی<sup>۱</sup> خدمت می‌کرد. وی یکی از شخصیتهای برجسته آن زمان

\* استاد فارسی مولانا آزاد کالج، کلکته.



## نخستینگاهه مولوی عبدالفقور نشان در مقام شاعر فارسی

بود که ذوق علمی و ادبی هم داشت. جامع التواریخ در فارسی و منتخب البحوم یادگار وی است. نشان در کودکی مادر و پدر خود را - یکی بعد از دیگری - از دست داد و بعد برادر بزرگ وی نواب عبداللطیف خان بهادر که در کلکته دارای شهرت، بزرگی، جاه و حشمت بوده، نشان را چون پدری شفیق در برگرفت و به آموزش و پرورش او پرداخت. پس از تحصیل مقدماتی، نشان اول در مدرسه عالیه کلکته و بعد در هوگلی کالج تحصیلات خود را تکمیل نمود. وی زبانهای عربی، فارسی، بنگالی، انگلیسی، اردو و هندی را خیلی خوب می‌دانست و خصوصاً در اردو و فارسی سلطنت کامل داشت. سپس نشان به فکر معاش افتاد و بعد از کوشش بسیار و کشیدن زحمات زیاد، در سال ۱۸۶۰ میلادی در ناحیه جهانگیر نگر در داکا، بنگلادش به عنوان معاون تحصیلدار و رئیس کلاتری<sup>۱</sup> حقوق بگیر شد. بعد از آن، وی از سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۸۷ میلادی در نواحی مختلف؛ مثل هوره، راجشاهی، باگلپور، سارن، مونگیر، سلهت، مانک گنج، بیر بھوم، مدن بور و منشی گنج در همین سمت خدمتگذاری کرد و در سال ۱۸۸۹ میلادی از همان شغل بر کنار شد. نشان در پنجاه و پنج سالگی<sup>۲</sup> یعنی در چهاردهم زویه ۱۸۸۹ میلادی در کلکته فوت کرد و در همانجا به خاک سپرده شد.

نشان گرچه به عنوان شاعر اردو خیلی شهرت داشت ولی به زبان فارسی هم شعر می‌سرود. آثار منظوم وی به زبان فارسی عبارتند از: هر غوب دل، گنج تواریخ، کنز التواریخ و مظیق معماکه اعتبار و درجه وی را در صفحه شعرای فارسی نشان می‌دهد. مر غوب دل

مشتمل بر رباعیات فارسی<sup>۳</sup>؛ مجموعه‌ای است که در سال ۱۲۸۲ هجری در کلکته چاپ شده. این مجموعه در دسترس نیست. نخستین رباعی که در مجموعه درج است، در اینجا نقل می‌شود:

شد روی دلم سیه، بیاموز مرا	یارب شده‌ام تبه، بیاموز مرا
پخشندۀ هر گنه، بیاموز مرا	در داکه بجز گنه نکردم کاری
	یک ریاهی دیگر ملاحظه بفرمایید:
بردوش هلال ماهتابی دیدم	در میکده کشتی شرابی دیدم
در خانه قوس افتتابی دیدم	آن کشتی می‌نیست که دیدم ساقی

### گنج تواریخ

مجموعه‌ای است که در آن از آغاز اسلام تا عهد شاعر، راجع به وفات مشاهیر اسلام  
قطعات تاریخی درج است. این مجموعه هم که امروز در دسترس نیست، در سال  
۱۲۹۰ هجری به چاپ رسیده.

### کنز التواریخ

این ضمیمه‌ای از گنج تواریخ است که در مطبع نظامی کانپور در سال ۱۲۹۰ هجری  
طبع گردیده. این مجموعه در کتابخانه انجمن آسیایی کلکته موجود است. علاوه بر سه  
قطعه در اردو، بقیه قطعات به فارسی است که تعداد آن به دویست و هفتاد و سه (۲۷۳) می‌رسد. نخستین قطعه به فارسی، درباره حضرت محمد مصطفی -صلی الله علیه و  
سلّم- می‌باشد که آغاز آن چنین است:

قبله روح و روان دو جهان	سید کوتین فخر انبیا
مقتدای آدم و کزویان	احمد مرسل محمد مصطفی
کرد خود عزم وصال حق بیجان	گشت حق چو طالب دیدار او
شد به نور رحمت یزدان نهان	همجو جان پاک از پیش نظر
<b>دل ز آدم رفت و روح از قدسیانه</b>	<b>گفتم ای نشاخ سال نقل او</b>
<b>۲۲۵-۲۱۴/۴۵-۳۴=۱۱</b>	<b>مظہر معما</b>

این تصنیف نشاخ، نیمی به فارسی و نیمی به اردوست که در مطبع بحرالعلوم لکھنو  
در سال ۱۹۹۶ میلادی چاپ شد. بخش فارسی به طرز معما بیست و نه شعر دارد که



فخرِ بنگاله مولوی عبدالفقور نساج در مقام شاعر فارسی

شاعر در کمال چیره دستی خود، از هر شعر، مادهٔ تاریخی بیرون آورده و نام شخصیت برجسته‌ای را نشان داده است. همین طور، این تصویف مجموعه‌ای از نامهای تاریخی است. این مجموعه نیز در کتابخانه انجمن آسیایی کلکته در دسترس است. این مجموعه تأثیفات نساج که گنجینه‌ای از معلومات ارزشی است، ارزش تاریخی نیز دارد و شاعر را به عنوان تاریخ نگار مطرح می‌کند.

نساج، شاعری با ذوق بود که در هر یک از اصناف سخن، شعر گفته ولی بروزه در غزل‌سرایی و تاریخ نویسی ذوق خاصی داشت. غزلهای وی به فارسی خیلی کم است ولی در این قالب، مهارت داشت. وقتی که نساج در داکا می‌زیست، یکبار منشی دلاور علی که در داکا صاحب زمین بود، از نساج استدعا نمود که غزلی در استقبال از غزل جان محمد قدسی بگیرد؛ مطلع غزل قدسی چنین است:

دارد دلی اما چه دل، صد گونه حرمان در بغل

چشمی و خون در آستین، اشکی و طوفان در بغل

نساج فی البدیله مطابق این غزل، این چنین سرود:

ای از خیال عارضت، دارم گلستان در بغل

در تار زلف پر خمت، صد شب نمستان در بغل

گر بشنود یک نغمه‌ای، کلک نواستج موا

منقار خود سازد نهان، مرغ خوش الحان در بغل

هر تار گیسوی ترا، تاتار و چین زیر نگین

یاقوت لبه‌ای ترا، کوه بدخسان در بغل

شادی بیا اینک ببین، کز پاره‌های لخت دل

هر طفل اشک لاله گون، دارد گلستان در بغل

رخسار پر نور ترا، صبح وطن در آستین

چشم سیه مست ترا، شام غریبان در بغل



غزل دیگری از نسخ:

خطت را مشک بیزان آفریدند	دلم را زخم خندان آفریدند
مرا قمری نالان آفریدند	ترا سرو گلستان آفریدند
ز چشمم ابر گریان آفریدند	ز لعلت برق خندان آفریدند
مه و خورشید تابان آفریدند	ز نور آن چین نور افshan
جبین ماه کنعان آفریدند	ز نور آن کف پای نگارین
چه گوهرهای غلطان آفریدند	دو چشم از قطره‌های اشک صافی
که آن گیسوی پیجان آفریدند	به خود پیچید مار آن روز از رشک
ترا شمع شبستان آفریدند	مرا از خاک پروانه سروشتنند
چو آن نار دو پستان آفریدند	جهانی را جوگندم چاک شد دل
که این چاک گریان آفریدند	شده شق سینهٔ صبح قیامت
از آن دریای عمان آفریدند	رشک چشم پر نم گرد کردند

در راجشاهی مردی بود که ذوق شعر و ادب داشت و عالی تخلص می‌کرد. وی بر غزل فوق الذکر نسخ اعتراض معنوی و فنی نمود. این اعتراض به زبان فارسی بیان شد. در رد آن رساله‌ای به عنوان دافع الهذیان به زبان فارسی منتشر شد. در رد دافع الهذیان نیز رساله‌ای به عنوان قاطع اللسان به ظهور آمد. این رساله هم به زبان فارسی بود. در جواب آن، مولوی عصمت الله نسخ (م: در میان سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۰۲ ه) که شاگرد نسخ بود، رساله‌ای به نام خرذن تصنیف کرد. به هر حال این مشاجرة ادبی ناستجده، مذتها ادامه داشت.

تاریخ وفات والد ماجد نسخ - وکیل عدالت عالیه صدر دیوان - را هم ملاحظه کنید:  
 والدینم که ز دنیا رفتند      جگرم چاک شد و خاک بسر  
 که از آن نوح به کشتی مضطر  
 بر لبم شور قیامت پیرا      جشم لبریز سرشک طوفان  
 که از آن عرض بلزند یکسر



در چنین حال بگفتم تاریخ خلد ساکن بدرم با مادر

۱۲۵۹ ه

بیز قطعه‌ای راجع به تاریخ وفات حضرت شاه عین‌الدین محمد خالدی بغدادی که در سال ۱۰۳۲ هجری در عهد شاهزاده جهانگیر از بغداد به دهلی آمد و همانجا در سال ۱۰۴۱ هجری به رحمت حق پیوست، وی یکی از اجداد نشاخ بود:

وحید عصر عین‌الدین محمد که بوده قلب سنته، چشم توحید

که عین‌الدین محمد فوت گردید بی سال وفاتش گفت نشاخ

۱۰۴۱ ه

از نمونه‌های کلام فارسی نشاخ که در این صفحات ذکر شد، این نتیجه بدست من آید که وی علاوه بر سروden شعر به اردو، به فارسی هم خیلی خوب شعر منسوب که قادرت زبان، بیان و مهارت وی را به خوبی نشان می‌دهد؛ به گونه‌ای که می‌توان انصافاً وی را در ردیف شاعران بزرگی چون عُرفی، نظیری، صائب تبریزی و غیره قرار داد.

### کتابشناسی

- ۱- دکتر جاوید نهال: بنگال کا اردو ادب (ایسوں صدی میں)، کلکته، ۱۹۸۴م، ص ۲۶۷-۹.
- ۲- صدیق حسن خان: شمع الجمن، بھوپال، ۱۸۹۶م، ص ۴۸۷-۹.
- ۳- لطیف الرَّحْمَن: نشاخ سے وحشت نک، کلکته، ۱۹۹۸م، ص ۲۴-۸۹.
- ۴- محمد خالد عابدی: باغ فکر، بھوپال، ۱۹۷۷م، ص ۳۹-۱۰.
- ۵- نشاخ: کنز التواریخ، کاتپور، ۱۲۹۴ھ، ص ۴۹-۱.
- ۶- اندو ایوانیکا، الجمن ایران، کلکته، سری ۴۳، شماره ۳ و ۴، ۱۹۹۰م، ص ۷۹.



## وطن مطهر

رفیع کاظمی\*

مطهر شاعری نامور بود که به دربار فیروز شاه تغلق وایستگی و در علم و فضل و  
شاعری مقام عالی داشت. او اوصاف خود را در این شعر چنین گفتند:

در علم و فضل نیست چو من مفتی و حکیم  
در نظم و نثر نیست چو من شاعر و دبیر

چگونه است که وطن مطهر تا حال در پرده خفا باقی مانده! معلوم نیست؛ همین قدر  
لست است که او از کرا بود. اکثر تذکره نگاران او را گجراتی نوشته‌اند؛ زیرا کرا قصبه‌ای در  
گجرات بوده و مطهر تا سالیان دراز در آنجا اقامت داشت و در مدح حاکم وقت قصاید  
نوشت. و این حکومت مسلمانان بود. اکثر آمطهر را به شهر کرا نسبت داده‌اند. استادان و  
محققان، مثل پروفسور سید حسن، دکتر وحید مرزا، مولانا حبیب الرحمن شروانی و  
استاد شمعون اسماعیل کلام مطهر و تذکره‌ها و تواریخ را کاملاً مطالعه نمودند تا وطن  
مطهر را بیابند ولی ناکام ماندند. یقین دارم هیچ محقق رحمت نکشیده تا درباره «کرا»  
به جستجو بپردازد و بیشتر گرد گجرات سفر کردد. اگر اندکی سعی می‌کردد، به مقصد  
می‌رسیدند.

طبق بررسی بنده، در این ملک سه «کرا» وجود دارد: یک دیه نزد آگره و یک قصبه  
در گجرات و یک شهر و دارالخلافه ایالت کرا بر کنار گنگا در فاصله شصتاد کیلومتری

\*- ساکن شهر لکھنور.



غرب الـآباد، این کرا در عهد قدیم و در دوره حکمران هندوان اهمیت فراوان داشت. صوفیان هندو، کنار گنگا به عبادت و ریاضت مشغول بودند، پتخانه‌ها پرستشگاه هندوان بوده؛ که اکثر آثار آنها تا حال باقی‌مانده است.

اکنون نظری می‌افکریم به اقوال تذکره نگاران در باب مطهر:

- ۱- شیخ عبدالحق و ملا عبدالقدار که قریب العهد بودند، مطهر را اهل کرا نوشته‌اند؛
- ۲- صوفی مازندرانی که در گجرات مسوده اشعار مطهر را یافت، درباره وطن او هیچ نگفته؛

۳- مطابق محزن الغرایب، مطهر به گجراتی معروف است؛

۴- سراج الدین علی خان آرزو نوشته که «مطهر گجراتی» اصلاً ایرانی بود؛

- ۵- نقی اوحدی که قریب العهد مطهر بود، اکثر جاها او را گجراتی نوشته، مزید آن که او از افضل و شعرای نامور و مدادح حاکمان گجرات بود. اوحدی در اوایل بیست هزار شعر مطهر را مطالعه کرد. بعد از آن هشت قصیده از قاضی کرا یافت. سیک و طرز بیان هر دو شبیه بودند؛

- ۶- مولانا غلام علی آزاد، مطهر را ساکن کرا معرفی کرده و گفته او عالم و فاضل و شاعر کامل بود؛

۷- در تذکره گلشن، مطهر را به شهر کرا نسبت داده؛

۸- دکتر شعیب اعظمی، کرا را از قصبه گجرات نوشته.

- از اقوال بالا واضح می‌شود که در تذکره‌ها و تاریخها، قصبه کرا و شهر کرا ذکر شده‌اند. قصبه و شهر فرق بسیار دارند. قصبه، مجموعه چند دیه است و شهر، مرکز ایالت و حکومت است. دیگر آن که مرتبه قاضی در شهر است نه در قصبه. همچنین وجود یک قاضی در حکومت غیر مسلمان، امری دور از ذهن است.

لازم دانستم درباره کرا که کنار آب گنگاست، اجمالاً ذکری به میان آورم. در این ملک و مطابق عقیده هندوان، گنگا مقدس‌ترین دریاست. از دیرباز بیشتر آیادانی کنار آن

صورت می‌گرفت. صوفیان هندوکه آنها را «ریشی» و «مُفییث» می‌گفتند، کنار گنگا به عبادت و ریاست مشغول بودند و بخانه‌ها نیز کنار آن بنا شدند. آثار این بناها اکثرآ در شهر کرا است. در آن زمان، از طریق دریا حمل و نقل هم شکل می‌گرفته؛ چنانچه کرا مرکز تجارت هم شد. انجام امور ایالتی نیز به نام کرا بر اوراق تاریخ ثبت شده، اجداد راجه جی چندر حصار محکم بر کنار گنگا در شهر کرا بنا کرده بودند که امروز ویران شده و آثار باقی مانده، عظمت آن زمان را به زیان حال بازگو می‌کند.

در حدود قرن پنجم هجری خواهرزاده محمود غزنوی، سالار سید مسعود فرزند سالار میر ساهو، کرا را فتح کرد و بدین طریق همه اهالی این ناحیه را به اسلام و زبانهای عربی و فارسی آشنا نمود. بعد از قتل او در بهراجیگ کرا آزاد گشت. چون سلطنت غزنویه به زوال رفت، غوریان غلبه کردند و حکومت را بدست گرفتند. شهاب الدین غوری در گوش و کنار هند به محاربه پرداخت و قسمت عمده این ملک را زیر نفوذ خود درآورد. سالار او قطب الدین ایک، کرا را از جی چندر گرفت و به متصرفات غوریه ضمیمه ساخت. چون شهاب الدین مردی مجرد بود، قبل از مراجعت به غور قطب الدین را به عنوان نایب خود بر تخت دهلی نشاند. بعد از قتل او در یامیان، قطب الدین ایک بر تخت دهلی نشست و پادشاه هند شد و دورهٔ ممالیک شروع شد.

هم در این زمان، چنگیز خان به شکل عذاب الهی نمودار شد آمیای میانه و خصوصاً ایران را زیر و زیر و ویران کرد. اهل علم و فضل و دیگران، از جاهای مختلف؛ مثل مشهد، بخارا، هرات، اصفهان و غیره هجرت کردند و رو به هندوستان که جای امن و آمان بود، آوردند و هر کدام در مناطق مختلف مسکونت گزیدند.

افراد سادات موسوی، جعفری، نقوی، رضوی و غیره سفر کرده به قلب ملک هند رسیدند و مسکونت در شهر کرا را پسندیدند. اولین گروه سادات که به کرا رسیدند، سادات موسوی بودند؛ چون صاحب علم و فضل بودند، حاکم ایالت، از ایشان حمایت نمودیع کرد و مناسب مهمی به آنان تفویض نمود و یکی از سادات را قاضی شهر کرد.



چندی نگذشت که به وجود علماء، فضلا و صوفیان که در کرا اقامت گزیده بودند، این شهر مرکز علمی، ادبی و دینی شد. مکاتب و مدارس در همه جای شهر و دور و نزدیک آن بوجود آمدند. شعر و شاعری هم رونق گرفت. مطالعه اسرارالمجددین؛ یعنی ملفوظات خواجه کرک که در سنه ۷۷۱ هجری تألیف شده، نشان می‌دهد که کرا در عهد خلجم مرکز دین، علم و ادب و شاعری بود که کرا را «عاشق آباد» ملقب کردند.

علام الدین خلجم در سنه ۷۱۶ هجری درگذشت و بعد از چهار سال، دوره خلجمی به دست تعلق در سنه ۷۲۰ هجری به پایان رسید. سوّمین پادشاه تعلق فیروز شاه از ۱۳۵۱/۷۵۳ م تا ۱۳۸۸/۵۷۹ م بر دهلي حکومت کرد. این پادشاه عالم بود. زبانهای عربی و فارسی را می‌دانست. واقف به علوم دین و علوم رایج و شاعری بلندپایه بود. دربار او آماده ورود علماء و فضلا و شاعرا و نثر نگاران بود. در این دوره، صوفیان بزرگ و صاحب فلم که ذوق شاعری هم داشتند در حدود حکومت وجود داشتند و کتب دینی و متصوفه و اکثر کتب تاریخ نوشته شدند. میان گرو، شعرا، مهمترین شخصی که عالم، فاضل، شاعر و نثر نگار بود، مطهر نام داشت. وی در دوران اقامت در دهلي بر دست شیخ نصیر الدین چراغ دهلي بیعت کرد. تا دم آخر در دهلي ماند و همانجا درگذشت. در محوطه صحن چراغ دهلي مدفون شد.

مطهر در یک قصیده که در سنه ۷۸۹ هجری گفته، درباره عمر خویش چنین بیان کرده:

من دیدم این که چو هفتاد و سه گذشت      عمر و فلك بر اینست که پشتم دوتا کند  
مطهر در سنه ۷۱۶ هجری متولد شد و هم در این سال علام الدین خلجمی درگذشت  
و بعد از چهار سال دوره تعلق آغاز شد. محمد تعلق از سنه ۷۲۵ تا ۷۵۳ هجری بر تخت  
ماند. پیش از آن حاکم ایالت کرا بود. فیروز شاه تعلق از سنه ۷۵۳ تا ۷۹۰ هجری پادشاه  
هند بود. مطهر در عهد تعلق به سن بلوغ رسید. خانواده او مذهبی، علمی و ادبی، نیز در  
آن زمان کرا مرکز دینی، علمی، ادبی و شاعری بود. مطهر علوم دینی و رایج را در کرا

تحصیل کرد. چون ذوق شاعری داشت، از استادان وقت استفاده نمود. مطهر به برتری نسب خود می‌نارد؛ چنانچه گوید:

ازکه دارد حسین تازه‌تر از سرو جمن  
و آنکه دارد نسبی پاک تراز ماء طهور<sup>۱</sup>  
مطهر به علم و فضل و شاعری و نثر نگاری خود نیز نازش کرده و گفته:  
در علم و فضل نیست چو من مفتی و حکیم

در نظم و نثر نیست چو من شاعر و دبیر

بعد از تکمیل تحصیل علوم، به کسب معاش پرداخت. مطهر اولاً به دهلی رفت تا در دربار محمد تغلق باریابد؛ زیرا محمد تغلق قبل از پادشاهی حاکم کرا بود و به سادات ارادت فراوان داشت. با این حال، چون او به امور مملکتی می‌پرداخت، نمی‌توانست به مطهر نظر کند؛ چنانچه مطهر به ایران رفت و چند سال در آنجا ماند و پس از آن بازگشت و در قصبه کرا گجرات مقیم شد. والی ایالت به او افتخاری زد و مطهر تقریباً یست سال در آنجا ماند. قصاید در مدح حاکمان وقت نوشت. مطهر از گجرات رو به دهلی کرد. چندی نگذشت که سرانجام به دربار فیروز شاه تغلق پیوست. چون مطهر تا دیر زمانی در کرا گجرات ماند، او را گجراتی شمرده‌اند.

به هر روی به گفته سراج الدین علی خان آرزو، مطهر ایرانی بود. دیگر اینکه مطهر اصلاً از شهر کرا بود که بر کنار گنگا واقع است، نه از قصبه کرا گجرات.

\*\*\*

۱- از این شعر واضح می‌شود که شاعر از خانواده سادات است (قد پارمی).



## احوال و آثار شاه محمد افضل الله آبادی

اخته مهدی<sup>\*</sup>

چنانکه استحضار دارد برای شناخت یک کشور لازم است که اطلاعات فراوانی درباره زبان، ادب، فرهنگ و تمدن آن کشور داشته باشیم. کشورشناسی فقط مطلع شدن از حدود جغرافیایی آن کشور نیست بلکه باید بدایم مردم آن کشور چطور زندگی می‌کردند؛ برای انتقال احساسات خود از چه زبانی استفاده می‌نمودند؛ ادبیات و فرهنگ ایشان چه بود؛ و دارای سرمايه و گنجینه ادبی بودند یا نه. مجموعه این اطلاعات را کشورشناسی یا Nationality می‌گویند.

سراسر دنیا می‌داند که ایران دارای زبان، ادب، فرهنگ و تمدن باستانی و نام زیان شیرینش فارسی بوده که امانتدار غنی‌ترین سرمايه ادبی می‌باشد. محققان نام آور جهان اعتقاد دارند که فارسی اگرچه زبان رسمی کشور ایران بوده ولی هند جایگاه دوم زبان و ادب فارسی بوده و خدماتی که دانشمندان شبه قاره هند به زبان و ادب فارسی کرده‌اند، کمتر از خدمات دانشمندان ایرانی نیست بلکه در بعضی از بخش‌های ادبی توصیف‌گران و دانشمندان پیشین هندی، گوی سبقت از دوستان ایرانی ریوده‌اند - مثلاً در تذکره نویسی و فرهنگ نویسی و دستور نویسی وغیره - وجود سبک هندی در تاریخ ادبیات فارسی دال بر این ادعای است که هند خدمت بزرگی به زبان و ادب فارسی نموده است و میراثی که در زبان فارسی وجود دارد، در حقیقت میراث مشترک بین دو ملت هند و ایران است.

\* - دانشبار فارس دانشگاه جواهرلعل نہرو، دهلی نو.

پس بحث ایران‌شناسی بدون هندشناسی کامل نیست. شبه قاره هند گهواره بزرگ و مهم زبان و ادب فارسی بوده و مدت مديدة است که هترمندان ایرانی هم دارای این عقیده بودند که:

### تاریامد سوی هندستان، حنا رنگین نشد

در کشور هندوستان نه تنها شهرهای بزرگ مانند دهلی، آگرہ، حیدرآباد و لکھنؤ بلکه شهرهای کوچک مانند الله آباد، بخارس و پاتنایز در پیشرفت زبان و ادب فارسی سهم سزاگی داشتند. مقاله پنده درباره احوال و آثار یکی از خدمتگزاران زبان و ادب فارسی، شاه محمد افضل الله آبادی می‌باشد که ارائه می‌گردد.

شهر الله آباد یکی از برجسته‌ترین و قدیم‌ترین شهرهای هند است که مانند دهلی، آگرہ، کلکه و حیدرآباد و دیگر شهرهای این کشور خدمات بزرگی در راه ترویج و گشرش زبان و ادبیات فارسی انجام داده است. این شهر از زمان رواج آینین بودایی دارای اهمیت تاریخی، فرهنگی و مذهبی بوده است. یکی از قدیم‌ترین شهرهای هند که کوشامی<sup>۱</sup> نام دارد و در دوره حکومت آشوکا دارای اهمیت فراوان بوده، در نواحی همین شهر واقع است و باستان‌شناسان معروف قرن بیستم، مهر تصدیق بر قدمت این شهر زده‌اند. لازم به یادآوری است که در آن زمان نام این شهر پریاگ بود که در عهد حکومت اکبر شاه یا نام «الله آیام» شهرت یافت و در زمان حکومت شاهجهان با نام کنونی معروف گردید.

قبل از ورود اسلام و حکمرانان مسلمان، شهر الله آباد به سبب واقع بودن در محل انسال دو رودهخانه گئک و جمن از اهمیت فوق العاده مذهبی برخوردار بوده است و تاکنون عظمت مذهبی خودش را به عنوان شاه زیارتگاه از دست نداده است و مرتابان هندو مذهب علاوه بر تفکر و مراقبة نفس و کسب معارف صوفیانه، به تعلیم و تعلم نیز اشتغال دارند. محل اقامت بزرگترین مرتابن «باردواج» در همین شهر بود و هزاران نفر از

<sup>۱</sup>- نام شهری است که در پنجاه کیلومتری غرب شهر الله آباد واقع است.



عاشقان علوم ویدایی زیر نظر و سریرستی پیر و مرشد خود باردوای، به کار درس و تدریس مشغول بودند. عقیده پروان مذهب «هندویزم» از دوران قدیم تا این زمان همین بوده است که آب این رودخانه نه تنها وسیله طهارت و پاکیزگی ظاهری بدن و لباس است بلکه این آب به حدی مقدس است که می‌تواند وجود انسانی را از گناه و معصیت هم پاک ننماید. چنانچه نه تنها در زمان و فصلی مخصوص بلکه همیشه پر از زایرین هندو مذهب می‌باشد. غیر از اعیاد مذهبی ماهانه و سالانه، پس از هر دوازده سال جشن عظیمی به نام «اجتماع کنبه» در این شهر برگزار می‌شود. آخرین اجتماع کنبه (Kumbh) در ماه فوریه سال ۲۰۰۱ میلادی در این شهر به پایان رسید که در آن بیشتر از ۳۰ میلیون نفر از هندوان سراسر هند و جهان شرکت داشتند و در آب رودخانه گنگ غسل مذهبی انجام دادند. عقیده هندوان این است که پس از شستشو کردن در رودخانه گنگ، از گناهان کیره و صغیره پاک می‌شوند و اگر کسی در این گردهمایی جان خود را از دست بدهد، فوری وارد بهشت می‌گردد.

از دیدگاه سیاسی نیز این شهر دارای اهمیت فراوانی بوده است. سلطان جلال الدین خاجی در همین شهر به وسیله برادرزاده اش علاء الدین کشته شد. پادشاه نام آور اکبر با درنظر گرفتن اهمیت سیاسی و نظامی در این شهر، قلعه بزرگی ساخت و ابوالفضل علامی - توپنده گرانقدر دوره حکومت اکبر - در نزدیکی همین شهر به قتل رسید و در فرنهای اخیر در نهضت استقلال و آزادی هند از چنگال ظالمانه انگلیس، این شهر نقش مهمی ایقا تموده است. ساختمانی به نام «آنندیون» منزل مسکونی شخصی اولین نخست وزیر هند آفای جواهر لعل نhero، پناگاه عظیمی برای مبارزین راه آزادی هند بود. پس از فتوحات مسلمانان، مبلغین بلند پایه و مرشدین نام آور با درنظر گرفتن سابقه طولانی مذهبی و فرهنگی شهر الله آباد فضای این منطقه را برای تبلیغ و اشاعه دین می‌اسلام مساحت دیدند. چنانچه میر سید محمد کالبوی شاگرد برجسته خود شاه محمد افضل را دستور می‌دهد که عازم شهر الله آباد شود و در آنجا کار تبلیغ را به نحو احسن

اجام بدهد.

شاه محمد افضل فرزند شیخ هیدالرّحمن و برادر شاه محمد امین که صوفی نام‌آور دوره شاهجهانی محسوب می‌شود، در تاریخ دهم ماه ربیع الاول سال ۱۰۳۸ هجری برابر با سال ۱۶۲۸ میلادی در دهکده‌ای به نام سیدبور از توابع غازیبور نزدیک شهر بیارس یا به عرصه وجود گذاشت. بنا به گفته صاحب نذکره خازن الشعرا<sup>۱</sup> اختر شناسان درباره ولادتش نظر خود را چنین اظهار داشتند که این بچه در چنین ساعت مبارکی زایده شده است که اگر در خانواده سلطانی زایده می‌شد، هفت اقلیم جزو قلمرویش می‌بردند ولی در خانه فقیری زاده شده است. در هر علمی که بدان رغبت کند به مرحله کمال خواهد رسید. شاه میرنجان به واقعه مزبور چنین اشاره می‌کند:

ولادت آن سرخیل ارباب سعادت - قدس سرّه - شب دهم شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سی و هشت هجری، مقدسه عالم را نورانی ساخت. اهل تجّم بر آن متفق بودند که مولود مسعود در ساعت سعیدی قدم مبارک بر زمین گذاشته که اگر در خانه پادشاه متولد می‌شد، سلطنت او اقلیم سبعه را محاط دایره حکمرانی خویش می‌کرد و چون در خانه سلطان علم متولد شده، مقتضای سعادت آن است که اگر به علم روی آرد، عالم علما باشد و اگر سلوک جادة درویشی پیشنهاد خاطر عاطر سازد، زود به منزل مقصود حصول باید و اگر جمع بین الامرين دل کامل او را پستد افتاد، از جمیع متوجهان به این جهت، گوی مسابقت ببرد.<sup>۲</sup>

او علوم متداوله را در خدمت مولانا نورالدین مداری جونپوری تحصیل کرد. سپس نامدّنی در حلقة تلامذه علامه عصر، قاضی محمد آصف الله آبادی بود. مطالعه کتابهای را که در جونپور آغاز کرده بود، همینجا به مرحله اختتام رسانید. پس از آن، جذیه عشق

۱- نذکره پادشه به دست نگارنده در حال تصحیح و تدقیق است.

۲- نذکره خازن الشعرا، حرف الیم



الهی در او شدّت گرفت و به خاطر تکمیل جذبه، عازم سفر کالپی شد و در کالپی وارد حلقه ارادت میر محمد کالپی شد. شاه وجیه‌الدین کاکوروی بدین واقعه به عبارت زیر اشاره کرده است:

ابتدای احوال به جو بور آمده، از ملا نور الدین تحصیل علم را تمام کرده، تا شش ماه به درس مشغول مانده، یک دفعه جذبه عشق الهی به حالت غالب آمده، ترک آن وادی نمود، به کالپی رفت و به دایره درویش وارد گشت. آن درویش پرسید: به طلب علم آمده‌ای؟ گفت: کتب متعارف همه را خوانده‌ام. بالفعل طلب خدا دارم و تلاش درویش می‌کنم. آن درویش بر میل انکار فرمود: بهتر است؛ لیکن به دام میر سید محمد گرفتار نباید شد. گفت: ایشان را مردم در جمله واصلان حق من شمارند. گفت: گریه و بکا هر وقت بر حالت غالب است و واصلان را گریه کو؟ سپاهی آنجا حاضر بود، این رباعی<sup>۱</sup> را بخواند. رباعی:  
بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

و اندر آن برگ و نوا صد ناله‌های زار داشت

گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست؟

گفت ما را جذبه معشوق در این کار داشت

پس آن حضرت فرمود که: خواندن شعر این سپاهی دلیل بر کمال او شان است که از غیب جواب حاصل شد. بعد از آن خدمت میر سید محمد رفته، سعادت ملاقات حاصل نموده، بیعت نمود.<sup>۲</sup>

فی الجمله شاه محمد افضل وارد حلقه حق پرست مریدان میر سید محمد کالپی در سلسله چشته شد و تا مدت مديدة با وی اقامه اختیار کرده، به طی نمودن مدارج

۱- باید یادآور شد که مقصود مؤلف از رباعی در اینجا، همان چهار پاره یا چهار مصريع است؛ و گرنه بر همه استادان گرامی اظهر من الشمس است که این دو بیت از نام آور غریبین غزلات خواجه شیراز است.

۲- نذکر خازن الشعراء، حرف المیم

سیر و سلوک و مشاغل و ریاضات شاقه مشغول بود. پس از قطع جمیع منازل سلوک روحانی به موجب فرمان مرشد خود به‌الآباد مراجعت کرد و در مسجد شاهی که در نزدیکی قلعه معروف‌الآباد و جای اتصال رودخانه گنگ و چمن قرار داشت، سکونت اخبار کرد. مؤذن و امام، احوال غیر عادی شیخ را مشاهده نموده به استاندار ایالت که در قلعه سکونت داشت، اطلاع داد. او خدمت شیخ آمد و مراسم ارادت و عقیدت را بجا آورد. سپس اطلاع به پادشاه عالمگیر رسید. او از تقدیم تحفه و هدیه گوناگون خودداری نکرد ولی شاه افضل آنها را پذیرفت. او تمام وقت مشغول توشن کتب و رسایل بود و آنها را در بازار می‌فروخت و از قتل آن، وسایل و امکانات لازم برای زندگی خود فراهم می‌نمود. صاحب بحر ذخیر می‌گوید که چون پیر روش ضمیر از این احوال مطلع گردید، نامه‌ای به شیخ محمد افضل توشت که مشتمل بر مطلب زیر می‌باشد:

در این ولا مسموع شد که گذران خود بر مشقت تحریر کتاب معین ساخته‌اید.  
برای شکم آدم کاغذ بخرد، آن را آهار بکند و مهره نماید و بتوسد و بفروشد و آن وقت بخورد. پس باد خدا کدام وقت یکند. آنجه از غیب برسد، بی‌عیب است.<sup>۱</sup>

میر سید محمد کالپوی، حضرت شیخ افضل را بسیار عزیز می‌داشت. خلیفه و جانشین میر سید محمد کالپوی می‌گوید که بتنه جناب پیر و مرشد را شنیدم که چنین می‌گفت که اگر حضرت خداوند متعال از بتنه پرسید که ای سید از دنیا برایم چه تحفه و سوغات آورده‌ای؟ خواهم گفت که: شیخ محمد افضل را به عنوان هدیه آورده‌ام. شیخ عبدالحفیظ این روایت را در قصيدة طولانی خود که در مدح پیر خود سروده به نقل اورده است. ایاتی چند از آن قصیده در اینجا نقل می‌شود:

الا ای سامع وصفش اگر خواهی تو دریابی

کماهی معنی وصفش ز من بشنو تو این برهان

۱- بحر ذخیر (خطی)، ص ۱۱۷.



که میر کالیس سید محمد نام قطب حق  
 که اول از محبتان بود و آخر شد ز محبویان  
 جو آثار کمال شیخ دید از لوح سیماش  
 که عنده‌الله او را هست قدری بس عظیم الشان  
 چنین پرسید در وصفش که گر پرسد خداوندم  
 در آن محشر که خواهد بود یکسر و نیم خاصان  
 کهای سید چه آورده‌ی بما نیکوترین تحفه  
 بگوییم شیخ افضل را بیاوردم به از صد جان<sup>۱</sup>

خلاصه قول این است که درباره قبول هدایا و تحف، نظر صائب پیر خود را به کار  
 بسته و با وجود دراز نکردن دست سؤال پیش احمدی هر چه از غیب به صورت نذر و نیاز  
 بدست می‌آمد، از قبول آن امتناع نمی‌ورزید. همچنین هنگامی که به فرمان پادشاه کار  
 آباد ساختن‌اله آباد کتوئی از نو آغاز شد، استاندار از طرف شاه حکمی دریافت داشت که  
 در هر جایی که شیخ پسند فرماید، برایش خانقاہ و مسجد بنایند. بنابراین استاندار  
 همراه شیخ رفته، قطعات مختلف زمین را به وی نشان می‌داد و بالاخره نظر انتخابش بر  
 جنگلی افتاد و همانجا اقامه اختیار فرمود. و از جایی که مزار مطهرش امروز قرار دارد،  
 کمی خاک برداشته بود و فرمود که: «جای اقامه فقیر همین است»؛ لذا درخان  
 جنگل را بربردیده و ساختمان مسجد و خانقاہ شروع شد.

بعد چندی از طغیان دریای گنگ و جمن، به موجب حکم اورنگزیب عالمگیر  
 پادشاه، حاکم وقت شهر نو آباد ساخت و برای آن حضرت هم آنجا مکانی وسیع  
 و مصفّاً و مسجد تعمیر نمود. پس در شهر نو آمده، مقیم شد.<sup>۲</sup>

جای تردید نیست که شاه محمد افضل ولی کامل روزگار خود و قطب وقت به شمار  
 می‌رفت و شاید به همین سبب بود که در زمان خودش صاحب شهرت عظیم و محبویت



عیم شده بود. سلاطین مغول هند مائند شاهجهان اور نگزیب و فرخ سیر و پادشاهان دیگر دهلی با وی ارتباط قلبی داشتند و فرامین این سلاطین که به عنوان «معافی نامه» صدور یافته بود، دلیل ساطع این امر است. این فرامین تاکنون نزد سجاده نشین دایره مزبور نگهداری می‌شود و با این وصف فرخ سیر برای زیارت شیخ حاضر شده، طالب دعا شد. آن حضرت دعا فرمود، که در بارگاه خداوندی مستجاب هم شد. شاه خوب الله در یکی از مکتوب‌هایش این واقعه را بدین طور متذکر شده است:

هزار و صد بیست و چهار هجری سال ارتحال آن قبله ارباب کمال پادشاه شهید محمد فرخ سیر برای دیدن آن حضرت آمدند. بعد برخاستن پادشاه از آن مجلس با سه کس از بهره‌اندوزان خدمت علیه خود که شیخ محمد فیض الله برادر کلان قبیر و شیخ محمد جعفر حال این حقیر از آنها بودند، فرمودند که در وظایف دایمی عثایک در لفظ زیاده کنند. تافت و نصرت نصیب این پادشاه شود و یکی را امر نمودند تا پنج روز شغل تدریس را موقوف نموده، همت بر آن برگمارد که بر لشکر سلطان اعزالدین شکست افتد و رایات محمد فرخ سیر مظلوم و منصور گردد. در همان ماه سلطان مذکور گریخت و کار بدان انجامید که بر خاص و عام ظاهر است.<sup>۱</sup>

شاه وجیه الدین در کتاب خودش بحوث دخوار این واقعه را به عبارت زیر تصدیق می‌کند:

«فرخ سیر که از عظیم آباد به تسخیر سلطنت عازم دهلی شده به الله آباد رسید و به خدمت آن حضرت مشرف گشت، بشارت سلطنت و فتح بر معزالدین پادشاه یافته و همچنان واقع شد. دو لکه درهم از قربات برای مصرف و بذل درویشان دایره آن حضرت معین کرد.<sup>۲</sup>

۱- مکتوبات شاه خوب الله (خطی)، ص ۲۴. ۲- بحوث دخوار (خطی)، ص ۱۱۷.



صاحب مفتاح التواریخ در ذکر شاه محمد افضل چنین می‌نویسد:

«فضایل صوری و معنوی و امتیاز فراوان داشت. اصل وطن او سیدپور از توابع غازی‌پور است. به اشاره پیر خود به‌اله‌آباد رحل اقامت انداخت و به تلقین اصحاب و تعلیم آداب مشغول گشت. تصانیف عربی و فارسی وافر دارد. مسجدی که در سنه ۱۰۸۰ هزار و هشتاد هجری تعمیر نموده، تاریخش «بقعه افضل» یافته و تاریخ خانقاہ که در سنه هزار و نود و دو بنا نموده «مقام افضل» گفته. ولادت او به شب دهم شهر ربیع الاول سنه ثمان و تلثین و الف است و به من هشتاد و هفت ساله روز جمعه سیزدهم ذی‌الحجہ سنه اربع و عشرين و مائة و الف هجری فوت شد. بعد وفاتش شیخ محمد یحیی مشهور به شاه خوب‌الله که برادرزاده و هم داماد او بود، بر مستند ارشاد نشسته مرقدش در اله‌آباد است.<sup>۱</sup>

میر غلام علی آزاد بلگرامی در تذکرة خود سرو آزاد شیخ محمد افضل را بدین عبارت یاد کرده است:

«شیخ محمد افضل‌اله‌آبادی - قدس سرّه - سرحلقه خلفای حضرت میر سید محمد کالپوی است - قدس الله اسراره‌ما. مهر سپهر ولایت و کوکب دری اوج هدایت بود و فضایل صوری و معنوی فراهم داشت. نسبش به سیدنا عباس عمّ الشیس - صلی الله علیه وسلم - متنه می‌شود و غیر بنی الخلاق است، در عمر بست و پنج سالگی به سعادت ارادت میر سید محمد کالپوی - قدس سرّه - فائز گشت و نعمت و برکت محمديه فراوان اندوخت و به اجازت و خلافت مستعد گردید.<sup>۲</sup>

با وجود شغل ارشاد و هدایت، قسمت مهمی از زندگی شیخ به خدمت زبان و ادب صرف شد و همین سبب است که شیخ از اعاظم دانشمندان عربی و فارسی محسوب

۲- سرو آزاد، آزاد بلگرامی، ص ۲۹۷.

۱- مفتاح التواریخ، ولیام بیل، ص ۲۱۱.



می‌شود. او بر هر دو زبان به طور یکسان سلطنت داشت و به همین جهت در میان ادبای فارسی نویس - چه در شعر و چه در نثر - از اهمیت عظیمی برخوردار بود. تأثیرات متعدد از در هر دو زبان یافته می‌شود ولی برای شعرگویی، زبان شیرین فارسی را انتخاب کرد و در زمینه شعرگویی به طوری دادکمال داد که همه تذکره‌نویسان، ذکر شیخ محمد افضل المخلص به محقر را با احترام عظیم یاد می‌کنند و تقریباً همه تذکره‌نویسان وی را علاوه بر شاعر بودن صاحب تصانیف کثیره می‌دانسته‌اند. صاحب قاموس المشاهیر<sup>۱</sup> او را مؤلف پنجاه اثر می‌داند. مؤلف بحر دخّار به عبارت زیر تصدیق قول نظامی بدایوبی می‌کند:

از مصنفاتش شرح گلستان، بوستان، یوسف و زیبخا و تذکره دلیذیز در علم سلوک، شرح فضوص علی و فرق النصوص و فتح اغلاق و رساله فارسیه و عربیه در بحث ایمان فرعون، شرح فضاید خاقانی و سیر منظوم وغیره که زیاده از پنجاه مجلد خواهد بود. شرح هر شش دفتر مثنوی حضرت مولوی معنوی شهره آفاق دارد.<sup>۲</sup>.  
میر غلام علی آزاد بلگرامی از موقعیت شاه افضل به عنوان یک نویسنده زیر دست به اختصار بدین طور بحث می‌کند:

تصانیف عربی و فارسی واقع دارد؛ از آنچمه حل مثنوی مولانا روم بین الجمهور مشهور است.<sup>۳</sup>

گذشته از این تصنیفات، شاه میرنگان سید، صاحب خازن الشعرا از آثار پر ارج دیگر وی نیز سخن می‌گوید؛ مثلاً کشف الاستار، صحیفة الامرار و میزان الاشعار ولی از میان این کتابها فقط یک کتاب یعنی کشف الاستار در کتابخانه اجمالیه وجود دارد. ممکن است که در ضمن پنجاه اثر شیخ، کشف الاستار هم یاشد که به اطلاع تذکره نویسان دیگر نرسیده؛ زیرا تذکره نویسان (غیر از میرنگان سید) از این کتاب نام نمی‌برند ولی بر قول

۱- قاموس المشاهیر، نظامی بدایوبی، جلد دوم، ۲- بحر دخّار (خطی)، شاه وجیه‌الذین، ص ۱۱۷.

۲- سرو آزاد، غلام علی آزاد بلگرامی، ص ۲۱۱.



خازن الشعرا که یکی از افراد این خانواده است، اعتماد توان کرد. علاوه بر این، شرح مثنوی که باعث شهرت شیخ شده، هم در کتابخانه مذکور باقیه می‌شود. چون کشف الاستار در میان مصنفات شیخ اهمیت فراوان دارد، بی‌مانابت نخواهد بود که جزیی درباره آن بگویم. در کتاب مزبور، شیخ شرح اشعار مشکل دیوان حافظه کرده است و بسیاری از اشعار آن شاعر بزرگ که از لحاظ معانی دشوار بوده، شیخ شرح آنها به عبارت ملیس و آسان بیان کرده و با مطالعه کتاب، سبک فارسی نویسی شیخ الذازم توان گرفت، اسلوب نگارشش در خواننده احساس غلبه اندیشه‌های تصوّف ایجاد می‌کند. او در جای جای، اصطلاحات تصوّف را بکاربرد و لی درنظر گرفته که زبان دشوار نشود و مطلب به وضوح کامل خاطر نشان شود. به طور خلاصه توان گفت که بعد از مطالعه دقیق این کتاب، در راه فهمیدن دیوان حافظه هیچ دشواری باقی نمی‌ماند. پیش از آغاز کتاب، یک مقدمه طولانی و مفصل هم نوشته است که در آن از علت نوشتن کتاب مزبور بحث شده، مؤلف در مقدمه این امر را واضح کرده است که چه جنبه‌هایست که در این کتاب مورد توجه خصوصی قرار گرفته. اینک بخشی از مقدمه کتاب به عنوان نمونه تر شیخ که از آن، اسلوب نگارش و طرز بیان وی را بدست توان آورد:

رساله هفتم از رسائل شانزده گانه کتاب کشف الاستار عن وجوه مشکلات  
الاشعار که فقیر حقیر محمد افضل‌الآبادی تألیف کرده و در روی حل مشکلات  
کتب متدالله فارسیه سوای مثنوی، حدیقه و حل ایات مشکله پراکنده و محاکمه  
در میان قدسی و شیدا و منیر آورده، متعلق است به شرح ایات مشکله  
دیوان حافظه - قدس سرّه - قطعه:

حمد حق و نعمت مصطفی را از دل به زبان رسانده اول

بی‌دعوی فضل و لاف دانش این شرح رقم نموده افضل

مقدمه شرح ایات دیوان خواجه حافظه به چند وجهه است و تفصیل آن وجوده آنکه، بعضی از آن ایات آن قسم است که معنی شعری آنها به سبب غموض عبارت فارسی

به آسانی بر نمی‌آید؛ پس رفع آن غموض باید کرد. و بعضی از آن ایات از آن قسم است که معنی شعری آنها موقوف است بر قسمه، پس ذکر آن قسمه باید نمود. بعضی از آن قسم مطلب آن ایات باید نمود تا هر چه باشد مقرر گردد و بعضی از آن قسم که در میان معنی آنها و بیان مسائل شریعت و طریقت یا حقیقت تطبیق می‌شوند نمی‌آید. مگر به صرف الفاظ آنها و بیان آنها از طواهر آن الفاظ - پس صرف آن الفاظ از ظواهر آنها به سوی معنی خفیه که آن ایات از ظواهر آن الفاظ - پس صرف آن الفاظ از ظواهر آنها به سوی معنی خفیه که مطلع مذکور بدان صرف می‌شود و این صرف الفاظ چنانچه در این قسم تطبیق مذکور بدان صرف می‌شود و در اقسام سابقه نیز جربان دارد و هرگاه صرف الفاظ از ظواهر آیات جاری می‌شود و در اقسام سابقه نیز جربان دارد و هرگاه صرف الفاظ از ظواهر آنها قدری مُستبعد است، برای بیان آن صرف کلمات بعض بزرگان به نقل می‌آورد. در نهادهای انس در احوال مغرسی مذکور شد که گویند که در آن وقت شیخ کمال الدین مطلع گفته است:

چشم گر اینست و ابرو این و ناز و غمزه این

الوداع ای زهد و تقوی، الفراق ای عقل و دین<sup>۱</sup>

در پایان این کتاب یعنی کشف الاستار شیخ این قطعه به رشتة نظم کشیده:

به شکر خداوند رانم سخن که از فضل او بهره جان من  
شد از شرح دیوان حافظه چنان که بتوانم اوردن اندر بیان  
بدین بهره چون دست فکرت زدم بشرح قران ذوالسعدم  
سعادت شود زین قران حاصلم گشاید گره باز هر مشکلم<sup>۲</sup>

علاوه بر این، مهم‌ترین اشعار باقی‌مانده از شیخ افضل مرثیه‌ای می‌باشد که به مناسبت وفات مرشدش گفته. در این مرثیه شیخ صفات حسن و فضایل مرشد را با کمال توانایی و چیره دستی بیان کرده است و با ازین رفتین چنین شخصیتی، اندیشه‌های مرشار از نوعه و ماتم را پیش کشیده ولی این طور نیست که فقط نوحه و ماتم باقی‌ماند و

۱- کشف الاستار (خطی)، شاه محمد افضل، ص ۳-۴.

۲- همان، ص ۹-۲۲۸.



لطفات ادبی از میان برود بلکه از ابتدای این خواننده از سادگی و شیرینی بیان حظ می‌یابد. پیش از مرثیه، مقدمه‌ای در کمال فصاحت و بلاغت نوشته است که از آن چند سطر به عنوان نمونه در زیر می‌آورم:

بسم الله الرحمن الرحيم

در هاتم آن شیفته جلوه ذات که بود جو اسم خود محمد به صفات از پس که نه حسیر ماند در من نه ثبات این مرثیه گفته شد صد و بست ابیات آه! این چه ترانه‌ای است جانسوز و این چه افسانه‌ای است غم اندوز که تعامی تائیوش با سینه خراشی مسایده شده است و همگی اثرش چون نامه باشی دیده گویند. و چرا چنان باشد که مضمون اندوء این کلام ملالت انجام تذکر حالات گذشته و بحر نعمت‌های مترون به قوت گذشته. و این حال تسبیت به سامع اقوال احتمال ندارد مگر آنکه: او نیز جو من رهین این غم باشد<sup>۱</sup>

از مصنفات دیگر شیخ، شرح مثنوی مولانای رومی است که بین الجمهور معروف است دارد و در آن، شیخ شرح اشعار مثنوی به وضوح کرده است و در انتخاب اشعار این نکته رعایت کرده است که فقط شرح آن ابیات نوشته شود که در آنها با اصطلاحات تصوف و تلمیحات نادره اشاراتی به فتاویٰ کریم هم باشد. نامبرده همه این اشعار را با سادگی برای خواننده‌گان بیان کرده است. مصنف، نخست مقدمه‌ای به نظم و نثر نگاشته و در مقدمه منظوم، از علل و محركات و انگیزه‌هایی بحث کرده که او را بر ترتیب دادن این کار عظیم، با وجود مشغولیات گوناگون، وادار کرده است. در این باره می‌نویسد:

من در این مجموعه آن دادم قرار	که اگر بر نفس خود نبود مدار
هر کلامی که ضعیف انگارمش	پی اشارت سوی قابل آرمش
بعد از آن ضعف و را ظاهر کنم	طالب حق را بر آن ماهر کنم <sup>۲</sup>

۲- حل مثنوی (خطی)

۱- مرثیه مرشد قلسی



و در پایان مقدمه چنین می‌گوید:

چاره نبود بهر اتمام بیان  
کز وی انزو معنی کهنه توانست  
کاندر این حل گر بود حرفی که آن  
نبود و باشد به نزد جمله رد  
بهر تحصیل ثواب این ره روند  
گشته و کرده ورا با خود مُمد  
تا شود روشن اصولش چون فروع  
میس شیخ، شش دفتر مولانا رومی را معرفی می‌کند و درباره آها افکار خود  
اظهار داشته است و با این همه امور نیز مقدمه عربی مثنوی را به فارسی برگردانده. اینکه  
عيارات زیر به عنوان نمونه:

و باید دانست که در شش گرداییدن این دفتر با ملاحظه چند امور احتمال: اول  
موجود شدن سموات و ارض در شش روز چنانچه از آیه کریمة «إِنَّ رَبَّكُمْ أَنَّهُ  
الذِّي خلق السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سَتَةِ أَيَّامٍ» در (سوره اعراف آیه ۵۴ و سوره یونس  
آیه ۳) است. یعنی به درستی که پروردگار شما الله است، آنکه خلق کرد آسمانها  
را و زمین در شش روز تا هر دفتری به مقابله روزی باشد از آن شش روز. دوم  
مخلق شدن انسان بر شش طور که نطفه و علقة و مضغه و استخوان و گوشت<sup>۱</sup>.  
خلاصه توان گفت که شاه افضل ده علت بیان کرده است که مولانا چرا مثنوی خود را  
به شش دفتر تقسیم کرده و از آن دوتا در بالا مذکور شد. پس از وجه تسمیه، اشعار زیر  
مولانا را نقل کرده به تقطیع آن پرداخته و بعداً شرح آها کرده است. چون اینجا آوردن  
شرح کامل اشعار امکان پذیر نیست، بر تختین اشعار و شرح آها اکتفا می‌شود.

۱- حل مثنوی (حعل)، شاه افضل.



بشنواز نی چون حکایت می‌کند  
وز جنایی‌ها شکایت می‌کند  
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند  
بوشیده نهاند که هنری در بحر رمل واقع شده، اصل این بحر هشت بار فاعلان است که  
منقسم می‌شود به هفده قسم که در مسائل عروض شرح آن مبسوط است و ایات هنری  
از اقسام هفده گانه رمل، بعضی مسدس مقصور و بعضی مسدس محدود فاولد، مسدس  
مقصور مانند:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا پگویم شرح درد اشتباق  
تفطیعش چنین باشد. سینه خواهم (فاعلان)، شرحه شرحه (فاعلان) از فراق  
(فاعلات)، تا پگویم (فاعلان)، شرح درد (فاعلان)، اشتباق (فاعلات)، اینجا عروض  
که جزو آخر مensus اول باشد و ضرب که جزو آخر مensus ثانی بود، مقصور است؛ باقی  
ارکان سالم‌اند.<sup>۱</sup>

شیخ افضل از سخنگویان پلند پایه فارسی بشمار می‌آید و چون صوفی المشرب  
بوده، نقوش تصویر در شعرش خیلی واضح است. شیخ در مشق شعر و سخن از قاضی  
محمد آصف‌اله‌آبادی و نیز از پیر و مرشد خود میر سید محمد کالپوی استفاده کرده  
است. در شعر، شیخ مذکور هیچ تخلص اختیار نکرده و بدینجهت در غزلیات و قصاید  
دوره نخستین به هیچ تخلص برنمی‌خوریم. شاید علت آن بی‌یازی و استغنا از شهرت  
دنیوی باشد ولی بعداً می‌باییم که به مناسبت تخلص پیر خود که متخلص به احقر بود،  
تخلص محقر اختیار کرد. با درنظر گرفتن مشرب صوفیه که در آن هر چیز فانی است، او  
نیز هر چیز را فانی می‌دانست و بدین سبب در حیات خود هیچ چیزی را به صورت  
کلیات نیاورده و تنها شاه خوب الله یک مقدمه مفصل و جامعی بر آن نوشته است. راجع  
به تنفر شاه افضل از تخلص و بعداً اختیار کردن تخلص محقر، در اینجا جمله‌ای از شاه  
خوب الله و یک شعر شاه افضل می‌آوریم:

۱- حل مثوی (خطی)، شیخ محم‌فضل‌اله‌آبادی، ص ۱۷.



گوهر شعر چوب را هل سخن می‌ریزم  
چه زیان گر به تخلص نشوم نام فروش

و در اوخر محقر مقرر گشت<sup>۱</sup>!

شیخ در اصناف مختلف سخن، طبع آزمایی فرموده که از نمونه‌های آن تسلط او را بر شعر و سخن اندازه توان گرفت. در کلیات شیخ تعدادی هم قصاید یافته می‌شود که در آنها به مدح رسول - علیه السلام و علی الله - و اهل بیت پرداخته و از راه قصیده که در زیر درج است، شاعر مدح سلسله خود و بزرگان آن سروده و در ترتیب ذکر آنان این نکه را رعایت فرموده که در میان سلسله‌های صوفیه همان سلسله را ذکر می‌کند که در آن، خودش مجاز و مأدون<sup>۲</sup> بوده است. این قصیده محقر، قدرت بیان و تسلط وی را بر زیان کاملاً نشان می‌دهد.

### قصیده در مدح پیران صوفیه و مناجات

یارب بسوز سینه قطب زمان ما  
سید محمد آن همه عشق و همه ولا  
یارب بسوز سینه آن شیخ با کمال  
یعنی جمال صاحب و صورت به اولیا  
یارب بسوز سینه شیخی بزرگوار  
کو از جهانیان بُده مخدوم دائما  
یارب بسوز سینه آن مقتا که بود  
نامش بهاء دین چواز او یافت دین بها

و در اختتام مدح، این طور مناجات کرده می‌گویند:

یارب بسوز سینه مخدوم ذی‌الکرم  
یعنی علی عالی، مصدق لافتی  
یارب بسوز سینه صد دفتر رسول  
آن مورد لعمک و لولاک را سزا  
احمد که وصف ذات سراپا کمال او  
باشد برون زحصر، میرا از انتهای  
کاین خسته خدنگ جفای زمانه را  
زین بیش در کف غم و اندوه کن رها<sup>۳</sup>

۱- مقدمه کلیات الفضل (خطی)، شاه حوب الله آبادی.

۲- نزد صوفیه وقتی که یک نفر از مریدان آنها به مرحله کمال می‌رسید و دیگر احتیاج به تعلیم نداشت، او را اجازه می‌دادند که دیگران را به حلقه ارادت خود قبول کرده به ارشاد و هدایت آنان پیردازد و چنین کس را به اصطلاح آنان مجاز و مأدون می‌گویند.

۳- پا: غم و اندوه مکن رها؟



ذلیل کرم به جرم و خطایم فکن که هست  
ما را ز قهر و لطف تو هم خوف، هم رجا  
گر دیگران به علم و عمل فارشی کنند<sup>۱</sup> ما را بدرگه کرم تست التجا<sup>۲</sup>  
علاوه بر این، در مدح سلسله‌های تصوّف فضاید متعدد سروده است. مخفی نماناد  
که شیخ افضل در مدح امیر یا حاکمی قصیده سروده و حال آنکه این دوره‌ای بود که  
لابه‌گری و مدح سوابی بیچارا بازار گرم بود، ولی در نگاه شیخ، حکمرانان دارای مترانی  
بودند که مانند ذوات مقدسه و شخصیت‌های دیگر آنها را موضوع مدح بسازد. او فقط  
مدح اولیا را من گفت که از ایشان هیچ فایده مادی را انتظار نتوان داشت بلکه او و فن  
عقيدة خود، در مدح چنین شخصیت‌های فضاید گفته وقطع نظر از مصالح دنیوی، در  
فراهم آوردن توشة آخرت بدین وسیله مشغول ماند.  
به طوری که قبل ایان شد، شاه افضل در جمله اصناف سخن، طبع آزمایی کرده و از  
متالعه کلیاتش چنین بر من آید که قسمت اعظم آن بر غزلات مشتمل است و بر غزل‌های  
وی بیشتر رنگ تصوّف غالب است؛ بدین منظور، به خاطر اختصار بر دو غزل او اکتفا  
من شود:

آن سزاوار شد اسرار خدادانی را  
که جدا کرد ز خود خواهش نفسانی را  
از که جوییم کنون داد مسلمانی را  
همه را چون سرزلف تو اسیر خود کرد  
زیب پیشانی هر کس بود از صندل من  
خواهم ار خاک درت زینت پیشانی را  
معنی نیک به هر لفظ که گویی نیکست  
چه کنی پارسی و ترکی و یونانی را  
حق بود تلخ بر آنکس که ندارد داشن  
موعظت آنچه کند طفل دبستانی را

### غزل دیگر

روزها شد که به سویم گذری نیست ترا  
جز تقابل مگر ای جان هنری نیست ترا  
کلبه من شده از خون دو دیده باعی  
از چه رو جانب این باع سری نیست ترا  
حالی از عشق توکس نیست بگویاعث چیست  
که چنین جور و جفا با دگری نیست ترا

۲- کلیات شیخ محمد افضل (خطی).

۱- یا: فخر من کنند؟ یا: ناز من کنند؟

هرگز از سوزش جانم اتری نیست ترا  
سوختم را تش مهربخت ای ماه ولی  
غیر آزار دل من تمروی نیست ترا  
شجر باغ جمالی تو و لیکن بخدا  
چون زیماری چشمت خبری نیست ترا  
از تو امید عیادت نکند کس هرگز  
ای محقر هوس قصر بلندش چه کنی  
که به پرواز چنان بال و پری نیست ترا<sup>۱</sup>

گذشته از غزلیات در دیوان شیخ تعداد زیادی رباعیات هم یافته می‌شود که در آن شاعر موضوعاتی مانند مضامین فلسفی و اموری مثل فنا و نایابداری دنیا را انتخاب کرده است. در زیر چند رباعی به عنوان نمونه درج می‌شود:

یارب بر هانیم ز هر گفت و شنید	بنمانیم آن جلوه که می‌باید دید
از هر بد و نیک کرده‌ام قطع طمع	جز بر کف خود نبندم چشم امید

رباعی دیگر:

ای درگه آن یار دل آگاه کجاست	ای کرسی استانه آن شاه کجاست
هر موی تنم زبان شدو می‌گوید	عبدالحق حقیقت الله کجاست <sup>۲</sup>

رباعی دیگر:

دیوانه سنبل سخن سای توام	پروانه شمع مجلس آرای توام
ریاضی نیم از میان زلف و رخ تو	یعنی شب و روز در تمثای توام <sup>۳</sup>

از لحاظ <sup>گلی</sup> شاه محمد افضل داشتمند زیردست روزگار خود و صاحب تصانیف و نیز شاعر با کمال و صاحب دیوان بود. بالآخره، شیخ محمد افضل پانزدهم ذی الحجه روز جمعه به وقت اشراق، سال ۱۱۲۴ هجری مصادف با سال ۱۷۱۲ میلادی از این جهان فانی چشم برپست. تاریخ وفات شیخ را کلیه تذکره نویسان هند و نیز تذکره نویس خانوادگی اش همین نوشته‌اند. شاه خوب الله که برادرزاده و دامادش و نیز خلیفه و

۱- کلیات افضل (خطی).

۲- خازن الشعرا (خطی)، میرنحان سید، در ذکر افضل.



جانشین وی بود، در مکتوبات خود می‌نویسد:

تاریخ پنزدهم ذی‌الحججه سنه یک‌هزار یک‌صد و بست و چهار که روز جمعه بود  
به وقت اشراق، جناب ولایت‌ماه حضرت قطب الاقطاب<sup>۱</sup> پیر و مرشد  
اول‌الالباب، افضل ابرار، اکمل اسرار - قدس‌الله تعالیٰ سرّه العزیز - از مضيق چار  
دبوران، روح مقدس خود را رهایی بخشیدند:  
دردی کشید شیخ و به درمان خود رسید      جان را نثار کرد و به جانان خود رسید  
از «کان الشیخ قطب» تاریخ وفاتش بر می‌آید.<sup>۲</sup>

به مناسبت وفات شیخ افضل، افراد بی‌شماری مرثیه‌ها سروندند ولی برای رعایت  
اختصار در اینجا فقط به چند بیت از شاه خوب‌الله اکتفا می‌کنیم:  
در داکه حق شناس جهان در جهان نماند      در قالب معارف حقیه جان نماند  
مسند تشیین محفل ارباب معرفت زیر زمین شد و زسخاوت نشان نماند  
زین پس به عیش بهره ندانم چه سان برم  
کان بهره بخش جان و دل ناتوان نماند  
جامیم ز درد سوخت که درمان درد دل  
از جور و درد چرخ، از این خاکدان نماند  
دل از خراب شد و ز دیده خون گریست  
کارام دیده دل این خسته جان نماند.<sup>۳</sup>

\*\*\*

۱- اصل کتاب عبارت قطب الاقطاب دارد ولی به عقیده اهل تصوف در یک زمان فقط یک قطب می‌باشد که به توسط وی تمام عالم اداره می‌شود.

۲- مکتوبات شاه خوب‌الله (خطی)، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳- همان.



## مناقب مرتضوی

کورش منصوری\*

مناقب مرتضوی کتابی است مستطاب که درمناقب و فضایل امیر مؤمنان حضرت علی عالی اعلیٰ (ع) نگاشته شده است. متن هم دارای گونه‌های ادبی<sup>۱</sup> است و هم محتوای دینی - عرفانی<sup>۲</sup>.

کتاب یاد شده به قلم توانا و دانای عالم عارف دلسوزخة عشق و ولایت، مولانا محمد صالح حسینی ترمذی نوشته شده که می‌توان بی‌گمان آن را جزو جامع‌ترین و کامل‌ترین کتبی که یکدست و یکنواخت در مقام و شان مولای عارفان (ع) است، بر شمرد. درباره نویسنده

میر محمد صالح حسینی ترمذی، مخلص به «کشفی»، فرزند سرایینده و خوشنویس روزگار اکبر شاه، میر عبدالله حسینی ترمذی، ملقب به «مشکین قلم» مخلص به «وصفي»، و خود نیز یکی از بزرگان علم، ادب و عرفان، و از شاعران توانا و خوشنویسان چیره دست قرن ده و پیازده هجری می‌باشد.

\* وی در سال ۱۰۵۶ هـ / ۱۶۴۶ م داروغه کتابخانه شاهجهان شد. در سروده‌های هندی خرد، «سُجانی» تخلص می‌کرد و گاه «سُجان» که در زبان هندی به معنی

۱- کارمند مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، هند  
2- Sufis-Religious Contents.



دانان، دانشمند و خودمند است<sup>۱</sup>.

صاحب انوار جلیه و مدارج عالیه بود و در علوم دینی و دنیاوی یگانه زمانه و در خوارق و کرامات مشهور، خرقه خلافت و اجازات از شاه نعمت الله ولی به سلسله قادریه پوشید و در دیگر سلاسل هم اجازات تلقین داشت و در حالت ذوق و سکر، الشعار آبدار به مضامین حقایق و دقایق گفتی و «کشفی» تخلص کردی. وفات وی در سال ۱۰۶۰ هجری به قول صاحب مخبر الواصلین است و ۱۳۵ مسال عمر داشت<sup>۲</sup>.

از اشعار لطیف و سخن ظریفتش چندی به نمونه آورده شد، تا گواهی بر مقال باشد:

کدام دل که بر طمعت تو شیدا نیست	کدام دل که وصال تو اش تمثا نیست
کدام تن که به راه تو پایمال نشد	کدام سر که ز عشقت ائم سودا نیست
کدام کس که نه چون خضر زنده ابد است	کدام دم که درو معجز مسیحا نیست
کدام گل که ز عشقت نه بلبلی به قفاست	کدام سبزه که صدگون درو تماشا نیست
کدام ذره که در وی نه آفتاب نهانست	کدام قطره که در وی نه قلته دریا نیست
به هر کجا که نظر افکنی جمال حق است	عیان یقین تو بین که جز او هویندا نیست
مرا چه باک ز رسایی است ای ناصح	کدام عاشق برگشته بخت، رسوا نیست
کدام چیز که «کشفی» نه عاشق است بر او	
از آنکه دلبر هر جایی اش به یک جا نیست	

۱- نک: ادبیات فارسی بر مبنای تأثیر استوری، ترجمه پورا، برگل، ج ۲، ص ۹۲۲، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، س ۱۳۶۲.

۲- نک: خزینة الاصفهان، غلام سرور، ج ۲، ص ۳۵۰، طبع نولکشور، کانپور (باید یادآور شد سلسله نسب میر محمد صالح حسینی ترمذی به شاه نعمت الله ولی می‌رسد نه خرقه؛ چنانکه خود مؤلف نیز صراحتاً به آن اشاره می‌کند. نیز پروفیسور نذیر احمد هم به این مطلب در کارنامه نذیر، ص ۲۷۸ اشاره کرده است).

وله ایضاً:

آن شاهدی که از ما، ما را ربود ماییم  
آن نشنه‌ای که از جان، هستی جان ربوده  
آن کوره طریقت، بود به جان همیشه  
ای زاهد مذیدب، تا چند غیر بینی  
پشناس صورت ما، تا پی بری به معنی  
مرات ذوالجلالیم، خورشید لایزالیم  
در هر دو کُون جز ما، یک ذره نیست موجود  
بنگر به چشم «کشفی»، بود و نبود ماییم

وله ایضاً:

ای مه هر جایی ام تا در دلم جا کرده‌ای  
کیست جز تو آنکه ارد تاب دیدارت به دهر  
ناگل حسن تو بشکفته است در بستان عشق  
ای سپهر دلبری را ماه از سودای خویش  
زان دو عارض آتش اندر ملک دلهای کرده‌ای  
هم به من گفتی که مهر من نسازی آشکار  
توبه عشرت باده پیمایی ز هستی در خلا  
غلغل کوس عنایت بر شد از عرش بربین  
«کشفیا» تا از دل و جان ترک دنیا کرده‌ای

میر محمد صالح بن سید عبدالله مشکین قلم اکبرآبادی، از عرفای عالی مقام  
سلسلة قادریه می باشد که خوارق و کراماتی هم بدرو منسوب است<sup>۱</sup>.

۱- نک: دیوانة الادب، مدرس، میرزا محمد علی، کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۹، چاپ سوم، ج ۶-۵، ص ۲۶۰



یکی از کرامات وی در همین کتاب شریفمناقب مرتضوی آمده (باب سوم، ص ۲۲۹-۲۰۰).<sup>۱</sup>

مؤلف گوید که: در زمان تألیف این کتاب، مطابق بشارت مذکور شبی هانف فیب از عالم لاریب به این حقیر مؤذه داد و به حسب ظاهر باعث آن شد که شخصی پیش فقیر آمده گفت: به چه کار مشغولی؟ گفتم: به تألیفمناقب امیر المؤمنین. گفت: هیچ از فضایل خلفای نله هم در این کتاب مرقوم نموده [ای]؟ گفتم: نه، مگر تقریباً. گفت: ظاهر می شود؟ گفتم: کدام مؤمن از دایرة مذهب و ملت ایشان بیرون است. و لهذا شیخ عطاء در تذکرة الاولیا من تویسید که: امام اعظم [= ابوحنیفه] از شاگردان امام جعفر صادق [اع] است و شاقعی به مذاخی اهل بیت انتخار می کرد، چنانچه گفت! شعر:

لَوْ كَانَ رَفِضاً حَبَّ أَلْ مُحَمَّدَ فَلَيَشَهَدَ التَّقْلَانَ إِنَّ رَافِضَ<sup>۲</sup>

و حبیل و مالک اگر خاک پای ایشان یافتدند، تو تیای چشم خود کردندی. بعد از استماع این مقدمات گفت: من مرید سید محی الدین. هر مذهبی که آن داشته، او بر حق است. گفتم: اگر مرید ایشانی، من به هفت واسطه خلیفه ایشان و چنانچه خرقه و مثال آن از خواجگان حقیقت - قدس اسرارهم - دارم، الحمد لله از این سلسلة متبرکه نیز یافته ام. معروف گرخی که پیر پیران سید محی الدین است و چندین هزار ولی کامل از دامن دولت او برخاسته، خود دریان علی موسی الرضا [اع] بود و اگر اعتماد نکنی در شجره ارادت که آن را به اصطلاح صوفیه رابطه صوری خوانند و یقین که پیر تو به تو داده مرقوم خواهد بود، بگشا و بین. اتفاقاً در گردن خود بر سیل حمایل داشته، برآورد و خواند. دید که به ته واسطه سید محی الدین، مرید امام علی موسی الرضا [اع] است و امام صادق - علیه التحجه والثناء - به پنج واسطه فرزند و خلیفه سرور اولیا علی مرتضی [اع]. آنگاه

۱- کتاب یاد شده، به دست نگارنده سطور، تصحیح و چاپ شده است.

۲- اگر دوستی و عشق به آل محمد رفض است، پس به جن و اس گواهی من دهم که من را نفسیم.

گفتم: ای هزیر با تمیز، این نه ارادت است که از پیر پیران خود غافل باشی و لاف مریدی اوزنی! گفت: من از عهدۀ جواب نمی‌توانم برآمد لیکن آنقدر من داشم هر کس تنها مناقب مرتفعی علی بگوید یا بتویسد البته با خلفای للاله یقانی در دل دارد. گفتم: این عقیده ذمیمه است که داری و چرا اهل تسنن را بدنام من مسازی؟ زیرا که من در این کتاب، مناقب سیده النساء و امامین و حمزه و جعفر طیار وغیرهم نوشته‌ام. این جا توان گفت که از ایشان غباری به خاطر داشته باشم؟ گفت: نه، اما چون در خلفای اربعه میان هم مخالفت و مخاصمت بود، چنانچه ملا عبدالرحمون جامی در اعتقاد به خود از این معنی خبر من دهد، بیت:

هر خصوصت که بودشان با هم      به تعصب مزن در آن جا دم  
حکم آن قضه با خدای گذار      بندگی کن تورا به حکم چه کار...

المقصود، هر چند دلایل معقولة و مقالات منقوله بیان نمودم اما از آن جا که تعصب در دلش مکان‌پذیرفته بود، چنانکه ع: «با شیر اندرون شد و با جان بدر رود، اصلاً اثر نکرد و آزده خاطر شده رفت. در راه به یکی از آشنايان فقیر ملاقی شده، قضه باز رانده گفت: من خواهم در جمعه آینده فلانی را در مسجد جامع به قتل آورم. اگر کشته شوم، شهید و اگر بکشم خود غازی انگارم. آن آشنا گفت: مددی است که من به فلان کس نسبت اخلاص دارم، حاشا که در دلش ذرّه‌ای از تعصب راه داشته باشد! چه او را امروز چند سال است که از مطالعه: «وکان الله يکلّ شی» محيطا<sup>۱</sup> و از مشاهده: «فَإِنَّمَا تُولَّ أَنْفُثَمْ وَجْهَ اللهِ»<sup>۲</sup> بلکه نسبت توحید حاصل شده و صدق این مقال در ایام مجالس عرس وغیره از وجود حالش بر وجه کمال ظاهر و باهر من گردد و به حکم قول مولوی معنوی که: هر کس مرا خواهد در مشتی جوید، باید که در مضمون این چند غزل بی‌بدل که از واردات

۱- النساء، (۴)، آیة ۱۲۶: «وَ خَدَا بَهُ هُرْ چِه مِنْ كَرْدَنْد، احْاطَه دَاشَت».

۲- البقرة، (۲)، آیة ۱۱۵: «پس بَه هُرْ بَهَ رُوكَنْد، هَمَانْ جَاهَ روَهْ خَدَاسْت».



فلاسی است لحظه‌ای ملاحظه کنی که غلبات شوق و آیات حضور و ذوق، در غایت  
وضوح و نهایت ظهور است. غزل:

مست گشتم و مقام خود معلّی یافتیم  
ما درون خویشن نور تجلی یافتیم  
عاشق و معشوق را در خویشن ما یافتیم  
تا به نور آفتاب اصل روشن شد ضمیر  
ذات حق را در همه عالم هویدا یافتیم  
چون ز اسرار حقیقت جان و دل آگاه گشت  
در تن خود تا نفس آسا به سیاری شدیم  
قطره‌ای بودیم از بحر ازل جوشی زدیم  
برگلی صد بوستان را مست و شیدا دیدهایم  
در خسی صد شعله را پنهان و پیدا یافتیم  
تا به زلف یار دل بستیم رستیم از جهان  
«کشفیا» کام دل خود بر تمثنا یافتیم

وله ایضاً:

شیدای خودم که سر به سر تزیینم  
خودبینی و خودپرستی است اینم  
اینم اینم هر آنچه هستم اینم  
گر مؤمن و صادقم و گر بی دینم  
و نیز در مجموعه راز که از مصنفات اوست، این چند بیت از حال معرفتش گواهی  
می‌دهد. وله ایضاً:

آینه روی کایناتم  
بیرون ز جهان و از جهاتم  
دریای روانم و هم امواج  
چون عین صفات عین ذات  
هم خنده و ذوق اهل عیشم  
هم گریه و درد اهل ماتم  
با من بکنید عرض احوال  
حلال جمیع مشکلاتم  
چون غنچه نهان به خویش بودم  
اکنون گل باغ کایناتم  
با این همه وصف بی صفاتم

مآل مقال آنکه، او را با اهل تشیع سوای محبت امیر المؤمنین و موبد امام المسلمين  
-کرم الله وجهه - مناسبی و مشابهتی نیست و این اظهار محبت امیر نه از تعصّب و بعض

اصحاب، بلکه از راه پیرپرستی [امت] که نزد ارباب طریقت و اصحاب سلوک از فرایض و واجبات است. چنانکه منقول است که: شبیلی یکی از مریدان خود را گفت بگو: لا اله الا الله، شبیلی رسول الله، چون بفرموده قیام نمود، شیخ گفت، مثنوی:

ای هر قدمت و رای افلاک از شانیه ریا دلت یاک

این است نهایت مریدی این جای مقام خود رسیدی

بعد از آن گفت: استغفار الله! شبیلی که یکی از خادمان آستان محمدی است، او را جه مجال که این سخن بگوید و چگونه در راه کفر و زندقه بود! لیکن مطلب، امتحان تو بود! بحمد الله قصوری در اخلاص تو بیست، اکنون بروکار تمام شد.

و در *قواید القواید* از سلطان المشایخ نظام الدین اولیا منقول است که: به حسن دھلوی بنابر تقریبی گفت: یک در گیر و محکم گیره و فلانی نه تنها امروز در محبت امیر المؤمنین غلُو دارد، کسی که از احوال و احوال بزرگان سلف واقع است، در مصنفات و مؤلفات ایشان عبور کرده می‌داند که جمیع اولیا را رجوع به جناب آن ولایت مآب است. لمؤلفه: حال خاصان را نمی‌دانند عام خاص پندارند و عام اندر مقام

بس عجب است از تو که با وجود دعوی مسلمانی و خداپرستی، قصد کشتن ایتطور مسید کریم الطرفین که اسم با مسمی است و جمعی کثیر به حسب ظاهر و باطن از وی مستفید و بهره‌ورنده، داری! باید که از این اراده مذمومه درگذری و خود را به عقوبت ابدی و هلاکت سرمدی گرفتار نگردانی؛ زیرا که آن سرور - صلی الله علیه و آله و سلم - در باب اکرام و احترام اولاد و احفاد امجاد خود به امت پسیار تأکید کرده. كما قال: "من صافق اولادی فقد صافحتني و من جلس مع اولادی فقد جلس معن و من زار قبری فکائنا زارني في حياتي".<sup>۱</sup> بنگر که در این حدیث شریف بر قبر مطهر خود اولاد را شرف امتیاز ارزانی داشته؛ زیرا که می‌فرماید: هر کس مصافحه کند و پشتیبانی با اولاد من، پس

۱- ترجمه آن در متن آمده است.



به تحقیق با من مصافحه کرده و مجالست نموده و هر که زیارت کند قبر مرا، چنانستی که زیارت نموده در حین حیات مرا، و نیز فرموده: «اکرموا اولادی الشالحين ثم الطالحين لى»<sup>۱</sup>. بنا بر آیه کریمه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمُرْدَةُ فِي الْقُرْبَىٰ»<sup>۲</sup> محبت سادات بر جمیع اهل اسلام فرض عین و عین فرض است. نمی بینی در قعده آخر تا صلوٰۃ بر پیغمبر و آل او نفرستند، شماز درست نیست. پس لایق حال مؤمنان آن است که محبت آل مصطفی و مرتضی را بهترین فرایض دانند. چه این فرض در هیچ حال برخلاف فرایض معهوده نقصان‌پذیر نیست؛ چنان‌که کلمه طیبه گفتن در تمام عمر یکبار فرض است و صوم در تمام سال یکماده و نماز در شبان روزی پنج وقت و اگر مصلی مسافر بود، فصر امت و زکوٰۃ تا صاحب نصاب نگردد و همچنین حجتی حصول استطاعت زاد و راحله فرض نیست. كما قال الله تعالى: «وَلَهُ عَلٰى النَّاسِ حُجَّ الْبَيِّنَاتِ مِنْ اسْتِطاعَتِ الِّيَهُ سَبِيلًا»<sup>۳</sup> اما محبت اهل بیت فرضی است دائمی که به هیچ وجه من الوجوه از ذمہ مؤمنان و مؤمنات ساقط نمی شود و بنا بر این نظر بر آیه: «وَلَا تَنْقُوا بِأَيْدِيكُمُ إِلَى التَّهْلِكَةِ»<sup>۴</sup> کرده، از این خیال ندامت مآل درگذر.

چون از آن عزیز صاحب تمیز این گونه مواجه و نصایح استماع نموده، از قساوت قلبی که داشت، او را نیز از اهل تشیع پنداشت، رنجید. القصه، آن آشنا به اضطراب تمام و بیان ملاکلام پیش فقیر آمده گفت: قلامی، از روی دوستی و اخلاق دیرینه که یا تو دارم، تو را آگاه من سازم، باید که در جمعه آینده از خود با خبر باشی<sup>۵</sup>؛ زیرا که قلام کس در حق تو این چنین اراده کرده، المؤلفه.

۱- [فرزندانم [= سادات] را گرامی بدارید؛ نیکوکارانشان از آن خداوندند و بدگارانشان از آن من هم].

۲- الشری (۴۲)، آیه ۲۲؛ مگر بر این رسالت مردمی از شما جز دوست داشتن خوشاشوندان نمی خواهند.

۳- آل عمران (۳)، آیه ۹۷؛ برای خدا، صح آن خانه برای کسانی که قدرت رفتن آن را داشته باشد واجب است.

۴- البقرة (۲)، آیه ۱۹۵: وَ حُوِيشْتُنَ رَبِّهِ دَسْتَ خَوِيشْ بِهِ هَلَاكَتْ مِيدَازِيدْ.



مزده بادای دل که دلدار آمده      جان به کف نه، وقت ایثار آمده

بعد از آن گفت: ای عزیز، در وقتی که فقیر به استدعا‌ی باران شروع در تألیف این کتاب کرد، چون از علم ظاهر همچو علم باطن بن‌بهره بود، متألم شده گریست و ساعتی سر به زانوی تفکر نهاده و از خود رفت. مقارن این حال، روح ولی ایزد متعال یعنی سلطان الأولیاء علی مرتضی، گذاری بر سر خاکسار خود کرد به بشارت: «لاتنتروا من رحمة الله»<sup>۱</sup> مبشر گردانید. در آن وقت این خاکسار به انکسار تمام از آن معدن جود و احسان التماس نمود که: ای سرور ابرار، [صله] این کار، می‌خواهم درجه شهادت به من مرحمت شود و موجب یافته این دولت محبت ذات قدسی آیات تو باشد. امید است که التماس این نیازمند درجه قبول یافته باشد. رباعی:

از لطف تو هیچ بندۀ نومید نشد      مقبول تو جز مقبل جاوید نشد  
لطفت به کدام ذرۀ بیوست دهی      کآن ذرۀ به از هزار خورشید نشد

و از کرم عیم آن پیشوای اسخا و مقتدای اصیقاً بعید نیست که پیش از انصرام خدمت بر سیل مساعدت مزد عطا کند. زینهار از این معنی اندیشه به خاطر میار. و سوگند دادم که به باران و محجان فقیر تیز از این مقوله اظهار ممکن که مبادا پیش از قصد قاصد، قصد قتلش کرده فقیر را از مقصد اصلی و مقصد کلی مهجور و محروم سازند. بنابر مبالغه فقیر اختیار راز نمود به منزل خود رفت. چون شب جمعه درآمد، سر به گربیان طلب شاهد شهادت فروبرده، مراقب گشتم که فی الجمله نیان از عالم کوئن و مکان روداد. شنیدم که منادی این ندا می‌کرد: «من مات علی حبّ علی بن ابی طالب - علیه السلام - فیحضر و انا اکون یمینه و یساره»<sup>۲</sup> و این کلام رحمث انجام را دوبار

۱- الزمر (۳۹)، آیه ۳۵: «از رحمت خدا مأیوس مشوید».

۲- هر که به عشق و دوستی علی بن ابی طالب (ع) بحیرد، پس در حالی که من [= پیامبر (ص)] در سمت راست و چپ روی هستم، محشور من شود».



نکرار کرد. چون به افاقت آمد، تعزی و رقی عظیم از راه بهجهت و مسیرت روی داد سجده شکر الهی به تقدیم رسایده، نگران بودم که این صبح دولت از افق رحمت، کم طلوع نماید و این شاهد سعادت کدام ساعت حجاب از چهره چون آفتاب گشاید؟ چون روز شد، بعد از ادای نماز اشراق و چاشت فصل نموده، رخت سفید پوشیده و بدن خود را به عنبر و عود معلق ساخته به ایتهاج تمام و اشتیاق ملا کلام این چند بیت بر زبان قصیرالبيان رانده به جانب مسجد جامع روان شدم. لمؤلفه:

هنم سئی پاک و پیرو شرع رسول الله

ز عشق مرتضی نادان به رفضم متهشم دارد

اگر عشق علی رفض است یس رفض است ایمان

خدا زین شیوه در محشر مرا بس محترم دارد

امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب

جو دارد حامی خود «کشفی» از دشمن چه غم دارد

القصه، چون خطیب بر منبر برآمده، آغاز خطبه نمود، آن دوستی که می خواست این عاصی را از معاصی پاک سازد، کاردی که از ماوراء الهر او را بر سبیل سوغات آورده بود در گمر خلانده، جانب بسیار این بی مقدار که محل دل است نشست و تا خطیب به خطبه اشتغال داشت «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد» می خواند و در اثنای تسبیح هر لحظه به چپ و راست خود نگاه می کرد تا آنکه مؤمنان از نماز فارغ شدند. بعد از فراغ نماز چون طالب را به مطلوب نارسانده به متزل خود روان گشت، این درویش دل ریش پیش راهش گرفته با او هم آغوشی نموده بفشرد و لرزه در بدنش پدید آمده، او را بر زمین انداخت. بعد از آن که به حال آمد، [سر بر قدم] طالب شهد شهادت و شاهد سعادت نهاده، زبان استغفار گشاده تائب شد؛ «والله یهدی من یشاء الى صراط مستقیم».<sup>۱</sup>

۱- البقرة (۲)، آیه ۲۱۳ «خدا هر کس را که بخواهد، به راه راست هدایت می کنند».



## من مقالات شیخ سعدی - علیه الرحمه

امیر المؤمنین آن شاه حسکه  
به امر حق وحی کردش بیمبو  
خدای بی نیاز و فرد اکبر  
کز آن جا هیچ جایی نیست بر تو  
به افلاک و ده و دو برج دیگر  
به حق چیرتیل آن خوب منظر  
به عزرا تیل [و] هؤل گور [و] منکر  
به حق حرمت هر چار دفتر  
به حق سوره طه سراسر  
به حق هود و شیث دادگستر  
به ذوالقرنین و لوط نیک محضر  
به اسحاق و به اسماعیل و هاجر  
شفیع عاصیان در روز محشر  
به حق مروه و رکنی و مشعر  
به حق روشه و تصدیق داور  
به خون ناحق شبیر و شبیر  
به سوز سینه پیران غمخوار  
نبد فاضل تر و بهتر ز حیدر  
که علم مصطفی را بود داور  
که دلدل زیر رانش بود در خور  
گهی بُد مدح گویش گاه چاکر

منم کز جان شدم مولای حیدر  
علی کو راخدا بی شک ولی خواند  
به حق پادشاه هر دو عالم  
به حق اسمانها و ملایک  
به حق ارکان شرع و هفت اقلیم  
به کرسی و به عرش و لوح محفوظ  
به میکائیل و اسرافیل و صورش  
به تورات و زبور و صحف و انجیل  
به حق آیة الکرسی و یس  
به حق آدم و نوح ستوده  
به درد یحیی و درمان لقمان  
به ابراهیم و قربان کردن او  
به ختم انبیا احمد که باشد  
به حق مکه و بطحا و زمزم  
به تعظیم رجب تا قدر شعبان  
به رنج اهل بیت و آل زهرا  
به آب دیده طفلان محروم  
که بعد از مصطفی در جمله عالم  
مسلم بُد سلوتی گفتن او را  
اگر دانی بگو تو جز علی کیست  
چه گوییم وصف آن شاهی که جبریل



بدان گفتم که تا خلقان بدانند  
که سعدی زین سعادت نیست بی بر  
آیا سعدی تو نیکو اعتقادی  
ز دین و اعتقاد خویش بر خور

”منشی خوشنویس و شاعر ماهر بود، اشعار نغز و طرفه می‌گفت. در اشعار فارسی «کنفی» و در هندی «سنجانی» تخلص می‌کرد و در دربار شاهجهان به درجه امارت رسید. در ۱۰۶۱ یا ۱۰۶۰ هجری درگذشت.<sup>۱</sup> درباره اصل و نسب خویش - بسیار چکیده و سریته - در ممناقب مرتضوی چنین می‌گویند:

”متوجه جمال ازلى، شاه نعمت الله ولی که به هفت واسطه از جانب والد و  
به شش واسطه از طرف والده - غقرالله دنوبه ما - جد مژلف می‌شود.<sup>۲</sup>

بجز دیوان اشعار که در قوالب گوناگون به رشتة نظم کشیده و تیز ترجیع بندی به نام راز، دو البر پرمایه و سترگ هم به یادگار گذارده که یکی همین کتاب مرکوز و مذکور است و دیگری کتابی به نام اعجاز مصطفوی که در سرگذشت پیامبر اکرم (ص)، خلفای راشدین و آئینه اطهار (ع) - به نظم و نثر - نگاشته است.

### مذهب و طریقت نویسنده

درباره مذهب وی بدون شک می‌توان اذعان داشت، در فقه و کلام به عبارتی احکام قالیس پیرو اهل سنت است ولی اهل تولاست و نه تبری. در احکام قلیی (= طریقت) شیعه‌ای است تمام عیار که به تک تک چهارده معصوم (ع) قبلی و خالصاً ارادت دارد و به پیروی از آنان نازش می‌کند.

۱- نک: خزینة الاصفیاء، ج ۲، ص ۳۵۰. ۲- ممناقب مرتضوی، ص ۳۲۰.



وی ساخت پیر دوست است و جز به جمال بشکوه او نمی‌اندیشد و در این راه از ملامت و تهدید هیچ طاعنی هراس به دل راه نمی‌دهد و به قول حضرت مولانا - عظم الله ذکر - :

همجو موسی زیر حکم خسرو رُ  
تا نگوید خسرو بِنَفَاق  
گرچه طغی را کشید، تو مو مکن  
دست اوراق، چو دست خویش خواند

به هر روی باید گفت سخنان وی در جای جای متن - تمام و کمال - بوی محبت و ولایت می‌دهد. در طریقت، در حلقة سلسلة قادریه گام می‌زده و به گفته خویش از سوی پدر - صوری و معنوی - خود دستگیری شد. و طی طریق نموده و به شیخیت رسیده است. وی درباره پدر خود و شان و مرتبت معنوی و عرفانی او می‌گوید:

ملک از بپر پابوسیش مشتاق	شه ملک طریقت، قطب آفاق
به رخ یوسف، به دم عیسی ثانی	سری‌ارای فردوسی معانی
کفش رشک سحاب گوهر افشار	دمش داده هزاران مرده را جان
کمال خط نستعلیق ملکش	عطارد ریزه‌چین مغز کلکش
برو شد ختم، معراج ولایت	مزعن بر سرش تاج ولایت

میر محمد صالح حسینی ترمذی به خاندان رسالت (ع) عشق می‌ورزد و دل به ایشان می‌بندد و متولّ می‌شود.

وی یقیناً و قطعاً معترف است که خلفای نلاله تنها خلفای صوری و حکومتی بودند و همواره برای امور مملکت و دین از حضرت علی (ع) راهنمایی می‌گرفتند و ایشان را رایزن خود می‌دانستند. به هر روی، نظر مؤلف آن است که فقط شاه مردان علی (ع) لیاقت و صلاحیت آن را دارد که خلیفه صوری و معنوی باشد و اگر صورت آنچین بوده و تن به رضا داده، از جهت مصلحت و وحدت مؤمنان بوده و بس. ضمناً وی معتقد است



که پس از ایشان این مقام و خلافت و امامت، به فرزندان پاک و شریفستان تفویض شده و ختم به صاحب الامر (عج) گشته است.

### سبب تألیف کتاب

اماً بعد، بنده حقیر فقیر کثیرالتفصیر، محمد صالح الحسینی الترمذی... به زبان بیاز و لسان اعجاز عرض می‌دارد که بر رأی معنی آرای ارباب فطیت و اصحاب مکنت، مختص و محتجب نماند که سبب تألیف این مجموعه محموده که هر حرفش گلستانه گلستان ولایت است و هر سطرش شاهراه وادی هدایت، باب مدینه علوم صوری و معنوی مصطفوی، المصمُّن به مناقب مرتضوی آن شد که در یومی از ایام به کلبة احزان این ذرّة احتر مجلس بود و جمعی از اعزّة شیرین کلام معلّی به مقام که سرتاپا از انوار صلاح آرامست و به پیرایه فلاج پیراسته، به خطاب بزرگی و مشیخت پناهی معروف و مشهور بودند، با حضور موافر السرور حاضر آمدند... بعد از امتداد حالت وجود و حال، به افاقت باز آمده، به حکم: «من عرف الله طال لسانه» نسیم شمیم تکلمات حقائق و معارف لاریس، بر شکوفه قلوب خداوندان معرفت وزیدن گرفت... در این حین، سخن در علامت انسان کامل مکمل افاداد...

بحث ادامه دارد و هر دنایی، عارف و اصلی را نامزد چنین مقامی می‌کند تا اینکه شخص فرهیخته حضرت علی(ع) را به عنوان اکمل عارفان و اول و اصلان معرفی می‌نماید. در این میان، عالمی متعصب که بعض و کین دارد، مخالفت خود را آشکار می‌سازد. پس از چندی لم و لاستم و بحث و جدل، نویسنده به خواهش دوستان اقدام به تألیف این انگریزشگ می‌نماید و دلایل خویش را مبنی بر عظمت و جلالت، و نیز ولی بودن امیر مؤمنان و مولای متقبیان(ع) با استاد معتبر از امهات کتب تئیّن و تشیع عنوان می‌کند.



### سبک و سیاق نویسنده

نویسنده به سبک دیگر نویسندگان شبه قاره هند، استاد به آیات شریقه و استثناد به احادیث کریمه (قدسی، نبوی) من کند، و به کلام بزرگان عرفان و اهل ایقان، امثال و حکم و اشعار (فارسی، عربی) نثر خود را می آراید.

نشر به نظم آمیخته شده که اکثر اشعار نویسنده می باشد که باله ایضاً و پدر ایشان لوالدی نشانمند شده و مابقی از شاعران بنام ایران: مولوی، حافظ، سعدی، جامی و... نیز شاعران هند: کاهن، صحابی، چراغ دهلوی و... است. متن در برخی جایها به اقتضای حال و مقال، آمیخته به سجع است که نه متكلفانه بلکه روان، بجا و تماماً از سر صدق و صفا از دل جوشیده و بر صفحه کاغذ و تاریخ نقشی بسته است.

### پدر نویسنده

میر سید عبدالله کرمانی، میر سید مظفر از شعرای دهلي یا اکبرآباد هندوستان بود که به «وصفي» تخلص می کرد. شاعر مخصوص دربار اکبر شاه (۱۵۲۶-۱۶۰۵) و پسرش جهانگیر شاه (۱۵۹۶-۱۶۲۷) و از یک طرف از اعقاب شاه قاسم انوار و از طرف دیگر از احفاد شاه نعمت الله ولی ماهانی و در اصل ترمذی بود.

اجداد او به هندوستان رفتند، خود نیز در آن دیار تولد یافت، به تحصیل کمالات عالیه پرداخته و به وفور کمال در آن دیار مشهور گردید. اکثر خطوط متداوله بالخصوص خط نسخ را خوب می نوشت، به همین جهت از طرف آن دو شاه معظم به لقب «مشکین قلم» مفتخرا شد. شرح حال دو پسرش، میر محمد مؤمن و میر محمد صالح (که درباره اش نوشته شده) و به عنوان «عرشی» و «کشfi» است، خواهد آمد.

سید محمد هاشم شاه متخلص به «هاشمی» مشهور به «شاه جهانگیر» که پسر همین میر محمد مؤمن بوده، سلسله هاشمی را در هندوستان بنیاد گذاشت که به هاشم شاهی معروف است. میر سید عبدالله، دیوان مرتب و پنج مثنوی داشته و از اوست:



لی حرف با کس و نه گوشی به حرف کس برهم زدی شعار سوال و جواب را

\*

مردمان را به چشم وقت نگر  
وز خیال پریر و دی بگذر  
چند گویی فلان چنانش پدر  
ناف آهو نخست خون بوده است  
سنگ بوده است ز ابتدای گوهر  
کس تزاده است مهتر از مادر<sup>۱</sup>  
خود در باره شائن چین می گوید:  
«وصفي» تخلص من و «مشكين قلم» خطاب

این نامها ز شاه و شهنشاه یافتم

بداؤن و صاحب مرآة العالم و شاهجهان نامه و دیگران وی را ستد، گویند اشعار  
عائشانه فراوان دارد و مردی آزاده است و به شیخ فیض الله بهارپوری (م: ۱۰۲۴ ه) از  
خلفای شیخ نظام مازنولی ارادت می ورزد. در خط نستعلیق، شاگرد شاه غیاث و راقمی  
برد و سایر اقلام را نیز خوش می نوشت و دو فرزند وی میر محمد مؤمن و صالح، هر دو  
سخندان و هترمند و خوشنویس بودند.<sup>۲</sup>

از آثار خطوط وی، قطعه‌ای در مجموعه آقای مهدی بیانی، به قلم نستعلیق دودانگ  
و کتابت خوش، بارقم و تاریخ، موجود است: «كتبه عبدالله مشكين قلم، غفر ذنویه، سنة  
۱۰۲۲ هجری».

خطی دیگر در مجموعه آقای جعفر سلطان القرائی است که هفت قلم را در آن  
ظاهرآ برای اکبر شاه نگاشته است که از آن جمله نستعلیق نیم دودانگ و غبار خوش،  
بارقم: «كتبه الحقير وصفی» می باشد. همچنین قطعه‌ای دیگر در مجموعه آقای کریم‌زاده

۱- نک: ریحانة الادب، ج ۵-۶، ص ۳۱-۳۲

۲- نک: احوال و آثار خوشنویسان، بیانی، مهدی، انتشارات علمی، چاپ دوم، من ۱۳۶۳، ج ۱-۲، ص ۴۰۳-۴



در تهران، به قلم دودانگ خوش، با رقم و تاریخ: «کبه الحقیر عبدالله مشکین قلم الحسینی غفرذنوبه، سنه ۱۰۱۱ هجری» وجود دارد.  
میر عبدالله حسینی ترمذی، مخلص به «وصفی» در سال ۱۰۲۵ هجری در بلده اجمیر هندوستان درگذشت.

#### برادر نویسنده

میر محمد مؤمن بن میر عبدالله مشکین قلم، از شعرای شهر اکبرآباد هند که مانند پدرش خطاطی بوده مشهور، به تعلیم خط سلیمان شکوه - پسر داراشکوه - حکمران دهلی منصب و از این رو مورد انعامات بسیاری شد. درویشانه می‌زیست تا به سال ۱۰۹۱ هجری در ۹۰ سالگی درگذشت. یک دیوان شعر و دو مخطوطه به نام شاهد عرشی و مهر و فداشته و از اشعار اوست:

من به پایش افتتم واو در کنارم می‌کشد من در این وادی ترقی از تنزل دیده‌ام<sup>۱</sup>  
وی از شاعران بنام زمان خویش بوده و «عرشی» تخلص می‌کرد و نکاتی چند نیز در باب نوشتن مکاشفات رضوی به برادر کهتر خود - میر محمد صالح - گوشزد کرده بود. با اینکه در دستگاه داراشکوه شان و منزلتی ویژه داشته، با این حال مکنت و جاه را بله کرده و به گوشه نشینی تمایل نموده؛ اما از دربار همچنان وظیفه خود را دریافت می‌نموده.

در کتابخانه ملی پاریس، از خطوط وی یک قطعه به قلم سه دانگ چلی و نیم دو دانگ عالی، با رقم و تاریخ: الفقیر الحقیر محمد مؤمن الحسینی غفرذنوبه و ستر عیوبه، ۱۰۷۳ هجری موجود است<sup>۲</sup>.

۱- نک: ریحانة الادب، ج ۳-۴، ص ۱۲۱.

۲- نک: احوال و آثار خوشیسان، ج ۳-۴، ص ۸۴۲.



سید محمد هاشم شاه بن میر محمد مؤمن عرشی، مکتبی به ابوعبدالله، معروف به شاه جهانگیر<sup>۱</sup> یا جهانشاه<sup>۲</sup>، از شعرای عارف قرن دوازدهم هجری هندوستان، که در ترویج شریعت مطهره نبوی (ص) اهتمام داشت. مشتوف مظہر الانوار از اوست<sup>۳</sup> و از کیفیت نسب و سلسلة هاشم شاهیه وی پیش از این یاد شد. «وفاتش به سال هزار و صد و پنجاه هجری در هفتاد سالگی واقع شد و از اشعار اوست:

وه که پیمانه ما پر شد و در پای خمی نکشیدیم ز دست صنمی جامی چند  
«هاشمی» قطع تمنامکن از صحیح وصال گر به نومیدی هجران گذرد شامی چند<sup>۴</sup>

درباره کتاب

اگر بخواهیم از جهت فکری پوزیتیویسم<sup>۵</sup> (= فلسفه تحصیلی) به متن امعان نظر کیم، در بسیاری از بخش‌های آن - صورتاً و ظاهرها - افسانه‌سازی و استطریه‌پروری روشن و درخشنان - به چشم می‌خورد که با عقل و منطق عرفی سازگاری و هماهنگی ندارد. اما اگر از دید عرفان که درست نقطه مخالف عقل (به معنی جزوی آن) است از سوی، و دید ولایی یعنی تصریفات اولیا و واسطه بودن فیض و وسیله بودن هدایت و

## ۱- مجتمع الفصحاء

۳۲۸ ص ۵-۶، ح ریحانة الادب، نک

۴- همان (به اختصار زیاد مؤلف ریحانة الادب در مورد تاریخ درگذشت پسر میر محمد مؤمن عرشی اشتباه گردید؛ چون اگر چنین باشد وی باید با توجه به درگذشت پدر (۱۰۹۱ ه در هشتاد سالگی پدرزاده شده باشد؛ اما اعلم به حقایق الامور).

۵- از سطر علم جدید تاریخ، کتابهایی مثل تذکرة الاولیاء، کشف المحبوب، اسرار التوحید، و از این دست، علمی و عقلائی نیست؛ چرا که با مبانی (Positivism) اثبات گرایان علم تاریخ، مطابقت و هماهنگی ندارد، لذا سخن درباره معجزات ایها و کرامات اولیا مردود و منتفی است. اما همین علم گرایان تاریخ ملاحظه و توجه نکرده‌اند که عرفان شناخت قلبی از طریق کشف و شهود است و در هیچ علمی که تجزیی و فرضی باشد قرار نمی‌گیرد. دیگر اینکه اهل معرفت نیز کسانی را که با علم اندک به حکم: «اویتیم من العلم الاقليلاً به کند و کاو نیروهای پنهانی عارفان من پردازند، مردود و منتفی می‌دانند و معتقدند که: «من لم يدق لم يدر».



کرامات و خوارق عادات که ویژه آن بزرگان بوده و هست و می‌ادعا و ظاهر برخواست و امر نافذ و مشیت حضرت حق - جل شانه و هرگز قدر ته - ظهور می‌کند، از سوی دیگر بنگریم، بر ما روشن می‌شود که چون افظاب و مشایخ و حتی سالکان به اقتضای مقام، دارای چنین تصریفات و نیروهای خارق العادة آن سری بوده‌اند - حتی بلاشبی در اقصی نقاط دنیا چنین خوارقی دیده و شنیده شده؛ مثل جوگیهای (درویشان) هند، سرخبوستان مکزیک (جادوگران طریقت)، درویشان کردمستان... و همانطور که نجم دایه در موصاد العباد یادآور می‌شود: هر کسی که عمری را در تزکیة نفس، ریاضات شاقه و مرافت گذراند، به چنین مهمی دست می‌باشد - پس چرا قبلاً و یقیناً باور نکنیم که از سراسلۀ عشق و عرفان، و قطب الافظاب اهل ایقان، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب (ع) چنین کراماتی ظهور کرده؛ که البته ظهور کرده و کمترین منزلت و مرتبت آن بزرگوار چنین خوارق شگفت‌انگیز و کشف و شهودی بوده است.

این مقال از آن جهت ابراد شد تا جمله خوانندگان دریابند خصیصه همیشگی طریقت و تصرف همین راز و رمزی بودن امور از سویی، و ناییدا بودن امور از سوی دیگر بوده و همین امر سبب آن شده تا به گونه افسانه و داستانهای خیالی نمود کند. و دیگر سخن آنکه، اگر انسانهای کامل از چنین نیروهایی برخوردار هستند، از انسان کامل مکملی چون علی (ع)، نه تنها اینچنین خوارق و کشفاتی دور نیست که کلان‌ترین و سترگ‌ترین این امور، خردترین و ناجیزترین برای ایشان بوده؛ بلکه بودن آن، بسیار دور و شگفت می‌نماید!

از جهت قالب، این مجموعه محموده در دوازده باب و هر باب در چندین منقبت شانمده شده که به استناد احسن و افضل کتب اهل تسنن و تشیع، کتب تاریخ و سیر آغاز می‌شود و پس از نقل قول گاه مستقیم، گاه غیرمستقیم - نویسنده خود نقدی - کوتاه یا بلند به اقتضای حال و مقام - بر آن می‌افزاید و بر گفته رجال الحديث صحنه می‌گذارد و برای اینکه مطلب گاه دلپذیر و دلنشیان تر شود، آن را به نظم می‌آاید و می‌زید.



ابواب به ترتیب عبارتند از:

- باب اول در بیان نصوص فتاوی که در شان حضرت علی (ع) است.
- باب دوم در بیان احادیث بنوی (ص).
- باب سوم در بیان مناقب و فضایل مرتضوی.
- باب چهارم در بیان عقد و نکاح مرتضی و سیده النساء (من).
- باب پنجم در بیان علم و کشف.
- باب ششم در بیان خوارق عادات و ظهور کرامات.
- باب هفتم در بیان زهد و ورع.
- باب هشتم در بیان سخاوت.
- باب نهم در بیان قوت و شجاعت.
- باب دهم در بیان فراست و کیاست.
- باب یازدهم در بیان مستحسن شدن بر سر برخلافت صوری و معنوی.
- باب دوازدهم در بیان انتقال از عالم فنا به عالم بقا.

این کتاب در طول سه سال نگاشته شده و به انجام رسیده است:

شکر آرایم ز فیض حق تعالی ختم شد این نامه در قرب سه سال<sup>۱</sup>

باید یادآور شد که در پایان مقاله، از هر باب نمونه‌ای؛ و از جهت اهمیت، سه باب چهارم، یازدهم و دوازدهم، به طور کامل آمده و لحاظ شده است.

### درباره نسخ بدست آمده

کتاب یاد شده، با دو نسخه چاپ سنگی و با نشانه‌های زیر مقابله و تصحیح شد:

۱) چاپ سنگی در بمعیشی: قطع وزیری، ۲۷ سطر، خط نستعلیق شکته و کمی ناخوانای سیک خطاطان شبه فارسی هند.

۱-مناقب مرتضوی، ص ۴۹۶.



- ۲) چاپ سنتگی در پاکستان: قطع رقیعی، ۱۹ سطر، بدون شماره صفحه، خط نستعلق خوش و خوانای سبک خطااطان ایران.

### روش تصحیح

با آن که متن از لحاظ زیانی، از قدامت چندانی برخوردار نبود و سخن بیز - چون دیگر شارحان و نویسنده‌گان شبیه فاره هند - یکنواخت و قالبی بود، اما چون محتوای متن بسیار حایز اهمیت و ارزشمند بود، لذا دو نسخه مذکور با یکدیگر، واژه به واژه مقابله پایاپای شد، و هر جا آشتفتگی، نابسامانی و افتادگی بجسم خورده، مقابله قیاسی انجام گرفته و عبارات در دو قلاب (= [ ]) نشانه شده است.

### پردازش متن و فهراس

- ۱) خط به خط عبارات با رسم الخط امروزین و برآمته شده و نشانه‌های سجاوندی برای مفهوم بودن و روانی لحاظ شده است؛
- ۲) مراجع و معنی کلیه آیات لحاظ و احادیثی که مراجع یا معنای آن مشخص نیست، در پانوشت، در حد وسیع بشری توضیحی مکافی داده شده است؛
- ۳) تمامی اشعار عربی که نویسنده آن را برگردان نکرده، برگردان شده است؛
- ۴) به مراجع اشعار و نویسنده‌گان در حد توان اشارت رفته است؛
- ۵) کشف الایات، احادیث، اشعار فارسی و عربی به دقت و صحت تنظیم شده است؛
- ۶) نامها در حد امکان فهرست شده است؛
- ۷) جای‌ها گزارش شده است؛
- ۸) کلیه کتب (حدیث، تفسیر، تذکره، سیره، تاریخ و...) فهرست شده است؛
- ۹) در پایان فهراس، کتابشناسی مصحح یاد شده است.



باب اول) در بیان نصوص قرآنی که در شان حضرت علی (ع) است.

## منظبت

قوله تعالیٰ: «أَنَّا وَلِكُمْ أَلَهٌ وَرَسُولٌ وَالَّذِينَ أَمْنَوْا إِذْنَنَا يَقِيمُونَ الشَّهْوَةَ وَيَؤْتُونَ الزَّكُوْنَةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»<sup>۱</sup>. یعنی، متصرف نیست در شما مگر خدا و رسول او و آن مؤمنان که اقامه صلوٰة می‌کنند و صدقه و زکوٰة می‌دهند در حال رکوع. جمهور مفسران متفق‌اند که آیه مسطوره در شان امیر المؤمنین -کرم الله وجهه- نازل شده. و قصه جنان است که روزی سایلی در مسجد متور آن مرور -صلی الله علیه و آله و سلم-. آمده استعطا نمود و هیچ کس به‌وی چیزی نداد. سایل به سوی آسمان دست برداشته گفت: بار خدایا! گواه باش که من در مسجد رسول تو سؤال کردم و اکنون محروم می‌روم. در این حین امیر المؤمنین نزدیک خیر المرسلین در نماز به رکوع رسیده بود. به سایل به انگشت خنجر اشارت نموده، سایل آمده انگشت‌تری را از انگشت خنجر امیر المؤمنین بیرون کرد. و در این آثار وحی بر بشره مبارک خیر البشر بددید آمد و جبرئیل -علیه السلام-. آمد آیه کریمه: «أَنَّا وَلِكُمْ أَلَهٌ» را بر حضرت نبوٰ پناه آورد. و حسان بن ثابت انصاری که مداح رسول الله (ص) بود، در این باب شعری گفته، از آن جمله یک بیت این است؛ شعر:

فَاتَتِ الَّذِي أَعْطَيْتِ وَكُنْتَ رَاكِعًا فَدِيكَ نَفْسَ الْقَوْمِ يَا خَيْرَ رَاكِعٍ<sup>۲</sup>

و در امثالی شیخ شهید -نور مرقد- مسطور است که:

۱- المائدۃ (۵)، آیة ۵۵

۲- بیت از لحاظ موسیقی بیرونی و درویش کلام نادرست است و درست آن این می‌باشد:  
فَاتَتِ الَّذِي أَعْطَيْتِ إِذْ أَنْتَ رَاكِعٌ فَدِيكَ نَفْسَ الْقَوْمِ يَا خَيْرَ رَاكِعٍ  
(توکس هست که در حال رکوع دهش می‌کنی. ای بهین رکوع کنندگان، جان همه فدای تو باد). وکی:  
الغیری فی الکتاب و السّنة و الادب؛ عبدالحسین احمد الامین النجفی، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۵۸



وزن حلقه انگشتی چهار مثقال و نگینه اش که از یاقوت احمر بود، پنج مثقال و  
قیمت آن خراج مملکت شام و خراج شام میصد شتر بار نقره و چهار شتر بار طلا  
بود و آن انگشتی از طرق بن حران بود که امیر المؤمنین او را کشته، انگشتی را  
به خدمت رسول آورد. آن سرور -صلی الله علیه و آله و سلم- به امیر عطا فرمود.  
چنانچه از قصه معلووه چند کس از اکابر سلف خیر من دهد؛ ناصر خسرو گوید،  
فرمود (ص)؛ بیت:

از جهه علی داد در رکوع فزون است      زانجه همه عمر داد خاتم طایی  
حکیم سایی -علیه الرحمه- در حدیقه گوید که:  
در قیام و قعود عود او کرد      در رکوع و سجود جود او کرد  
قدوه ابرار، شاه فاسم انوار گوید؛ بیت:  
جو دادی به درویش انگشتی را      به زیر نگین تو امد دو گیتی  
بیت:

کند برای حق انگشتی نثار انگشت      شها تراست مسلم کرم که گاه رکوع  
مولانا جامی در هشت بند خود که در مقتبیت امیر گفت، گوید:  
گر معزز گشت انفاس مسیحا در کلام      در «یقیمون الصلة» امد ترا اعزازها  
در «یقیمون الصلة» امد ترا اعزازها      گر به عزت مصطفی را در یدالله برکشید  
گشت منزل بهر اعزاز تو نص نما      ور به طاعت گفت عیسی را او اوصافی ترا  
در «یقیمون الصلة» امد ولایت از خدا      مولانا قاسم کاهی گوید، بیت:  
مولانا قاسم کاهی گوید، بیت:  
به سایل داد خاتم در نهان آن معدن احسان  
دل پاکیزه اش چون بود فارغ از زر و زیور



### باب دوم) در بیان احادیث نبوی (ص)

#### منقبت

قال النبی - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم: «یا علی، آنت اول المُسْلِمین اسلاماً و آنت اول المُؤْمِنین ایماناً و آنت مئی منزلة هارون من موسی».

ترجمه: در اربعین ابوالمکارم و نون الشابیرین به روایت قدوّه اصحاب عمر بن الخطاب و در صفتة الزلال المعین به روایت ابن عباس - رضی اللہ عنہم - مسطور است که رسول فرمود: "ای علی تویی، اول مسلمانان از روی اسلام و تویی اول مؤمنین از روی ایمان و تویی از من به منزلة هارون از موسی".

#### منقبت

قال النبی - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم: «یا علی، آنت مئی منزلة هرون من موسی الا ان لانبی بعدی».

ترجمه: در صحیح ترمذی و مسلم و بخاری و مصایح و مشکوٰ و صحایف و حدایت الشعداء از سعد [بن ابی] و قاص و زید بن ارقم و در شرف النبی از اسماء عمیس و در مودات<sup>۱</sup> از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که رسول گفت: "ای علی، تو از من به منزلة هارونی از موسی مگر آن که بعد از من پیغمبری نیست؛ یعنی چنانچه هارون در فضایل و کمالات موصوف به صفات موسی بوده، تو با من آن چنانی مگر مرتبه نبود که مرا حاصل است ترا نیست".

۱- تصحیف کاتب است و مودة الفرقی از میر سید علی همدانی می باشد.



## باب سوم) در بیان مناقب و فضایل مرتضوی

مناقبت

در اوسط طبرانی و مستدرک حاکم و صواعق محرفة از امام سلمه - رضی الله عنها - متفق است که گفت: «کان رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - اذا غضب لم يجرأ أحد بكلمة الا على». یعنی، وقتی که رسول غضبناک می‌شد، دلیری نمی‌کرد هیچ یکی که مکالمه کند با وی مگر مرتضی علی.

مناقبت

در مصایخ و مشکوک و روضة الأحباب و حبيب النبی و معارج النبوة از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که: "در محاصره طایف رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - با مرتضی علی به طریق راز سخنان می‌گفت. چون زمان بیان راز به امتداد کشید، مردم گفتند: عجب راز دور و درازی است که با پسر عم خود می‌گوید. رسول به سرا بر ضمایر مشرف شده فرمود: ها انتجه و لکن الله انتجه". یعنی، من به خود با وی راز نگفتم بلکه الله تعالیٰ با وی راز می‌فرمود. و از این جاست که حکیم سایی می‌گوید؛  
مثنوی:

محرم او بود کعبه	جان را
کاتب نقش خانه	تنزیل
خازن گنج نامه	تأویل
رازدار خدای بیغمبر	حیدر

## باب چهارم) در بیان عقد و نکاح سلطان الاولیا علی مرتضی با سیدة النساء فاطمه زهرا - عليها التحية والثناء - و ما يتعلق بها

بر ضمیر ارباب دانش و اصحاب بیشن واضح و لایح می‌گرداند که این عقد مبارک به اتفاق موّرخین به سال دوم از هجرت در ماه ربّ المیزان متعقد گشت و در بیان این



احسن القصص، اهل سیر روايات آورده‌اند؛ بعضی محمل و بعضی مفضل، اما آنچه جامع‌تر یافته، به ترجمه‌اش بشفافه روایت صفوه الصفوه است تألیف ابن جوزی - رحمة الله عليه - از امّ سلمه - رضي الله عنها - می‌آورد که:

”چون فاطمه زهرا - علیها التحیة والشأء - از مرتبه حباء به درجه نساء رسید، اکابر قریش به خطبه‌اش مبادرت نمودند. آن سرور - صلی الله عليه و آله و سلم - به سخن ایشان النفات نفرمودی تا روزی ابوبکر صدیق اظهار این معنی نمود. در جواب فرمود: کار او وابسته به امر حق است و به روایتی گفت: انتظار وحی می‌برم. پس عمر بن الخطاب التماس نمود، همان جواب شنود. از سلمان فارسی منقول است که: روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ - رضی الله عنهم - در مسجد نشسته، سخن سیدة النساء در میان داشته می‌گفتند که اکابر قریش از آن سرور التماس این معنی نمودند به درجه قبول یافتند. مرتضی علی هنوز از این مقوله ظاهر نکرده، ابوبکر گفت: غالب ظن آن است که فقر مانع ارست و مهم سیدة النساء در تسویف و تعریف جهت علی مرتضی است که خدا و رسول به تزویجش رضا دارد. پس گفت: با من موافقت می‌نماید که به زیارت رفته به خطبه فاطمه ترغیب نمایم؟ اگر از میر فقر عذری گوید، مددکاری کنیم. سعد گفت: یا ابی‌بکر، خدای تعالی تو را همواره توفیق امور خیر کرامت فرماید؛ خوش باشد، قدم در راه نه. هر سه بزرگوار به طلب حیدر کزار برآمدند و در آن وقت امیر المؤمنین در تخلستانی شتر را آب می‌داد. چون نظر فیض الرش بر ایشان افتاد، قدمی چند به استقبال آمده استفسار حال نمود. ابوبکر گفت: یا ابا الحسن! هیچ خصلتی از خصایل محموده نیست که تو را در آن بر همه مؤمنان سبقت نباشد و نزد سید کائنات - علیه افضل الصلاة - منزلتی داری که هیچ کس را با تو در آن مشارکت نیست. چرا به خطبه فاطمه مبادرت نمی‌نمایی؟ امیر المؤمنین آب در دیده گردانیده، گفت: ای ابوبکر، تهییج من نمایی آتشی را که به کلفت تمام تسکین داده و به یاد می‌دهی آنچه به قصد فراموش کرده‌ام. رغبتی که مرا در این امر است متفوق آن متصرّر نیست لیکن حیا و فقر مانع

می شود. ابویکر گفت: يا ابا الحسن! تو خود می دانی که دنیا نزد خدا و رسول اعتباری ندارد؛ باید که فلت مال به هیچ حال تابع این مقال نگردد.

پس امیر المؤمنین -کرم الله وجهه- به زیارت رسالت پناهی شتافت، در زمانی که آن سرور به منزل ام سلمه تشریف داشت. چون امیر حلقه بردرزد، هم ام سلمه گفت: کیست؟ آن سرور فرمود: برخیز و در بگشای. «هذا رجل یحیت الله و رسوله و یحیی الله و رسوله» یعنی این مردی است که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست می دارند. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، کیست این مرد که درباره او این چیز گواهی می دهد؟ فرمود: برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب است. ام سلمه گوید به سرعت تمام دوینده در بگشادم. سوگند به خدا که قدم درون نتهاد تا مادامی که من به حرم خانه خود درآمدم، آنگاه سیدالمرسلین [او را] طلبیده، نزد خود بنشاند. امیر المؤمنین سر مبارک فرود انداخته، در زمین می نگریست؛ چنانچه کسی حاجتی آرد و از عرض آن شرم دارد. آن سرور فرمود: يا اخی! چنان پندارم که حاجتی داری و از اظهار آن شرم می کنم، هرجه در دل داری بگو که حاجت تو نزد ما مقضی است. امیر گفت: یار رسول الله تو را معلوم است که از اوان صغر مرا از پدر و مادر جدا کرده به ملازمت خود شرف اختصاص ارزانی فرموده، تربیتهاي ظاهري و باطنی مستعد گردايده و آن احسان و شفقت که از تو درباره خود مشاهده کرده ام، از پدر و مادر عشر عشر آن تدبیده ام حاصل که، ذخیره عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من تویی. اکنون که به دولت خدمت تو از مساعدت سعادت بازوی تمکن محکم گشته و فوز و صلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده، تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا به دامادی برگزینش و مددئی است داعیه خطبه فاطمه در دل دارم و از جهت تو هم گستاخی در تسویه داشته بر زیان نمی آرم. هیچ امکان دارد یار رسول الله، که این معنی به ظهرور آید؟ ام سلمه گوید: من از دور نگاه می کردم، دیدم که از استماع این سخن، جیین هیین سید المرسلین چون آنکه بر افروخت و متبسّم و مبتھج گشته فرمود: يا اخی! هیچ داری



از مایحتاج تأهّل که به آن توشّل نمایی؟ گفت: یار رسول الله! از نظر فیض انر تو بوشیده نیست که در باساط من شمشیری است و زرهی و شتری. هر چه فرمایی، حاکمی، فرمود: شمشیر تو را ضرور است که پیوسته به جهاد مبادرت می‌نمایی و شتر که راحله و مطیة توست؛ آن نیز لابد است لیکن به درع تو اکتفا می‌کنم و تو را بشارتی نیز می‌دهم. یا ابا الحسن! به درستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بسته است. پیش از آنکه تو بیایی، ملکی از آسمان به نهیت من فرستاد که مر آن فرشته رازوی‌ها و بالهای بسیار بود. مرا سلام آورد، گفت: ابشر بِالْمُحَمَّدِ بِجَمِيعِ الشَّمْلِ وَ طَهَارَةِ النَّسْلِ. من ازوی سؤال کردم که: اینها الْمُلْكُ، این بشارت به طهارت نسل عبارت از چیست؟ گفت: من سبطائیم؛ فرشته موکل به یکی از قواصم عرش. مرا حق تعالی اجازت فرمود تا تو را به بشارتی مبترکردام و اینک جیرثیل، حریر پاره سفید از جنت آورد که در وی دو سطر نور مکتوب بود. گفتم: ای برادر! این چه نامه است و مضمونش چیست؟ گفت: یار رسول الله! حق سبحانه تو را از خلق برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار کرده، فاطمه را به وی داده؛ او را به برادری برگزین، گفت: کیست آنکس که خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده؟ گفت: برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب علی بن ابی طالب است و حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان منعقد گردانیده به این طریق که اول خطاب به جنات فرمود تا به زیست تمام خود را بیاراستند و به حور عین وحی فرستاد تا به زبورها خود را مزین گردانیده و به شجره طوئی بیعام نمود که به جای اوراق حلّه‌ها ترتیب دادند و امر کرده ملایکه کرام را که در آسمان چهارم نزدیک یت المعمور جمع آمدند و منبری است از نور موسوم به منبر کرامت که آدم صفو -علیه السلام- بر وی خطبه خواند. پس حق تعالی وحی فرمود به ملکی که اسم او را حیل است و در میان فرشتگان هیچ یک به فصاحت و لطفات نطق و حسن صورت او نیست، بر آن منبر برآمده، حمد و ثنای خداوند -جل و علا- به تقدیم رسانید و از حسن صورت و سلامت عبارت او، فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز و افلک در جنبش آمدند. به من



وحنی فرمود که: ای جبریل! من کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بستم، تو نیز در میان ملایکه انعقاد را مؤکد گردان. من به فرمان الهی عقد نکاح ایشان بسته، ملایکه را گواه گرفتم و صورت واقعه بر این حریر سفید ثابت ساخته و به شهادت ملایکه موشح گردانیده به نظر اشرف تو آوردم. حکم چنان است که به مشک مهر کرده به رضوان که خازن جنت است، بسپارم. و چون این عقد منعقد گشت، به شجرة طوبی امر فرمود که: تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملایکه و حور و غلامان و ولدان جنت به نلاش تمام هر یکی حله و زیوری ریودند و هدایا و تحف که در میان آن طایفه به یکدیگر هدیه بردند تا قیامت بر تیر کی خواهد بود. بعد از آن امر فرمود تا تو را به این عقد ازدواج بشارت دهم و تهییت رسانم و تو نیز بشارت ده ایشان را به دو فرزند ارجمند طاهرین و فاضلین در دنیا و آخرت.

آنگاه خواجه کایبات - علیه افضل الصلوة - فرمود: با ابا الحسن! به خدا که هنوز جبریل بر معراج افلک قدم نهاده بود و بال اقبال به طیران در فضای ملکوت نگشاده که تو حلقه بر درزدی. اکنون فرمان پروردگار - جل و علا - در این باب نافذ گشته که به مسجد روم و به رئوس اشهاد انعقاد این عقد مبارک به تقدیم رسانده، از فضایل و مناقب تو حرفی چند به سمع اصحاب رسانم که چشم تو به آن روشن و دل تو به آن مطیب شود. چون امیر المؤمنین از نزد آن سرور فرحان بیرون آمد، به سرعت تمام به جانب مسجد روان شد. در راه به ابوبکر و عمر - رضی الله عنہما - ملاقات افتاد. ایشان استفسار حال نمودند، گفت: خواجه کایبات ملتمن مرا میذول داشته، اینک میرسد و مقرر چنان است که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد به رئوس اشهاد تحقق پذیرد. پس شیخین با امیر المؤمنین - کرم الله وجهه - به مسجد موافقت نمودند. هنوز به مسجد در نیامده بودند که آن سرور با رخساره چون ماه شب چهارده برا افروخته از عقب رسیده به بالل فرمود: که مهاجر و انصار را جمع کن. چون اصحاب اجایت بالل نموده به مجلس همایون حاضر آمدند، آن سرور بر منبر برآمده قواعد حمد و ثنای باری



نعلی بجا آورده، بعد از آن روبه سوی حضار کرده، گفت: یداید ای معاشر مسلمانان! که برادر من جبرئیل فرود آمده از آسمان، خبر چنین آورد که: الله تعالیٰ ملائیکه را در بیت المعمور جمع فرموده کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به پنده خود علی بن ابی طالب عقد بست و مرا امر فرمود تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح به حضور شهود عدول مستجل گردانم. پس خطاب کرد فرمود: يا اخی! برخیز و قاعده خطبه بحا آر سلطان اولیا علی مرتضی میان انصفیا و مجمع اتفقاً بعد از ادادی حمد و ثناء و شکر آلاء و نعما و درود بر محمد مصلطفی برخاسته گفت: به درستی که تزویج فرمود مرا سید اینیا به فرزند ارجمند خود فاطمه زهرا و صداق آن، درع من مقرر شده است و من بر این معنی رضا دادم؛ از آن سورور بپرسید و به حقیقت آن گواه باشید: اصحاب روبه سوی سید کایبات آورده گفتند: یا رسول الله! به این طریق تزویج فرموده‌ای، ما بر این جمله گواه باشیم؟ فرمود: بلی. بعد از آن از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فیهم و جمع شملهمای.

آنگاه به منزل شریف معاوادت نموده، در اعلام نکاح کوشیده به امیر المؤمنین فرمود: برو درع بفروش و نمن آن به من آر. امیر آن درع را به چهار صد و به روایتی چهار صد و هشتاد درهم به دست عثمان بن عفان فروخت. چون زره تسلیم عثمان کرد، قبض نمن نموده. عثمان گفت: یا ابا الحسن، من به این درع اولی هستم از تو؟ یعنی هر تصرف که خواهم بکنم؟ فرمود: بلی. گفت: فن الواقع، تو به این درع اولی تری از من؛ به هیه شرعیه به تو ارزانی داشتم. شاه ولایت یناه به حکم «لارده» شکر منعم حقیقی ادانموده، هم درع و هم زربه خدمت آن حضرت آورده، کیفیت حال معروض داشت. سید کایبات عثمان را دعای خیر فرموده، قضای از آن دراهم گرفته تحويل ابویکر نمود تا آنجه مایحتاج است، سرانجام نماید. سلمان گوید: مرا و بلال را همراه ابویکر فرمستاد که مددکاری نمایم. چون بیرون آمد، شمردیم سیصد و شصت درهم بود؛ از آن اسباب جهاز اتباع نمودیم. بر این دستور که فراشی از خیش مصری محشو به پشم و لطعی و

وساده‌ای از ادیم، حشو آن لف خرما و عتاده‌ای خیبری و او این چند از سفالین و پرده‌ای از پشم، اینها را پیش نظر فیض اثر آن سرور - صلی الله عليه و آله و سلم - حاضر آوردیم، اشک در دیده مبارک گردانیده به این دعا تکلم فرمود: «اللهم بارك لقوم اعلی آئیهم الخرف»؛ یعنی خداوندان، برکت ده بر قومی که خوبترین آوند ایشان کوزه و کاسه سفال باشد. و یافی در هم به ام سلمه حواله نمود تا آن را به ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف نماید. و به روایتی برای بُوی خوش داد. از امیر المؤمنین منقول است که: مدت یک ماه در مجلس شریف آن سرور دیگر از این مقوله مذکور نشد و مرا از شرم یارای آن نبود که تو انم سخنی بگویم اما گاهی که به خلوت ملاقات افتادی، فرمودی: «نعم الزوجة زوجتك ایش اتها سيدة تسان العالمین»؛ یعنی نیکو جفتی است جفت تو، بشارت می‌دهم که وی بهترین زنان عالمیان است.

بعد از آنکه ماهی بر این بگذشت، عقیل برادر امیر المؤمنین گفت: ای برادر! به واسطه این عقد و ازدواج مرغه الحال و خوشوقت شدیم اما می‌خواهیم به زودی این دو کوکب افیال در برج وصال اقران نمایند تا چشم ما روشن گردد. امیر فرمود: من نیز این مراد دارم اما از اظهار شرم می‌دارم. عقیل دست امیر المؤمنین گرفته به در حجره سیدالمرسلین آمده به ام ایمن حادمه آن سرور این سخن در میان آورد. او گفت: شما خبر کردید، دیگر در این مهم تردد نمایید تا ما عورات به اتفاق از واج طاهرات این مهم به من گفت، بعد از آن به یافی از واج و ما همه به خانه عایشه - رضی الله عنها - که حضرت رسالت آن جا بود رفته، آغاز سخنان حسرت امیز پیش آورده، ذکر خدیجه کبری - رضی الله عنها - و ترتیب امور ساختگی مهمات کلیه جزئیه او یاد کرده، گفتیم که: اگر در کار فاطمه او به سلک احیا منسلک بودی، دیده‌های ما روشن شدی. آن سرور آب در چشم مبارک گردانیده فرمود: مثل خدیجه کجاست؟ تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب می‌نمودند و تعامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را



اعانت نمود و مرا حق سبحانه فرمود تا در ایام حیات او بشارت دادم به خانه‌ای که در بهشت از فضه و زمرد آفرید. و من به تکلم مباردت نموده گفتم: یار رسول الله! هر چه از اوصاف کمال خدیجه می‌گویند اهل آن است. اکنون ابن عم تو می‌خواهد که او را نزد حلیله جلیله اش درآری و این دو گوهر در بیان بنوّت و ولایت را برداشته، اتصال درکشی. فرمود: ای ام سلمه، علی خود از این معنی بر من ظاهر نساخته. گفتم: یار رسول الله! او مردی است موصوف به صفت حیا؛ از آن جهت اظهار نکرده. پس آن سرور به ام ایمن فرمود: علی را بخوان. امیر المؤمنین بر سر راه منتظر بود. ام ایمن آمده گفت: یا که رسول الله تو را می‌خواند. امیر آمده، سر از شرم فرود انداخته بنشست. آن سرور فرمود: یا اخن! می‌خواهی با جفت خود قربن گردی؟ گفت: نعم، یار رسول الله! سید المرسلین و عده به فردا شب نموده، فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحسین و ترتیب فراش و اواني به تقدیم رسانند و از این دراهم که به ام سلمه سپرده بود، ده درم به امیر تسليم فرمود تا خرما و روغن و یستار<sup>۱</sup> بخرد. به پنج درم روغن و به چهار درم خرما و به یک [درم] بیست خریده، درنظر خیرالبشر آورد. رسول سفره‌ای از ادیم طلبیده به دست مبارک خود همه را با یکدیگر ترکیب کرده، حیش ترتیب فرمود و حیش طعامی است که از این سه چیز سازند. بعد از آن فرمود: یا اخن! بیرون رف هر که را ملاقات کنی با خود بیار امیر المؤمنین بیرون آمده جمع کثیر بر در مجتمع دید. معاودت نموده، گفت: یار رسول الله! مردم بسیارند. فرمود: همه را بیار تا طعام خورده بروند. یافرموده قیام نمود. چون حساب کردند. هفتصد کس از آن طعام به برکت کف با کفايت آن سرور سیر شدند. چون ولیمه سیده النساء منقضی شد، به یک دست دست مرتضی علی و به دست دیگر دست فاطمه گرفته به متزلگان ایشان آورده، سر فاطمه را به سینه مبارک خود نهاده، بوسه

۱- بر وزن لیمو، کشک باشد که دوغ توش شده است و به عربی افطه، به ترکی قروت خوانند. و ماست چکنده را نیز گویند که روغن آن را نگرفته باشند (برای آگاهی بیشتر، رک: برهان فاطع، ج ۱، حرف «ب» پیش).

بر پیشانیش داده به امیر سپرده فرمود: یا علی! نیکو جفتش است جفت تو، امیر را بیز با فاطمه سپرده گفت: نیکو زوجی است زوج تو، بعد از آن ایشان را درون خانه فرستاد و هر دو بازی در را به دست حق پرست گرفته دعا به برکت و جمعیت ایشان فرموده به خدای تعالی سپرده یازگشت، اسماء بنت عمیس را آن جا دید، موجب توقف پرسید گفت: یار رسول الله! دختران را در وقت زفاف حاجتی من باشد، من از برای این این جا توقف نموده‌ام، فرمود: حق تعالی حوابی دیبا و آخرت تو کفايت گرداند.

از امیر المؤمنین -کریم الله وجهه- متفق است که: هم در آن اوان نوبت دیگر به خانه ما تشریف آورد و به روایتی روز چهارم از زفاف که ما هر دو تکه داشتیم و عبای وی بر خود کشیده، چون آواز مبارکش شنیدیم، خواستیم برخیزیم سوگند داد که همچنان به حال خود پاشید و آمد، بر پستر ما بنشست و هر دو پای مبارک در میان آورد؛ چنانکه من پای راستش بر سینه خودم و فاطمه پای چپ و با ما به نکلم مشغول بود و ما به تعلم مستعد، بعد از آن فرمود: یا الخی! برخیز و مقداری آب بیار، آوردم، بر آن آب آیش چند خواند، فرمود: یاشام و انذکی بگذار، آنجه گذاشت بر سر و روی و سینه من افشارده فرمود: «اذهب الله عنك الرجز يا ابا الحسن و طهرك تظہیراً»<sup>۱</sup> باز فرمود: یا الخی! آینی تازه بیار، آوردم، از برای فاطمه نیز بر این منوال مسلوک داشت، پس مرا بیرون فرستاده، از فاطمه استقرار حال من کرد، گفت: یار رسول الله! موصوف است به صفات کمال اما بعضی از عورات قریش مرا گاهی ملامت می‌کنند که شوهر تو فقیر است، فرمود: ای فرزند! پدر تو فقیر نیست و شوهر تو نیز فقیر نه، تمامی خزانین روی زمین را از زر و نقره بر ما عرض کردند؛ قبول نکرده فقر را فخر خود دانسته، آنجه مرضی حق است اختیار نمودیم، ای فرزند! اگر بدانی آنجه ما می‌دانیم، دلیا به تعامل درنظر تو خوار گردد و به خدا که زوج تو اقدم پیش اصحاب است از روی اسلام و اکبر ایشان از روی علم و

۱- ای ابا حسن! خداوند از تو پلیدی و نایاکنی را دور کناد و تو را پاکیزه بداراد.



اعظم ایشان از روی حلم. ای نور دو دیده من! حق تعالی از اهل عالم دو کس را اختیار نمود؛ پدر تو را و شوهر تو را. نیکو شوهری است شوهر تو، زن‌هار که عصیان او نورزی و فرمان برداری او نمایی. بعد از آن مرا طلبیده نیز وصیتها به رعایت خاطر عاطل فاطمه و مراعات جناب او نمود و به وفق و تلفظ دلالت فرموده، گفت: فاطمه پاره‌ای از من است؛ چون او را خوشوقت داری، مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون داری، مرا محزون داشته باشی. و ما را باز به حق تعالی سپرده، خواست که برخیزد فاطمه گفت: یار رسول الله! کیز کنی به خدمت من تعیین فرمای تا در بعضی مهمات مدد پاشد. فرمود: خادمه انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادمه؟ گفت: بهتر از خادمه چیست؟ فرمود: هر روز سیحان الله بگوی سی و سه نوبت؛ الحمد لله سی و سه یار و الله اکبر سی و سه (چهار؟) یار، و بعد از آن لا اله الا الله یک نوبت تا این چند کلمه روز قیامت هزار حسته در نامه اعمال خود ثبت یست و ترازوی خود سنگین یابی. بعد از آن بیرون آمد.

امیر المؤمنین گوید: "سوگند به خدا که فاطمه هرگز مرا در غضب نیاورد و عصیان من در نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطرش نرنجدانید."

و یکی از لطایف این واقعه آنکه در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات [المناقب السبعین] وغیره درنظر درآمده که: "چون سیده النساء از چهار صد درم صداق که بهای درع بود واقف شد، به حضرت رسالت گفت: بیان همه مردم را صداق درهم و دینار پاشد و دختر تو را هم از این جنس صداق بود. پس فرق چه پاشد؟ از حق تعالی درخواست فرمای که صداق مرا شفاعت امت تو گرداند. آن سورور مستلزم نمود فی القبور به احابت رسید و قطعه حریری جبرئیل - علیه السلام - آورد، دو سطری در وی مکتوب بود. مضمونش آنکه: حق تعالی مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید. گویند: سیده النساء رفعه را به تبرکی نگاه می‌داشت تا به آخر عمر و چون وقت ارتحال سیده النساء وصیت فرمود که: این نامه را با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم، حاجت خریش گردانیده امت عاصی پدر خود را به شفاعت رسانم. و



حق سبحانه سیده النساء راشش فرزند اوزانی داشت؛ امه از ذکور و سه از اناث. حسن و حسین، زینب و ام کلنوم و رقیه و محسن. وفاتش بعد از رحلت سیدالمرسلین در مدت شش ماه و به روایت کمتر در مدینه سکنه واقع شد. ذکر اوصاف کمال و شمايل آن پستدیده خصال زیاده از آن است که در این مختصر مذکور گردد.

و در شواهد **التبیة** مسطور است که: «سماء بنت عمیس از سیده النساء روایت کند که: بجون علی مرتضی شب اوّل نزد من آمد، از وی اندیشیدم؛ زیرا که شنیدم ارض با وی نکلم می کرد. بامداد آن را با رسول حکایت کردم. سجدۀ طولانی کرده فرمود: بشارت باد تو را به طهارت نسل، یه درستی که حق سبحانه فضیلت داد [زوج] تو را بر جمیع خلائق و به زمین امر نمود که آنچه بر وی از مشرق و مغرب بگذرد با وی عرض کند».

باب پنجم) در بیان علم و کشف امیر المؤمنین و امام المتّقین و الأعلمین  
اسدالله الغالب علی بن ابی طالب -کرم الله وجهه - و ما يتعلّق بها

### منقبت

در تفسیر فخر رازی و ترجمه **الخواص** مسطور است که: «بعد از رحلت رسول -صلی الله علیه و آله و سلم - از قیصر روم کتابتی به مدینه حلیه آمد مضمونش آن که، سورة داتحة الكتاب از نزد شما به من رسیده و بر معانی آن اطلاع یافتم؛ اما شبهه در «اهدنا الشراط المستقیم» خطور می کند که اگر به یقین دین شما بر حق است و قبول آن مستلزم وصول به طریق قریم و صراط مستقیم، پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و اگر در حقیقت دین خود شکی دارید پس ایمان که ثمرة یقین است هنوز در دل شما تحقیق نپذیرفته، رفع این شبهه نمایید و مراد از «مغضوب عليهم» چه طایفه‌اند و از «ضالین» مقصود کدام فرقه‌اند؟ اگر چنانچه جواب این سوالها برای ما به تفصیل بیان سازید، به دین شما درآیم و قبول دین اسلام ننمایم.



چون مکتوب رسید، مجموع اصحاب رجوع به جناب مستطاب مدینه علم رسالت‌مآب آوردند. چون بر امثولة قیصر روم اطلاع یافت، فرمود: معنی «اهدنا الشراط المستقيم» آن است که: «بَتَّسْتَا عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَاهَدْنَا طَرِيقَ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَمةِ». یعنی، آن راه راست که به ما کرامت کردگانی، ما را بر آن ثابت دار در ایام حیات ما در دنیا و چون رخت به عالم بقاکشیم به برکت این ثبات و استقامت به جست دلالت فرمای و دلیل بر این است که آیه دیگر فرمود: «وَ آنَّ هَذَا صِرَاطُنَا مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ<sup>۱</sup>». اول به آن استقامت صراط فرموده و حقیقت آن یقین نموده و آنگاه به اتباع که عبارت از ثابت بودن است بر آن دلالت من فرماید. و مراد از «مغضب عليهم» یهودند و از «ضالین» نصاری. یعنی قوم یهود به دلیل: «وَيَا أَيُّهُمْنَا وَيَغْضِبُ مِنَ اللَّهِ<sup>۲</sup>» در شان ایشان واقع شده، «وَضَلُّوا عَنْ سَبِيلِ<sup>۳</sup>» که درباره نصاری صادر شده و هر که از طریق محمد و اهل بیت او انحراف جوید، حکم آن دارد.

و در آخر مکتوب قیصر روم مرقوم بود که کدام سوره است از سور قرآنی که هفت آیه است به عدد ابواب دوزخ و هفت حرف از حروف در روی نیست؟ که ما در انجل خوانده‌ایم، هر کس آن سوره را بخواند، هفت در دوزخ بر روی بسته شود. امیر-کریم الله وجهه - در آخر همان جواب نوشت که: آن سوره فاتحه است که آن را سبع المثانی خوانند و آن هفت حرف که «ث»، «ج»، «ذ»، «ش»، «ظ»، «خ» و «ف» باشد در آن سوره نیست. آن همین سوره است که به شما رسیده که در «اهدنا الشراط المستقيم» شبیه داشتید. آن کتابت را مهر خود کرده فرستاد و چون قیصر روم بخواند، حقیقت دین اسلام بر روی منکشف گشت و اماً به قوم خود اظهار توانست کرد، به دل قبول اسلام نمود و اسیران اهل اسلام باز فرماد.

۱- الانعام (۶)، آیه ۱۵۳: «وَ ابْنَ اسْتَ رَاهَ رَاسْتَ مِنْ، ار آن پیروی کنید».

۲- القراءة (۲۴)، آیه ۶۹: «وَ بَاخْشَمْ خَدَا قَرِينَ شَوَّنَه».

۳- العنكبوت (۵)، آیه ۷۷: «وَ خَوْدَ از رَاهِ رَاسْتَ مَنْحَرَفَ شَدَنَه».



### باب ششم) در بیان خوارق و عادات و ظهور کرامات

منقب

هم در شواهد النبیة و حیب الشیر مسطور است که: "روزی امیر المؤمنین کرّم الله وجهه - حضار مجلس را قسم داد که هر کس از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیده یاد که فرمود: «منْ كُنْتْ مُولَاهْ فَعَلَيْهِ مُولَاهْ<sup>۱</sup>» ادای شهادت نماید. دوازده تن از انصار برخاسته گواهی دادند مگر یکی که این حدیث از رسول استماع داشت و کتمان شهادت نمود. شاه ولایت پناه او را معائب گردانیده فرمود: ای فلان! تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده بودی؟ گفت: به میب کبرمن، نیسان بر من غالب گشته. امیر المؤمنین روبه سوی قبله کرده گفت: الهی اگر این شخص دروغ من گوید، سفیدی بر بشرهاش ظاهر گرددان (یعنی علت برص بر موضعی که عمامه‌هاش نپوشاند). راوی گوید: والله آن شخص را دیدم یا پس میان دو چشم او پیدا آمده بود. و از زید بن ارقم مروی است که گفت: من نیز در همان مجلس حاضر بودم و کتمان شهادت نمودم. بتاپراین ایزد سیحانه به عدل بی عذیل خود روشانی چشم مرا زایل گردانید و پیوسته زید از استار شهادت افهار نداشت من کرد و از حضرت اکرم الکرمین - جل جلاله - طلب آمرزش من نمود". در کتاب اعمالی از جابر انصاری - رضی الله عنه - چنین مروی است که: "روزی امیر المؤمنین کرّم الله وجهه - بر سر متبر آمده خطبه خواند مشتمل بر حمد ثانی باری تعالی و نعمت محمد مصطفی در غایت فصاحت و نهایت بلاغت. پس خطاب به اشعث بن قیس و خالد بن زید و براء بن عازب و انس بن مالک کرده فرمود: ای اشعث! اگر تو حدیث: «منْ كُنْتْ مُولَاهْ فَعَلَيْهِ مُولَاهْ» از آن سرور استماع نموده باشی و ادای شهادت

۱- رک: خصالص مرتضوی؛ حافظ ابو عبد الرحمن احمد بن شعب (صاحب صحیح سالی) ترجمة علامہ محمد انور الشکری (اردو)، احادیث ۷۸-۸، ص ۹۵-۹۶.



نکنی، نمیراند تو را خدای تعالی تابرد هر دو روشنایی چشم تو را وای خالد! اگر شنیده باشی از رسول و گواهی ندهی، نمیراند تو را خدای تعالی الا به طریق جاهلیت و ای ابن عازب! اگر شنیده باشی از رسول و گواهی ندهی، نمیراند تو را خدای تعالی نامبتلا بگرداند به مرضی که او را عمامه نتواند پوشید. انس گفت: يا امیر المؤمنین! بر من از کبر من نسیان غالب شده بالفعل این حدیث یاد ندارم و آن سه دیگر عذر معروض داشته، کنمان شهادت نمودند. جابر الصاری - رضی الله عنه - گوید: والله، دیدم اشعت را که هر دو چشمش کور شده بود و می گفت: الحمد لله که امیر المؤمنین دعا کرد بر من به عذاب دنیا و دعا نکرد به عذاب آخرت، و خالد مرد و اهل او در منزلش دفن کردند. چون مردم قبیله او شنیدند، بر در خانه اش اسپ و شتر پی کردند و این رسم و قاعده جاهلیت بود و ابن عازب را معاویه والی یعنی کرده بود و او در آن جا مرد و از آن جا هجرت کرده بود و انس بن مالک را دیدم که مبتلا شد به برص چنانکه می پوشید به عمامه آن را و پوشیده نمی شد. المقصود آنچه بر زبان معجز بیان امیر مؤمنان و بیشوای صدیقان جاری شده بود، همچنان شد.

### باب هفتم) در بیان زهد و ورع

#### منقبت

در تفسیر حافظی و فخر رازی و ترجمة الخواص و صحایف و هدایة الشعاء و ذخیرة الحلوک مسطور است که: "روزی امیر المؤمنین روز جمعه بر منبر خطبه می فرمود و در غایت بلاغت و فصاحت و جامه کهنه بر پیوند در بر و شمشیری با یند لیف خرما در دست مبارک داشت. عبدالله بن عباس به خاطر آورد که این مناسب حال متوجه مآل امیر المؤمنین نیست. آن حضرت به علم ولایت بر اراده اش مشرف گشته به زبان معجز بیان فرمود: لقد رقت مرقعی هذه حتى استحيت من راقعها. ما لعلی من زينة الدنيا! اکیف

افرح بلذة يقى و نعيم لا يقى او كيف اشبع و حول الحجاز بطون غرئى او كيف ارضي بان اسى  
 امير المؤمنين ولا اشار كهم فى خشونة العيش و شدائد الفتن و البلوى ايىنى، به تحقيق چندان  
 رفعه بر رقعة دوزايدم و وصله بر وصله يوشانيدم که از دوزنده آن شرمسار گردیدم، على  
 را يازيت دنيا چه کار که گلشن خار است و نوشش يقى! و چگونه شاد باشم به لذتى که  
 به اندک زمانى سر آيد و به معرض فنا درآيد! و چگونه سير خورم که در ولایت حجاز  
 شکمها گرسنه باشد و از غايت جوع در اضطراب مخصوصه! يا چگونه راضى باشم  
 به آنکه مؤمنان مرا امير خوانند و مقتدا و پيشواى خود دانند و من در دشوارها با ايشان  
 شريك ناشم و در گرسنگى و تكى معيشت با ايشان موافقت نکنم! راوي گويند: بعد از  
 استماع اين کلمات يا بركات، حاضران مجلس فردوس آين سيار گريستند.

### باب هشتم) در بيان سخاوت

#### منظبت

هم در كتاب مذكور مطلع است که: "روزی امير المؤمنین در مسجد کوفه نشته  
 بود. اعراضی آمد، بعد از اداء تحيت و تناگفت: ای پيشواى اتقیا و مقتدا اصفیا! مجلس  
 و دلنجكارم و عیالمنند و قرض دارم و از مطالبه قرض خواهان بجانتم و بجز تو صاحب  
 کرمی در عالم نمی دانم. امير المؤمنین با چندی از صحابه روان گردید و به در خانه احمد  
 کوفی رسید. قبر او را خبردار گردانید. چون به سعادت ملازمت مستعد گردید، امير  
 به شفقت تمام از حالش پرسید. گفت: يا وصی خیر المرسلین! روزی چند به تعمیر خانه  
 برداختم و منزل يا صفاتی ساختم.  
 لمؤلفه:

بعد از آن گفت از سر عجز و نیاز  
 کای سرایا [ذر] گنج و کان ناز  
 من که وزینگونه دولت از کجا  
 بر گدایی سایه افکنده هما



بر سر موری سلیمانی رسید  
غرق بحر حیرتمن زین واقعه  
تا میسر دولت دیدار شد  
مکرمت کردی فدائیت جان من  
بر تن جان دادهای جانی رسید  
بلکه می بینم به خواب این واقعه  
بخت خواب الود من بیدار شد  
کفر عشقت رونق ایمان من

امیر فرمود: ای در محبت یگانه، چند خرج کردی از برای خانه؟ گفت: ای پیشوای ابرار، مبلغ هزار دینار. فرمود: من به این مبلغ خانه زرنگار می فروشم در ساحت دارالقرار پر از حور گل رخسار. احمد گفت: من آن خانه را خریدارم و رقم ملت بر صفحه جان می نگارم. امیر دست مبارک بر دستش نهاده بیع فرمود. احمد از این مضمون زوجه خود را آگاه ساخته، هزار دینار طلبید. زنش گفت: من نیز شریکم در این بیع با فرزندان که باهم باشیم در خانه جاودان، احمد ملتمن زن قبول نمود، زر در خدمت امیر آورد. آن سرور اسخیا و رهبر انتقا به سایل عطا کرد. احمد گفت: یا امیر! از برای بیع حجتی در کار است که بیع بی حجت ناستوار است. امیر تبسم نموده، دوات و قلم طلبید و حجتی مرفوم گردانید. مضمونش آن که من که علی بن ابی طالبم، فروختم خانه به احمد کوفی در بیشت جاودان، مشتمل بر چهار حد. حد اول) ملحق به خانه رسول آخرالزمان؛ حد دویم) متصل به خانه من؛ حد سیم) ملحق به خانه حسن؛ حد چهارم) پیوسته به منزل حسین، سبطین رسول الله ذوالمن بن از حور و غلمان و چهار جوی از شهد و شیر در روی روان، حواله احمد کوفی کرد و احمد او را به زوجه خود سپرده وصیت نمود که اگر من بیشتر از تو بییرم، این حجت با من در قبر درآر. قضا را بعد از چندگاه از دار فنا به دارالبقاء منتقال کرد. چون خبر فوتش به امیر رسید. از برای تجهیز و تکفیش حاضر آمده، بر او نماز گزارده روی به دعای آمرزش او نهاد. چون او را به مقبره برده دفن کردند، کبوتری کاغذی در منقار گرفته آمده در دامن شاه ولایت افکند و به سوی چرخ بلند پرواز کرد. چون نامه بگشود، در روی به خط سبز مرفوم بود که این نامه‌ای است از جانب حق - سبحانه و تعالی - به سوی علی مرتضی که بیع تو بیع من است".



## منقبت

در هدایة الشعده مسطور است که: "روزی در سفر، سایلی پیش امیر آمده نانی طلب کرد. به قنبر فرمود: به این درویش نان بده. گفت: یا امیر المؤمنین! نان بر شتر است. فرمود: یا شتر بده. گفت: شتر در قطار است. فرمود: همچنان با قطار بده. قنبر در ساعت دست از مهار شتر باز داشته کناره گرفت. امیر المؤمنین از وی پرسید: چرا کنار گرفت؟ گفت: ای بحر سخا و کان عطا، با خود اندیشیدم که مبادا مرا هم ببخشی و از دولت خدمت و سعادت ملازمت تو محروم بمانم". میر سید علی کاهی گوید: بار و قطار داد به سایل که خواست نان نفکند همتش سوی بار قطار چشم شود گر نه فلک یر گوهر و زر به چشم کمتر از سنگ و سفال است

## باب نهم) در بیان قوت و شجاعت

## منقبت

در احسن الکبار مسطور است که: "در شب بدر سه هزار فضیلت به امیر المؤمنین حاصل شد؛ از آن جمله یکی آن است که چون آن سرور با سیصد و بیست نفر از صحابه به بدر فرود آمدند و کفار قربش نیز فرود آمدند که مصاف کنند - چون شب درآمد - در معسک رسول آب نبود، اصحاب رکاب محتاج به آب شدند. آن سرور سه مرتبه فرمود: مردی یاشد که آب یارد؟ هر مرتبه به جز امیر المؤمنین کسی جواب نداد. آخرالامر بعد از حصول اجازت رسول، مشک برگرفت و در آن حدود چاهی بود که از غایت بعد و تاریکی در روز روشن آب گرفتن محل بود. پس در آن چاه درآمده، مشک را پرکرده چون به بالا آمد، باد تند پیدا شده، آب را ریخت. مرتبه دیگر آب آورد. باد شد، [آن را] ریخت و این امر سه مرتبه به وقوع آمد. مرتبه چهارم آب گرفت بیرون آمد، باد نبود. چون پیش رسول آمد، قصه باز گفت. فرمود: یا اخی! بار اول جبرئیل بود که با هزار فرشته تو را



سلام کرد و بار دویم میکانیل بود که با هزار ملک تو را سلام کرد و سیم مرتبه اسرافیل بود که با هزار ملک سلام کرد و تو را سه هزار منقبت گفتند و آب را به جهت آن سه مرتبه ریختند که تو را بیازمایند که شجاعت تو به چه غایت است".

### باب دهم) در بیان فراست و کیاست

#### منقبت

هم در کتاب مذکور مسطور است که: "مردی پیش عمر بن الخطاب آمده گفت: از حق بیزارم، فتنه را دوست می‌دارم، نادیده گواهی می‌دهم، مرد را امام می‌سازم، مرغ بی‌سمبل می‌خورم، عمر به ظاهرش نظر نموده گفت: شخصی که به این گونه ذمایم موصوف باشد به درستی که او واجب القتل است. به اتفاق صحابه امر به قتلش نمود. چون این خبر به مسمع مبارک امیر المؤمنین رسید، فرمود: تا آمدن من نگاه دارید، پس به دارالشرع تشریف آورده و گفت: یا ابا حفص! این مرد صادق القول را چون به کشتن امر کرده‌ای؟ آنکه گفت از حق بیزارم، آن موت است والموت حق؛ و آنکه فتنه را دوست می‌دارم، فرزند و مال را دوست می‌دارد. این هر دو به حکم نص قطعی فتنه‌اند. كما قال الله تعالى: «اتْسَا أَمْرَ الْكُمْ وَ اولَادَكُمْ فَتْنَةٌ»<sup>۱</sup>، و آنکه گفت نادیده گواهی می‌دهم، ذات حق سبحانه را هیچ کس به چشم سر ندیده و همه به وحدائیت او گواهی می‌دهند؛ و قرآن مجید امام کایبات است و ذوی حیات نیست؛ و مرغ بی‌سمبل ماهی است و همه می‌خورند. و بعد از استماع این مقالات عمر از راه انصاف بریای خامته به آواز بلند گفت: ای مسلمانان! گواه باشید: لولا علی لھلک عمر".

۱- الانفال (۸)، آیه ۲۸: «دارایین‌ها و فرزندان و سیله از مایش شما باید».



باب پازدهم) در بیان خلافت صوری و معنوی امام علی الاطلاق و خلیفه بالاستحقاق، اسدالله الغالب امیرالمؤمنین، وصیخ سیدالمرسلین، علی بن ابی طالب -کریم الله وجهه - و ما يتعلّق بها

بر ازیاب دانش و اصحاب بیش، میش و میرهن است که میان اهل تشیع و تسنی در خلافت طریقت امیرالمؤمنین که به موجب خرقه معراج از سیدالمرسلین رسیده، اتفاق است؛ چنانچه در خطیه کتاب، شرح این واقعه به تفصیل مسطور گشته، و در زمان خلافت شریعت، اختلاف علمای، امامیه به حکم نفس قطعی برآئند که از اوان نزول آیه کریمه: «اَنَّا وَلِكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيَؤْتُونَ الزَّكُوْنَةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ<sup>۱</sup>»، بلا واسطه قایم مقام و نایب مناب سیدالمرسلین است، چنانچه هارون در حین حیات موسی، و چون شان نزول آیه مذکوره در باب آیات مرقوم گشته، بتاریخ حاجت تکرار نیست و نیز به موجب حدیث: «مَنْ كُنْتُ مُولَاهُ فَلَعْنَاهُ مُولَاهٌ» که آن سرور در سال دهم هجرت هنگام مراجعت از حجّة الوداع به مقتضای فرمان واجب الاذعان: «بِاِيمَانِهِ الرَّسُولُ يَلْعُغُ مَا انْزَلَ لِكَ مِنْ رِيْكَ»<sup>۲</sup> در موضع غدیر خم به تاریخ هجدهم ذوالحجّه بر متبر برآمده و در حضور صد و بیست و چهار هزار کس به زبان معجز بیان فرموده، امیر و پادشاه اهل اسلام و خلیفه و جانشین خیر الانام -علیه الصّلوة والسلام- داند و سبب ورود حدیث مذکوره علی مسیل الأجماع و التفصیل در اکثری از کتب معتبره مثل: صحیح تمذی و نسایی و ابن ماجه و ابو داود که شش صحیح را علمای فربیقین صحاج ستہ خوانند و مشکوّۃ المصایب و مسند احمد بن حبیل و صحیح واندی و بیهقی و کشاف زمخشیر و اسباب نزول واحدی و نزل الشّاثرین و وسیلة المتعبدین و

<sup>۱</sup>- بیش از این، از آن پاد شد.

<sup>۲</sup>- المائدة (۵)، آیه ۷۶ (ای پیامبر، آنچه را از سوی پژوهشگاری به نز فرو آمده برسان)



اعلام الوری و حلیة الاولیاء و فردوس الاخبار و معانی الاخبار و کنایت الطالب و صوان عن محقره و مودات و دستور الحثابین و هدایة الشعده و مقصد الفضی و ترجمة مستقصی و کشف الغمہ و مناقب خطیب خوارزم و مناقب حافظ ابن مردویه و سفینه کامله و ریبع الابوار و در اکثری از تفاسیر مثل: تفسیر امام حسن عسکری و تفسیر شعلی و حافظی و فخر رازی و در نسخ معتبره تواریخ مثل: تاریخ طبری و روضة الاجباب و روضة الصفاء و تاریخ حافظ ابو و گریده و معارج النبؤة و حبیب الشیر وغیره؛ چنین مرقوم گشته که:

چون سید کایبات عزم اقامت مناسک حج جزم کرد، به قبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیه حج دارد به ما پیوندد. و چون خلق بسیار از اطراف و اکناف بلاد جمع گشتد، روز دوشنبه پیست و پنج ذی القعده غسل نمود و فرق همایون شانه کرده، روغن در موی مشکبوی مالیده، بدن مبارک را از ثوب محيط مجرد گردانیده و مطیب ساخته، در مسجد مدینه نماز ظهر گزارد و به ذوالخلیقه شناخته، نماز عصر در آن منزل قصر کرد و شتران هذی را اشعار و تقلید نموده به ناحیه بن جندب اسلامی سپرده، در آن سفر فاطمه زهرا - علیها التحیة والشأء - و تمامی امہات مؤمنین همراه بودند. و به روایتی صد و چهارده هزار و به قولی صد و پیست و چهار هزار کس در رکاب حضرت رسالت مآب استعداد یافته، زیان به تلیه گشودند و بعد از قطع منازل و طی مراحل، شب یکشنبه چهارم ذی الحجه ذی طوی از فرّ تزویل سرور انبیاء، غیرت سپهر خسرا گشت و آن سرور صحیح یکشنبه در آن منزل فیوض نازل به ادای نماز بامداد قیام نموده، از طرف اعلی به مکه درآمده به مسجد الحرام تشریف برده، شرایط زیارت رکن و مقام بجا آورده و استلام حجرالاسود نموده، در میان صفا و مروه بر سیل معهود سعی فرموده، فرمان داد که هر کس هذی همراه ندارد، از احرام بیرون آمده، حلال گردد و در روز ترویه در حین توجّه به متنی احرام حج بندد و هر کس هذی همراه داشته باشد، تا روز تحریم احرام خود ثابت باشد. سیدة النساء و امہات مؤمنین چون هذی همراه نیاورده بودند، از احرام



پیرون آمدند. در این اثنا امیرالمؤمنین از یمن رسیده، شتری چند که نیت هدی حضرت رسید کاینات داشت به نظر انور گذرایند. آن سرور پرسید: یا اخن! چون احرام بستی، چه نیت کردی؟ جواب داد که: گفتم بار خدایا، به همان نیت احرام بشم که رسول تو بسته. خبر الانام فرمود که: من احرام حج بسته‌ام و هدی یا خود آورده، تو نیز بر احرام خود نابت باش و در هدی شریک من شو.

در صحاح اخبار به تواتر ابراد یافته که: "سیدالمرسلین روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه در مکه توقف نموده، روز پنجشنبه ششم ذی الحجه با طوایف برایا به منی تشریف برد و شب در آن مقام بود و روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد - قبل از طلوع آفتاب - متوجه عرفات گشت و پس از وصول به عرفات و زوال آفتاب از وسط السماء بر راحله خود نشسته به یطن وادی رفت و همچنان سواره، خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی احکام شریعت محتوی بر افاضت موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید و نماز ظهر و عصر در یک اذان و دو اقامت بگزارد. آنگاه رو به قبله دعا آورده، در آن باب مبالغه فرمود. چون آفتاب میل به منزل غروب نمود و آن مهر سپهر نبوت از عرفات به مرده شتافت، نماز مغرب و عشا به یک اذان و دو اقامت ادا نمود و آن شب در آن مقام بود و نماز بامداد اول وقت گزارده، روان شد. چون به مجمرة العقیه رسید، هفت سنتگریزه بینداخت و در این روز نیز در منی خطبه بایله خوانده، آنچه در روز عرفه از احکام فرموده بود، اعاده فرمود. پس به قربانگاه شتافته، از جمله شتران قربانی آنچه امیرالمؤمنین از یمن آورده بود به صد من رسید و شصت و سه نفر به دست مبارک خود قربان کرد و بقیه را به امیر فرمود. آنگاه سر مبارک تراشیده، موی همایون میان اصحاب قسمت نمود و گفت: از هر شتری قطعه گوشت در یک دیگ پخته بیارند. چون پخته آورده، از آن گوشت و شوربا به اتفاق امیرالمؤمنین تناول فرمود. بعد از آن سوار شده به مکه تشریف برد، طوف خانه کرد و نزدیک چاه زمزم رفت، آب طلیلده بیاشامید. پس روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و



سه شببه در منشی اقامت فرموده، آخر روز سه شببه به موضع بظحا آمد و سحر چهار شببه باز به مکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده، متوجه مدینه گشت و طی مسافت می فرمود تا به منزل خدیر خم که در نواحی جحفه است رسید.

در کشف الْعَمَّه مسطور است که: «با وجود قلت آب و علف در آن منزل از برای نزول فرمود که قبل از این به حسب وحی سماوی مأمور شده بود که امیرالمؤمنین را به خلافت خویش نصب فرماید. اهل‌هار این صورت را جهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون یاشد، در تأخیر و تعویق انداخته بود. چون دانست که از تجاوز آن مکان طرایف ایشان از موکب همایون جدا شده به طرف منازل خود خواهد رفت و اراده ازلى مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از امامت شاه ولایت وقوف یابند، این آیه کریمه نازل شد: «بِإِيمَانِ الرَّسُولِ يَلْعَجُ مَا نَزَلَ إِلَيْكُمْ مِّنْ رِّبَّكُمْ وَمَا لَمْ تَفْعَلُ فَمَا يَلْقَى رَسُولُهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُ مَنِ اتَّابَ إِلَهُ الْكَافِرِينَ» ای رسول! برسان چیزی که نازل شد به سوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکنی، پس نرسانده باشی رسالت او را. حال آنکه خدای تعالی نگاه می دارد تو را از شر مردمان [هر آینه خدای راهنمایی نمی کند گروه کافران را].

المقصود، چون بنابر مدلول آیه کریمه مذکوره و جوب نصب امیرالمؤمنین به تحقیق انجامید، آن سرور در آن موضع منزل گزیده فرمود تا سایه بعضی از درختان را صفا داده، بالانهای شتران جمع کرده بر یکدیگر نهادند و بلال حسب الفرموده نداکرد. چون خلائق مجتمع گشتد، سید کایبات بر بالای بالانها برآمده و علی مرتضی نیز حسب الفرموده بالارفته، بر یعنی سیدالمرسلین ایستاد و آن سرور بعد از ادائی حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خود به عالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود: من در [میان] شما دو چیز می گذارم که یکی از دیگری بهتر است. اگر دست در آن زنید، هرگز گمراه نشوید و آن دو دز گراناییه، قرآن و اهل بیت اند و این هر دو از یکدیگر مفارق نخواهند گردید تا بر لب حوض کوثر به من رسند. آنگاه رویه سوی اصحاب و سایر مؤمنان آورده به آواز بلند فرمود: «بِإِيمَانِ النَّاسِ إِلَيْهِ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؟» یعنی آیا تیستم اولی به مؤمنان از

نفسهای ایشان؟ از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلنی یار رسول الله، تو از ما به جمیع وجوده آذلایی. آنگاه دست امیرالمؤمنین گرفته فرمود: «من نکت مولا، فهذا علی مولا». اللهم، وال من والا و عاد من عاده و النصر من نصره و الاخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان». آنگاه به موجب فرموده سیدالمرسلین، امیرالمؤمنین در خیمه نشست تا طوایف خلائق به ملازمتش رفته، تهییت به تقدیم رسانیدند و قدوة اصحاب، عمر بن الخطاب، جناب ولایت‌ماه را گفت: بخ بخ! ایا بن ابی طالب، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه. یعنی، خوشحال توای پسر ابوطالب که با مدداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی. بعد از آن، امّهات مؤمنین بر حسب اشاره سیدالمرسلین به خیمه امام‌الصلّیلین رفته و شرط تهییت بجای آوردند. و به روایت علمای مذهب امامیه آیه کریمة: «اللَّيْلَمَ أَكْمَلْتَ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَنْتَفْتَعْلِيْكُمْ نَعْمَتِيْ وَرَضِيْتَ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيْنَأَنْ»<sup>۱</sup>، در این روز نازل شد. پس آن سرور فرمود: «الله اکیرا علی اکمال الدین و اتمان النعمه و ارضاء الله برسالتی و بولایت علی بن ابی طالب».

المقصود، بعد از فراغ فضه مذکوره، آن سرور از موضع غدیر خم کوچ فرموده به مدینه شناخت و به اتفاق علمای فربیقین بعد از هشتاد و چهار روز از عالم فنا به عالم بقا انتقال نمود و متون کتب جمهور اهل مسیر مشحون است به این خبر که چون آن سرور از حجّة الوداع مراجعت نمود، خطه يشرب از شعاع انوار جین میین آفتاب قرین روشن گردید، بهلوی همایون بر پستر بیماری نهاده، روزی چند صاحب فراش بود. چون این عارضه که غیر مرض موت آن حضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشت، سه مرد و یک زن را داعیه سروری پیدا شده به دعوی نبوت زبان گشادند و از جمله مردان یکی مسیلمه بن نعیمه حتی بود و دیگر طلیحة بن خوبیلد اسدی، سیم اسود بن کعب عنیسی

۱- المائدة (۵)، آیه ۳: «الْمُرْوَزُ دِينَ شَهَا رَبِّهِ كَمَالَ رِسَالَمْ وَ نَعْمَتْ خَوْدَ رَبِّ شَهَا نَعْمَمْ كَرْدَمْ وَ إِسْلَامَ رَبِّ دِينَ شَهَا يَسْتَدِيدُمْ».



و آن زن سجاج تمیمیه بود، بنت حارث بن سوید و جمعی از اهل شلالت به ایشان ایمان آورده بودند از آن جمله مسیلمه به آن سرور نامه نوشته بود به این عبارت که:  
من مسیلمه رسول الله، کتب الی محمد رسول الله، فائی قد آشتی کث فی الامر معک و ائن کا  
نصف الأرض و القريش نفسها ولكن قرباً قوماً يغدرون.

این نامه از مسیلمه به مسوی محمد که رسول خدماست، اماً بعد، به درستی که من شریکم در امر نبوت با تو و مرا نصفی از زمین و قریش را نصفی، ولیکن قریش گروهی اند غذار.

و این نوشته را به مصحوب دو کس به مدینه فرمستاد و چون فرستادگان او نامه رسانیدند، آن سرور پرسید: اعتقاد شما درباره مسیلمه چیست؟ گفتند: او در نبوت با تو شریک است. آن سرور تیسم نموده گفت: اگر کشتن رسول ممتوع نبودی، شما را گردن می‌زدم. پس جواب مكتوب به این عبارت نوشته که:  
من محمد رسول الله الی مسیلمة الكذاب. سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنى كتاب  
الکذاب والافک والافتراء علی الله فان الأرض يورثها من يشاء من عباده الشالحين  
والعاقبة للمسكين.

القصه، بعد از فرستادن این نامه از سال یازدهم از هجرت به تاریخ بیست و ششم ماه صفر، شیخین و عثمان و اکثر اعیان صحابه را به جهت اسباب سفر امر فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان امیر گردانید و فرمان داد که غزوه روم را پیشنهاد همت ساخت، تا نواحی ابناه که موضع شهادت جعفر طیار و زید است، بروید و شرایط کشیدن انتقام به تقديم رسانیده، مراجعت نماید و گوش هوش اسامه را به درر نصایح گرانبار ساخته، رخصت فرمود. و اسامه موضع جرف را شکرگاه کرد به بیت آنکه پس از اجتماع مردم روی به راه آورند و بعد از تعیین جیش اسامه، به دو سه روز آن سرور را مرضی عارض شده و در آن ایام به سمع هایپونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران آمد، می‌گویند پیغمبر آخرالزمان غلامی را بر مهاجرین اویین امیر گردانید. از این جهت

غضبناک شده با وجود ظهوریت و وفور صدای به مسجد تشریف برد و بر منبر برآمده، بعد از حمد و ننای باری تعالی فرمود: ایها الناس! این چه سخن است که در باب امارت اسماعیل از شما یه من رسیده؟ اگر شما امروز طعن در امارت اسماعیل می‌کنید، بیش از این در امارت پدر وی طعن کرده باشید - در غزوه موته. یه خداکه زید قابل امارت بود و پرسش نیز صلاحیت این امر دارد. وصیت مرا در شان وی قبول نموده، با وی رفیق باشید که از جمله اخیار شمامست. آنگاه از منبر فرود آمده به حجره همایون شافت.

و در روضة الاحباب مسطور است که: «این امر در روز شبہ دهم ربیع الأول واقع شد و صحابه که همراه اسماعیل تعیین شده بودند، یک یک آمده آن سرور را وداع کرده به لشکرگاه می‌رفتند و آن سرور در نقل مرض مبالغه و تأکید می‌فرمود که جیش اسماعیل را روان کنید. القصه، بنابر وقوع اخبار غدیر خم و بعضی آیات مثل آیه مباھله که حق سبحانه امیر المؤمنین را نفس سید المرسلین فرمود، اکثر احادیث مثل: «أنت متى ينزلة هارون من موسى الا انه لا تئي بعدي» و روانه کردن جیش اسماعیل به دستوری که مذکور شد، عقیده مجتهدین مذهب امامیه بر این است که بعد از سید المرسلین، امیر المؤمنین به حکم: الخلافة بعدی ثلاثون سنة، سی سال امام و غوث اعظم و قطب دایره بنی آدم و آدمیان و عالم بناء و خلیفة الله و قائم مقام رسول الله بود؛ اگرچه خلفای ثلاثة به رسم حکومت و اسم خلافت مشهور و معروف بودند اماً فی الحقيقة مرتضی علی به کمال خلافت صوری و معنوی مبعوث و موصوف بودند، لهذا در جمیع مشکلات به فرمان وی راه می‌رفتند و از جمله این سی سال، بیست و چهار و چند ماه ممتوح بود از تصرف در احکامی که مشکل می‌نمود و چنانچه آن سرور بعد از بعثت چند سال ممتوح بود از تصرف در احکام نبوت، همچنین امیر المؤمنین بنابر وصیت خیراللیین به صبر و مدارا زندگانی می‌فرمود و بعد از آن پنج سال و چند ماه به جهاد ناکشین و قاسطین و مارقین ممتحن بود؛ چنانچه در باب شجاعت مذکور شد.



و بیز گویند از روایاتی که به اسناد صحیحه به ما رسیده چنانچه مستفاد می‌شود امیر المؤمنین غیر از سید کائنات به هیچ احدی بیعت نکرده و لهذا ذکر توقف در بیعت نمودن با خلفای ثلاثه که در کتب متواتره اهل تسنن به تواتر ابراد یافته نمی‌کرد؟ زیرا که به حکم: «الَّذِي يَرِيدُ اللَّهَ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَيَظْهُرَ كُمْ طَهِيرًا»<sup>۱</sup> از صغار و کبار مصون و محفوظ است. چنانچه در دفتر ثانی روضة الاحباب می‌آرد که: «جمعی از اهل سیر برآند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد، ابویکر صدیق از وجود مهاجر مجتمعی ساخته، علی مرتضی را به آن مجلس طلبید. امیر اجابت نموده، در محلی لائق خود نشست و از موجب طلب خود بررسید. قدوة اصحاب، عمر بن الخطاب گفت: من خواهم چنانچه سایر صحابه با ابویکر بیعت کرددند، تو هم بیعت کنی. امیر گفت: سخنی که شما بر انصار حجت ساخته، این منصب گرفتهاید، من بر شما حجت می‌گردم. راست بگویند به سید کائنات اقرب و به حکم: «اولوا الأرحام بعضهم أولى بعض فی کتاب الله»<sup>۲</sup> متحق خلافت کیست؟ عمر بن الخطاب گفت: تو را نگذاریم تا بیعت نکنی. امیر فرمود: اول سخن مرا جواب به صواب بگویند، بعد از آن از من بیعت جویید. ابو عیده گفت: ای ابوالحسن! تو به واسطه سبقت در اسلام و فضیلت قربات قریبه با سید الانام سزاوار حکومت و خلافتی، لیکن چون صحابه بر ابویکر اجماع نموده، مناسب آن است که تو بز قدم در دائرة وفاق داری. امیر گفت: ای ابو عیده! تو این امتنی به قول رسول مختار، موهبتی که حق سیحانه به خاندان بیوت کرامت کرده، در بند آن مباید که به جای دیگر نقل کند. مهیط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و معدن فضل و نهی علم و منبع عقل و حلم ماییم، به واسطه این امور خلافت راشایسته و امامت را سزاویم. بشیر بن سعد انصاری گفت: ای ابوالحسن! داعیه‌ای که امروز تو ظاهر می‌کنی اگر پیش از این معلوم شدی، هر آینه هیچ کس با تو مضائقت و منازعه نکردی و جمله

۱- الاحزاب (۳۳)، آیه ۳۳: «إِي أَهْلَ بَيْتٍ، حَدَّا مِنْ حَوَادِثِ الْيَمِيِّ رَايْ شَامَ دُورَ كَنْدَ وَ شَامَ رَايَكَ دَارَدَ».

۲- الانفال (۸)، آیه ۷۵: «بِهِ حُكْمِ كِتَابِ خَدَّا، حُوَيْشَاوِنَدَانَ بِهِ يَكْدِيْگُر سزاوارِ نَرِنَدَ».

با تو بیعت می‌نمودند. لیکن چون تو در خانه خود نشستی و در اختلاط بر مردم بستی، خلق را مغلبه شد که از خلافت کناره می‌کند. اکنون که جمیع از مسلمانان دیگری را بورگزیده‌اند، به پیشوایی از یعنی درمی‌آینی و خود را طرز دیگر می‌نمایی. امیر گفت: ای پیشوای روا من داری که من جسد اظهر و قالب انور خیرالبیش را غسل نداده و تجهیز و تکفین وی نموده و از دفن وی فراغت حاصل ناکرد، اما از طلب خلافت و حکومت [دم] زدمی و با مردم در ممتازعت و خصوصیت شدمی؟...

و هم در روضة الأحباب مستطور است که: "بَهْ لَوْتَ بِيَوْسَتَهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ تَازِمَانِيَّ کَهْ فَاطِمَهْ زَنْدَهْ بُودَ، بِيَعْتَنَكِرَدَ وَ اكْثَرَ بَنِی هَاشِمَ وَ جَمِيعَ ازْ قَرِیْشِ مَثُلَ زَبِیرَ وَ طَلْحَهَ وَ خَالَدَ بَنِ سَعِیدَ بْنِ الْعَاصِ وَ گَرْوَهِی ازْ انصَارَ بَا امِیرِ اتفاقِ نَمُودَهْ بَا ابُو یَكْرَهْ بِيَعْتَنَكِرَدَ وَ سَعَدَ بَنِ عَبَادَهْ تَازِنَدَهْ بُودَ، ازْ روی تَعَصَّبَ وَ حَمِیَّتَ بِيَعْتَنَكِرَدَ وَ روایت ضَعِيفَ است که آخر ازْ روی بَهْ کَرَهْ بِيَعْتَنَكِرَدَ..."

و در توبت سیم هم در روضة الأحباب مستطور است که: "بعد از قضیه مبحث شوری چون به تحریز عبد الرَّحْمَنْ عوف مردم با عثمان بن عفان بیعت کردند، امیرالمؤمنین در آن مجمع تأییل و تعلل ورزیده فرمود: سوگند می‌دهم شما را که راست گویید؛ در میان اصحاب رسول هیچ احدی هست که آن سورور در وقتی که مسلسلة عقد مؤاخات میان باران خوش استحکام می‌داد با او عقد مؤاخات بسته، آن سورور در شان او فرموده باشد: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟» همه گفتند: نی. آنگاه فرمود: هیچ احدی در میان شما غیر از من هست که سورور در شان او فرموده باشد: «أَنْتَ مَنِّي بِعِنْزَلَةٍ هَارُونَ مَنْ مُوسَى الْأَنَّهُ لَا تَبَنِي بَعْدِي؟» جمیع حضار از صغار و کبار گفتند: نی. پس گفت: در میان شما مردی هست که امین وحی و مهیط امر و نهی، او را بر سوره برائت مؤمن داشته، عالی شان گردانیده باشد به این کلمه وافیه که: «الْأَيُّذَى عَنِ الْأَنَّا وَرَجُلٌ مِنْ عَتَّرِسِي» غیر از من؟ زمرة اصحاب با جمعهم گفتند: نی. دیگر فرمود: آیا نمی‌دانید که سید بشر و شفیع روز محشر بر جل مهاجرین و کل انصار مرا تعین فرموده، به رسم سراپا به جانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت به انتیاد و متابعت امیر جیش نمود و بر من هرگز کسی را امیر



نگر دانید؟ طایفه حاضرین با جمعهم گفتند: بلى، همچنین بود که من فرماییم. دیگر گفت: آیا من دانید که معلم علم اولین و آخرین اعلیٰ (۲) علم من فرموده، مؤمنان را اعلام کرد به این طریقت که: «انا مدینة العلم و علیٰ بابها و أنا دارالحكمة و علیٰ بابها؟» گفتند: آری، من دانم. دیگر فرمود: آیا نمی‌دانید که اصحاب رسول مکرر وی را در مقام مخاطره به اعدا گذاشته، در معرکه محاربه از کفار فرار نمودند و من هرگز در هیچ موقع مخوب از آن سرور تخلف ننموده، خوش را وقاریه نفس نمی‌نیس وجه اقدس آن سرور کردم؟ گفتند: بلى، آنگاه فرمود: کدام یک از ما هم چنین است؟ گفتند: هیچ یک، باز فرمود: آیا نمی‌دانید اول مردی که قدم در دایرة اسلام درآورده منم؟ همه گفتند: بلى، آنگاه فرمود: کدام یک اقرب است از ما به رسول از روی نسبت و حسب؟ جمله گفتند: مراتب اقربت تو را ثابت و مسلم و قدم مزیت تو در راه قربت و قرابت به آن سرور به غایت راسخ و محکم است. در این حال عبدالرحمن عرف گفت: يا آیا الحسن! همه این فضایل که شمردی چنین است که در تحت بیان آورده و جمیع اصحاب بدین امور اقرار داشتند و اعتراف دارند؛ لیکن اکنون اکثر مردم به عثمان یعنی کردند. متوجه از جناب تو آنکه با ایشان موافق نمایی و به قدم قبول و اقبال پیش آیی. شاه عرصه ولایت فرمود: به خدا که شما من دانید احق به خلافت کیست؟ مع ذلك به مقتضی علم خود عمل نمی‌نمایید - بنابر رعایت اغراض و مصالح دنیوی خود. والله مسلم داشتم این امر را بر غیر خود؛ زیرا که من دانم سلامت مسلمانان در این تنزیل و تسليم است، چه در این تسليم حیف بر خاصة من است نه بر اسلام و مسلمانان. بنابراین ترک مناقضه کردم طلبًا لاجر المرجو فيه. و این ایات آبدار از آن ابر گهریار و بحر مملوا از در شاهوار، مناسب این مقاله و گفتار بر صفحه روزگار ماند.

عربیه:

قد يعلم الناس أنا خيرهم نسبا  
و نحن افخرهم بينما اذا فخروا  
كما به تشهد البطحاء والمطر  
نادى بذلك ركن البيت والحجر

والأرض تعلم أنا خير ساكنها  
والبيت ذو السر والأركان لؤ ستلوا

معنی بیت اول: به تحقیق می دانند مردم به درستی که بهتر ایشان از روی نسب مایم و بزرگتر ایشانیم چون افتخار نمایند.

معنی بیت دوم: و زمین می داند که بهترین ساکنان اویم؛ چنانچه بر بهترین من گواهی می دهد بظاهه و مظر.

معنی بیت سیم: و می داند خانه صاحب اسرار و ارکان؛ یعنی مکه، اگر سؤال کنند ندا کنند، یعنی گواهی بددهد به افضلیت من رکن بیت و حجر.

اکنون بایم در بیان زمان خلافتی که به اتفاق عام و خاص فرقیین در سنّة خمس و نلاین از هجرت سید المرسلین بر سمت وقوع تحقق پذیرفت. و هم در روضة الأحباب مسطور است که: "أرباب سیر و تواریخ - رحمهم الله - آورده‌اند چون واقعه قتل عثمان بن عفان به وقوع پیوست، جناب ولایت‌ماب و وصایت نصاب امیر المؤمنین در خانه خود ثبت و در اختلاط با مردم - من کل الوجوه - برپست. رؤسای مصر و علمای عصر روی به عتبه علیه و سده سنبه علویه آورده‌اند تا مهم بیعت با اوی استحکام دهند، آن روز اجابت نفرمود. و به روایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعه عثمان، مصریان با اهالی مدینه گفتند نزد مرتضی علی رفته، التماس قبول منصب خلافت باید نمود. پس به اتفاق به آستان راستان آشیان عالی شان وی شتافته، گفتند: عالم [را] چاره نیست از امامی و پیشوایی و خلیفه و مقتدایی و نمی دائم در روزگار از تو به این کار احق و اولی کیست؟ در جواب فرمود: مرا به این کار می‌لی نیست؛ بر هر که شما اتفاق می‌کنید با شما وفاق نموده، متابعت و مبایعت می‌کنم. ایشان مضمون این منظمه به عرض رسانیدند.

بیت:

مرتضی اندر میان، وانگه کسی جوید امیر      افتتاب اندر سما، وانگه کسی جوید سها  
 یعنی تا تو در میان احبا یاشی، که را بارای دم زدن از این مقام و بارای آن بود که متصدی خلافت و پادشاهی خاص و عام شود؟ گفتند: اگر چنانچه ملتمس این فقیران درجه قبول نیابد، تبع خلاف از غلاف «لولا السلطان لا كل الناس بعضهم بعضاً»، امور مردم به غایت پریشان و مختل شود. امیر المؤمنین در جواب آن طالبان صواب فرمود: شما را



این مرتبه بیست که متصدی نصب امام شوید؛ این کار تعلق به رأی و درایت اهل بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب رفع القدرند، دارد و هر مرد را که ایشان به خلافت و ریاست قبول نمایند، خلیفه او خواهد بود. این کلام متین میین امیر را به این شرح و بسط چون به آن طایفة جلیل القدر بهی البد رسانیدند، جمهور ایشان که در مدینه بودند به در سرای امیر المؤمنین آمده استدعای مبایعت نمودند. چون هجوم و الحاج مهاجر و انصار بدین مثابه دید، از خانه خوش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده، بر منبر رسول برآمده، خطبه فصیحه بلیغه‌ای خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر مصلطفی. بعد از آن فرمود: ای گروه مؤمنان! راضی هستید به ایشانه من امیر شما باشم؟ همه گفتند: آری. واوْل شخص که برای خامته با وی بیعت کرد، طلحه بن عبیدالله بود و حال آنکه دست او شل بود (غارضی داشت از زخمی که در حرب أُحد به اورسیده بود) امیر المؤمنین چون نظر به او نمود، در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته و سزاوار شخص و نکت بیعت است و با خود گفت: یده شلاء و امره اشل. و به روایت آنکه، حبیب بن زب گفت: اوّل کسی که با امیر بیعت کرد صاحب ید شل است؛ هرگز این بیعت به اتمام نرسد، یده شلاء و بیعنه لایتم؛ بعد از آن زبیر بیعت نمود، پس اعیان بقیه مهاجر و انصار و سایر مردم به شرف بیعت مشترف شدند. و در بعضی از کتب به نظر درآمد که این بیعت در روز جمعه که عثمان کشته شده بود، تحقیق یافته و اقرب به صواب آن است که گویند بیعت امیر المؤمنین بعد از قتل عثمان به یک هفته آغاز افتاد.

و در مستقصی چنین مسطور است که: "أهل مدینه به سعد بن ابی وقاره گفتند: دست بگشنا تا با تو بیعت کنیم. چون امتناع نمود، بر سعد بن زید و عبیدالله بن عمر عرض کردند، ایشان قبول ننمودند و امیر المؤمنین خود را از این امر کشیده می داشت؛ زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشاهده می کرد تا روز پنجم شنبه آواز قتل عثمان برآمد و او در روز جمعه کشته شده بود. این جماعت که در صدد تصدی تعیین خلیفه بودند، گردید که یکی از اعیان اصحاب طواف نموده می گفتند: علی مرتضی در میان اهل مدینه حاضر است؛ هر چند خواستیم متحرک سلسله بیعت به او شویم قبول نکرد و فردا جمعه است و مردم را

اما می نیست که به این فرض مؤکد قیام نمایید، رأی شما در این باب چیست؟ همه گفتند: ما حق و اولی از وی نیستیم. آن جماعت گفتند: با ما موافقت نمایید تا به او متابعت نموده به خلافتش برداریم. اهل بدر سوی امام عالی قدر شناخته، برای قرار امر بیعت مجتمع گفتند الا طلحه و زیر، امیر المؤمنین فرمود: طلحه و زیر کجا باید؟ گفتند: ایشان چنان و چنین می گویند. فرمود: در این خطبه جلیل احضار ایشان در کار است، پس مالک اشتر و حکیم بن جبله نزد هر دورفته، گفتند: منصب خلافت را بر هر یکی از شما عرض کردیم شما ابا نموده، اقبال نکردید. اکنون مسلمانان دیگری را که شایسته این کار است اختبار کردند، موافقت نمی کنید. پس شما نیکخواه اهل اسلام نیستید که بیعت نمی نمایید با کسی که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند؟ بتایران خون شما مباح و حلال و نفس شما مستحق عقاب و نکال و شایسته عذاب و ویال است. ایشان چون دیدند که اگر اقرار بر امتناع کنند ملحق به عثمان بن عفان خواهند شد، هر دو نزد امیر المؤمنین آمدند. به ایشان فرمود: مرا رغبتی به این امر نیست؛ هر کدام از شما رغبت داشته باشد دست بگشاید تا با وی بیعت کنم، هر دو گفتند: تو به این امر اولی و آنست و احراری. پس اول طلحه و بعد از آن زیر بیعت کرد.

و از بعضی نتقات چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقق پذیرفته که شاه سیاره یعنی آفتاب، به برج حمل تحويل کرده بود که ماه فلک ولايت در منزل خلافت استقرار یافت و چون روز دیگر شد، عامه مردم بیعت نمودند. پس امیر المؤمنین خطبه‌ای در غایت بلاغت و فصاحت خواند و با جماعت صحابه نماز گزارده، فرمود تا مروان و چند نفر دیگر را از پس معیط طلب نمایند. بعد از تفییض و تفحص تمام، از آن جماعت خبر و اثری نیافتد. گویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان بن عفان پرسیده قاتل عثمان که بود؟ در جواب گفت: دو مرد در سرای درآمدند و محمد بن ابی بکر با ایشان بود و آن دو مرد وی را به قتل آورده و به درجه شهادت رسائیدند. رویهای ایشان را دیدم اما شناختم. امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را طلبیده، کیفیت واقعه استفسار نمود. او به موقف اهله رساید که: والله! در سرای عثمان درآمدم و قصد قتل وی داشتم.



چون پدرم را یادکرد، از الحاج او متاثر شده دست از قتلش برداشت و حال آنکه از این کار پیشمان و تایم و سوگند به خدا که من نکشتم و دیگری را نیز مانع نیامدم. زوجه عثمان وی را در تمام سخنان تصدیق نمود. و ایضاً در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است که: چون این سخن امیرالمؤمنین را که قرار خلافت و حکومت عامله مسلمانان تعلق به اختیار اهل بدر دارد به سمع ایشان رسانیدند، طلحه و زیر با جماعتی از جوهر مهاجر و اعيان انصار نزد امیرالمؤمنین آمده گفتند: مسلمانان را از امام و خلیفه چاره نیست و هیچ احدی از تو به این کار آناسب نی. امیر در جواب ایشان فرمود: «الاحاجة لی فی امرکم؛ فلن اخترتم رضیت<sup>۱</sup>». ایشان گفتند: اختیار ما بر توست و مکرر مبالغه نموده، این معنی را ادا کردن که قبای دیباي زیبای خلافت بر قد و قدر هیچ مردی جز تو چنست و درست نس آید؛ زیرا که خلاصه قوم قریش و مقدم طایفة هاشمیه و افضل و اکمل خلابی و اقرب مردمان به هادی سبل و طریق (یعنی رسول حضرت خالت) تویی. امیر فرمود: میل این کار ندارم؛ بگذارید تا من نیز یکی از شما باشم و هر که را شما والی سازید وی را وزیر و مشیر شوم، چه وزارت مرا به از اهارت است. ایشان در التماس و استدعا الحاج بیشتر نمودند. چون مبالغه از حد گذشت، امیرالمؤمنین فرمود که: اگر با من بیعت می کنید، بدایید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محابا از من واقع نخواهد شد و فیصل امور به مشاورت جمهور نخواهد بود و یک درم بیت المال برای خود تصریف نمی کنم و میان شما به ترجیح نمی نهیم، بلکه هر یک را به نظر مرحمت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد به موجب کتاب الله و مقتضی حدیث و سنت رسول الله امضا و اجرا کنم. آنگاه فرمود: به مسجد روید که این امر به خفیه به مقطع توان رسانید. پس به مسجد رفتند و اول کسی که با او بیعت کرد، طلحه بود و بعد از آن زیر. آنگاه اهل مصر به یکار، بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت

۱- در کار شناسیار به من نیست؟ پس از آنها هر که را برگزینند، خشودم.

به آن حضرت دریافتند. پس روز جمعه بر منبر رسول برآمده، خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود: گویند اول آن خطبه این بود که: «الحمد لله على احسانه قد رجع الحق الى مكانه». بعد از فراغ خطبه، خزيمة بن انصاری که از نزد حضرت رسالت پیام بدلواللهادین ملقب بود، برخاسته در مقابل منبر ایستاده، این ایات یعنی که از جمله بیان حسان ایکار افکار وی بود، مانند حسان بر منصه بیان جلوه داد. شعر:

ابوحسن مقاً يخاف من الفتن  
اماً قريش بالكتاب وبالسنن  
إذا ما جرى يوماً من الفتن والأجن  
وما فيهم بعض الذي فيه من حسن  
سوى خيرة التسوان والله ذو المثلث  
يكون بها نفس الجبان لدى الذقن  
امام لنا حتى لقيتاه في الكفن<sup>۱</sup>

اذا نحن بايعنا علينا فحسبنا  
وجدناه اولى الناس بالناس انه  
وما من قريش من يشقى عيادة  
وانت الذي فيه من الخير كله  
واول من حلني من الناس واحداً  
صاحب جيش القوم في كل وقعة  
فذاك الذي يتنى الخناجر باسمه

۱- معنی بیت اول: هنگامی که با علی [اع] بیعت کردیم، به خاطر آنچه از آشوبها من ترسیدیم، ابا حسن ما را بسنه است.

معنی بیت دوم: او را سزاوار ترین مردم در میان مردم یافیم؛ وی پیشوای قریش به کتاب و ستّهات.

معنی بیت سوم: در روز کوچیدن و دگرگوش رنگ و طعم آب، کسی که به بندگانش تبره بخت شود از قریش نیست.

معنی بیت چهارم: تو آن کسی هستی که سراسر خیر در اوست و کسی که برخی از حسنها در اوست و در میان ایشان نیست.

معنی بیت پنجم: سوگند به خدای دوالمتن، نخست کسی از مردم هستی که به تهابی نماز گزارد؛ سوای بهترین زمان عالم [= حضرت خدیجه (من)].

معنی بیت ششم: سه‌الار لشکر قوم در هر کارزاری هستی که در جنگها، جان بزدلان از ترس او بر ل است.

معنی بیت هفتم: پس وی کسی است که حنجره‌ها به نامش ثنا و ستایش من گویند. تارویزی که وی را در کفن دیدار کنیم، امام ماست.



نقل است که: طلحه و زیر بعد از امر بیعت با جمیع از اصحاب، نزد امیر المؤمنین رفته گفتند: قالان عثمان را چگونه به قصاص رسائیم؟ فرمود: جمیع کثیر به این امر متهم اند؛ همه را بی‌گواهی و بینه نتوان کشتن و اگر یکی را بی‌یقین می‌دانید که این کار کرده، من در قصاص جستن خون عثمان باشما متفقم، صبر کنید تا صاحب قصاص باید و بر آن متعین دعوا کند و شما گواهی دهید، من حکم قتل کنم. آورده‌الله که: اکثر از بسی امیه فرار اختیار کرده، بعضی به طرف مکه و برخی به جانب شام نزد معاویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر الصاری با این جمع کف بریده نایله زوجه عثمان را با پیرواهن خون آلود نزد معاویه برداشتند و قلیله هم در مدينه مختطفی گشته‌اند؛ خایف و ترسان و به هنگام قرضت، خود را در مکه مبارکه به عایشه رسانیدند و هیچ احدی از بین امیه به ادرار سعادت بیعت امیر المؤمنین موافق نگشت. مصرع) این کار دولت است، کنون تا که را رسیده و الله السوفی بالرشاد.

نقل است که: روز دوم از بیعت جانب ولایت مآب امر فرمود تا در خزانه بیت المال گشودند. اموالی که در خزینه مضبوط بود، بیرون آورده بر مردم قسمت نمود. و صاحب مستقی اورد که: "امیر المؤمنین امر کرد تا در سرای عثمان سلاحی که از شتران صدقه فراگرفته بودند، جهت بیت المال ضبط کرددند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورنه او قسمت نمودند". متنقول است که: دویم روز از قرار خلافت امیر المؤمنین مغیره بن شعبه که در میان عرب به کمال عقل و تدبیر مشهور بود به خدمت امیر آمد و گفت: خداوند تعالی تو را بر امت مرحومه محمد والی گردانید و مارا به دولت متابعت تو رسانید؛ بر ما لابد و ضرور است که هاداری و نیکخواهی تو به تقدیم رسائیم. اگر رخصت فرمایی آنچه در خاطر می‌رسد به موقف انها رسائیم. امیر المؤمنین او را دستوری سخن گفتن داد. مغیره گفت: من از بعضی مردم در امر خلافت تو بی‌اتفاق فهم می‌کنم؛ باید که عمال عثمان را بر اعمالی که دارند امثال مقرر داری تا تو در امر خلافت بالخلاف مستقل گردی و مکتوبی به معاویه نویسی و حکومت مملکت شام را چنانچه

سابقاً بوده و سالها استمرار یافته به وی مسلم داری و در آن مکتوب شرف او و بزرگان او مسلط‌سازی و اعلام فرمایی که نسبت به او، از عمر و عثمان بهتر سلوك خواهی کرد و عمر و عاص را به تفویض مملکت مصر بتوانی و استعمال نامه به او نویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدّم او بر اکفا و افران، و او شخصی است در بند نام و ناموس و به غایت مکار و با فراست و طالب حکومت و ریاست که من از خلاف این هر دو بسیار متوجهم. امیر المؤمنین فرمود: این کار هرگز از من نیاید که معاویه و عمر و عاص و سایر عمال عثمان را یک ساعت بلکه یک لحظه حکومت و ایالت تجویز کنم که پیوسته من - لیلا و نهاراً و سرآ و چهراً - عثمان را نهی می‌کردم از گذاشتن عمال ضال، او سخن مرا در این باب نشید تا رسیده او آنچه رسید و دید آنچه نایستی دید. اکنون چگونه آن قوم ضال مصلح را بر مسلمانان مسلط سازم و ماکنست متخذ المضلين عصداً. روز دیگر باز معیره آمده گفت: يا امیر المؤمنین! دیروز سختی در باب عمال عثمان به موقف انها رسانیده بودم، مرضی ضعیر منیر نیافتاد و امروز از آن برگشتم و دانستم آنست که ایشان را از مقام حکومت عزل کنی تا موافق از منافق ظاهر گردد. این بگفت و با خود ملازمت معاویه مقرر کرده، از مجلس بیرون رفت. مصرع:

ببین که از که بریدی و با که پیوستی

اتفاق در این روز، عبدالله بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجه ملازمت امیر بود. بر سر دروازه با معیره ملاقی شده، چون به مجلس امیر درآمد، بعد از تقدیم مراسم تحيت و سلام پرسید که: معیره اینجا از برای چه آمده بود؟ امیر المؤمنین فرمود: دیروز مرا مصلحتی می‌نمود و امروز مخالف آن گفت؛ و سخن اول و آخر او را بیان نمود. ابن عباس گفت: سخن اول، نصیحت و نیکخواهی بود و دوم سخن، خیانت و تباہی. امیر المؤمنین فرمود: من دانم که مصلحت دنیوی من در این است که شما می‌گویید اما نظر اصلی من بر مصلحت دین است و در رعایت دنیای دون نه دین است و نه دنیا.



شعر:

دین و دنیا هست ضد یکدگر      دولت دین خواهی از دنیا گذر

و به روایت آنکه فرمود: ای ابن عباس! هرگاه در صلاح مهمات با تو مشاورت نمایم آنچه به خاطر رسد بر من بگوی؛ اگر در بعضی از آنها خلاف قول تو عمل کنم راه موافقت من بیوی. ابن عباس گفت: از جمیع کارها فرمانبرداری تو بر من آسان‌تر است. واقعاتی که در عهد خلافت امیرالمؤمنین روی نموده، هرچه از جنس کرامت و فرامست و کشف و فضایل بود، در باب فضل و خارق و علم و فراسط و کشف، قلمی نموده شد و آنچه از قسم محاربت به اعدای دین، در باب شجاعت مسطور گشت، تئهای در کتب تواریخ سلف مرقوم است. چون مطلب این فقیر در این باب اعتقاد فرقیان در تعیین زمان خلافت صوری امیرالمؤمنین بود، زیاده بر این احتساب نرفت.

باب دوازدهم) در بیان انتقال امیرالمؤمنین، امام المتنقین، علی مرتضی  
از عالم فنا به عالم بقا به یمن حصول درجه شهادت و واصل شدن  
به ذات خداوند - جل و علا - و ما یتعلق بها

بر رای معنی آرای ارباب دانش و ذکا و اصحاب فطنت و صفا ظاهر و باهر است که متّ سنت مسیحه ایزد متعال به مقتضای «ولَنْ تجد لِسَةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا»<sup>۱</sup> بر این متوال استمرار پذیرفته که هر کس از راه محبت و اخلاص به قدم نیاز و اختصاص، ساحت بازارگاه احادیث پیماید و به دست ارادت و بندگی، ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار خود گشاید، باران هموم و بیلایا از غمام محن بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجهت از صفحات احوالش گریزان شود. مرویه صحیحة: «أَتَبْلَاءُ الْمُلَامِ

۱- الأعراب (۳۳)، آية ۲۶؛ الفتح (۴۸)، آية ۲۳: «و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت».

کی اللہب لِلَّذِہبُ۝» مؤید این دعوی است و کلمة فصیحه: «ان الله اذا احب قوماً ابتلاهم آ»،

مؤید این معنی است. شعر:

دوستی چون زربلا چون آتش است      زر خالص در دل آتش خوش است<sup>۳</sup>

ولهذا نزول نواب بر اکابر انبیا که محرومان حریم کبریا اند، بیشتر از سایر برایا می بوده و حلول مصائب بر اعاظم اولیا که مقریان عالم بالا اند، اکثر از جمیع خلائق روی می نموده. تن کدام نبی است که گداخته شعله محبت او نیست و دل کدام ولی است که نشانه سهام کرب او نبی؛ بلکه بر آتش بلای او در هر بادیه هزار هزار دل کباب و از دود ابتلای او در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب. نظم:

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست      کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست      کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست

و مصدق این سیاق نزد علمای آفاق از تأمل در وقایعی که میان امیر المؤمنین و امام المتقین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و شامیان واقع شده، بر وجهی که شمهای از آن سبق ذکر یافت -کالتیس فی وسط النہار- ظاهر و آشکارا می گردد؛ زیرا که با وجود آنکه به اتفاق جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت، خلیفة به حق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام به متابعت نبی -علیه الصلوٰۃ والسلام- اقدام فرمود و مقارت نبی و خصوصیت جسمی بارسoul عربی به اکمل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت آن حضرت، رایت غزا و لوای علم و اجتهاد می افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت می ریود و در ایوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار سابق فایق بود و اکثر اکابر

۱- نک: اتحاف الشادۃ المتقین؛ ج ۹، ص ۵۲۳؛ احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۰۵ [با همین مضمون] «بلا برای دوست خنast، همچنانکه آتش برای طلاق است».

۲- هر آئینه خدا زمانی که گروهی را دوست بدارد، آنها را می آزماید».

۳- مشوی معنوی (پیکلسوں)، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۱.



مهاجر و انصار عاشیه متابعتش بردوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقه متابعتش در گوش کشیده، آن حضرت را بر طبق دلخواه بر معاویة بن ابی سفیان که بی شایه اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفه قلوب انتظام داشت، استیلا میسر نگردیده و از آن جهت مدت مديدة روزگار فرخنده آثار به انواع غصه و غم و اصناف حزن و الٰم گذراشیده، بالآخره به درجه رفیعة شهادت رسید.

منقول است که: نویسنده کسی از مخصوصان سدۀ سنیه امامت و متسبان عتبه عالیه کرامت پرسید: یا امیر المؤمنین! با وجود انواع فضایل صوری و معنوی و اوصاف کمالات دنیوی و اخروی که ذات پاک تو را حاصل است، مسبب چه بود که ابن هند را مغلوب توانستی ساخت؟ فرمود: دنیا بدرو پا قایم است؛ یکی حق و دیگری باطل. من اراده کردم که به یک پا قایم گردد و میسر نشد. طرفه حالتی است که والیان هدایت به واسطه یقای دنیای بی وفا همواره در زوابایی یأس و حرمان می‌شینند و مالکان مالک غرایت از کجری فلک بی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و اعمالی ائمّه دولت و کامرانی چینند مقربان بارگاه سیحانی به سبب حصول سعادت جاودانی از مستلزمات عالم فانی مهجور؛ و مردودان درگاه بزدانی به واسطه وفور تسویلات نفسانی با جواز مرادات این جان مغورو. متنی:

فلک بر خویش پیچان ازدهاییست بی ازار ما زورآماییست

رساند هر که را یک لحظه راحت کند سالی ز دنباش جراحت

به هر اختر کزان روش چراغیست نهاده بر دل و آزاده داغیست

هزاران داغ هست و مرهمی نی وزان بی مرهمی هیچش غمی نی

غرض از این تثیت و مقصود از این ترتیب، ابراد واقعه مصیبت افراد شاه اولیا و قدوّه اصفیاست که در منته اربعین از هجرت خاتم النّبین روی داد و بدان جهت، کوکب هدایت و اقبال، از اوج عزّت به حضیض مذلت افتاد. نظم:

دل اهل اسلام از آن غم شکست شه چرخ چارم به ماتم نشست



قمر زان آلم جیب جان جاک زد  
زحل جامه در خم افلاک زد  
فرشته ز سوز درون پر بسوخت عطارد ورقهای دفتر بسوخت

ستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت شاه ولایت بر دست عبدالرحمن ملجم المرادی به وقوع انجامید، اما در کیفیت حال آن لعین شقاویت مآل و چگونگی وقوع آن امر شیعی اختلاف بسیار واقع است. به روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت قتل عثمان به ایشان همراحت نمود. بعد از آنکه به کوفه افتاده، در ملازمت حضرت والا منقبت پسر می‌برد. و قولی آنکه پس از واقعه نهروان، شاه مردان به محمد بن ابی بکر نوشته که: چند کس از فارسان مصر بدین جانب روانه ساز محمد - رضی الله عنه - به موجب فرموده، بیست نفر از شجاعان به کوفه ارسال داشت؛ یکی از آن جمله ابن ملجم بود. چون نظر امیر المؤمنین بدان پداخت لعین افتاده، شعر:

أشدد حیا زیمک لِلْمَوْتِ فَانَ الْمَوْتَ لَا قِيَكَا  
وَ لَا تَجُزُّ مِنَ الْمَوْتِ اذَا خَلَ بِوَادِيكَا  
يعنی، میان راسخت برپنده از برای مرگ که مرگ به تو ملاقات خواهد کرد و جزء مکن از مرگ چون به وادی تو فرود آید.

در روضة الشهداء مطلع است که: "امیر المؤمنین در وقت خروج نهروان، رسولان به اطراف بلدان فرستاده مدد طلبید، از یمن ده تن به ملازمتش آمدند. ابن ملجم داخل ایشان بود. هر یک از آن ده نفر تحفه آوردند. قبول فرمود و تحفه ابن ملجم شمشیری بود به غایت قیمتی. امیر المؤمنین قبول ننمود، آن لعین از این جهت غمگین شده گفت: يا امیر المؤمنین! سبب چیست که از رفقای من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب مثل ندارد نمی‌ستانی؟ فرمود: این تیغ را چگونه از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد! ابن ملجم از شنیدن این خبر وحشت اثر اظهار جزع کرده، بر زمین افتاد و گفت: يا امیر المؤمنین، هیهات! هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال در خاطر من خطور کند. من ملازمت این آستان، دل از



وطن برداشتم و نقش مهر محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته. امیر گفت: این امری است بودنی و صورتی است روی نمودنی و تو عنقریب از جاده وفاق به بادیه نفاق خواهی گریخت و خاک بی مرّتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی ریخت. بیت:

این مهر و رسم وفا عادت تو نیست هر چند عهد و شرعاً کنی باز بشکنی

ابن ملجم گفت: يا امیر المؤمنین! من در پیش تو ایستاده‌ام؛ امر فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر به تحقیق این امر از من واقع خواهد شد مرا به قصاص رسان. امیر فرمود: چون از تو فعل صادر نشده که مستحق عقوبت باشی، چگونه تو را قصاص کنم؟ اما مخبر صادق مرا از این کار خبر کرد و می‌دانم که قول او به صدق مقرون است. و روایت آنکه: این ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما در کوفه مجال قرار نیافت و در معسکر امیر المؤمنین ماند تا وقتی که مهم قoram او فیصل پذیرفت. و در بعضی از روایات آمده: که چون علی مرتضی از نهروان به جانب کوفه روانه شد، این ملجم رخصت یافته [که پیشتر به آن باره ثابت و مؤذ فتح و فیروزی به مردم رساند. از موقف امامت اجازت یافت]، چون به کوفه درآمد، گرد محلات می‌گشت و به آواز بلند، خبر ظفر می‌گفت. در آن لحظه ناپاکش بر جمیله قطامه نام - علیها اللعنة - که دختر اشجع تمیمی بود افتاد. از آنجا که جنسیت بود، دل ملعون به جانب ملعونه میل کرد. شعر:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همیجو کاه و کهرباست<sup>۱</sup>

شیفته جمال و حسن او گشته، گفت: ای آرام جان و مونس دل ناتوان! از کدام قبیله‌ای؟ جواب داد: از باب بنی تمیم و آن قبیله تمام خارجی بود و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند. این ملجم پرسید: بیوه‌ای یا شوهرداری؟ گفت: بیوه‌ام. این ملجم به زیان نیاز از او خواستگاری نموده، قطامه گفت: مهر من سه چیز است؛ هزار دینار و کنیزکی جمیل و معنیه و سر علی بن ابی طالب. این ملجم گفت: زر و کنیزک را

۱- مثنوی معنوی (نیکلسون)، دفتر ششم، بیت ۲۹۰.



قبول دارم اما قتل حیدر کُرار به غایت دشوار است. و بحکم، ای قطّامه! که قادر تواند شد  
برکشن آن شهسوار مشرق و مغرب که او شکننده سرکشان عرب است؟ یعنی:  
جو او برکشد ذوالفقار از غلاف ز هیبت فتد لرزو بر کوه قاف

قطّامه گفت: من مال و کنیزک به تو بخشیدم، اما از سر قتل علی که کشته پدر و  
برادران من است در نگذرم. چون شعله شهوت در کانون سینه پرکننده او افروخته بود،  
خر من صبرش به شرار برق غفلت سوخته، گفت: والله سخن امیر راست است و آنجه  
مرا فرموده بود اینک اثر او پدید آمد. ای قطّامه! بدان عزیمت ایستاده ام و کمر قتل امیر  
بشم. اگر به یک ضریبی که بر او زنم راضی شوی، زود این مهم کفایت کنم. و از غایت  
شرارت به موجبی که مذکور خواهد شد، آن حضرت را به درجه شهادت رساند.

راقم این حروف گوید: این روایت در نظر واقفان موافق هدایت، ضعیف می‌نماید؛  
زیرا که به اتفاق مورخین، واقعه نهروان در سنه ثمان و نهادین به وقوع پیوسته و شهادت  
شاه ولایت پناه در سنه اربعین واقع شده. در روایتی که جمعی از مورخان والاگهر به قلم  
صحث اثر ابراد نموده اند، آن است که بعد از واقعه نهروان که بعضی از خوارج زنده  
مانده بودند، در اطراف بلاد متفرق گشته اند. عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله  
التمیمی و عمرو بن بکر السعدي در مکه مجتمع شده. روزی از کشتگان نهروان یاد کردند  
و بر قتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند: اگر علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و  
عمرو بن عاص کشته شوند، فتنه ها ساکن و خاطر مطمئن گردد. آنگاه ابن ملجم گفت: من  
بر قتل علی اقدام می‌نمایم و برک گفت: من زندگانی معاویه به آخر رسانم و عمرو گفت:  
به قتل عصرو عاص پردازم و قلوب طالبان این معنی را مسرو رسانم. و مقرر نمودند که در  
صبح هفدهم رمضان هر یک از ایشان مهمی را که متقبل و متکفل شده اند، سرانجام  
یافعی - رحمة الله عليه - شخصی که کشتن معاویه قبول نموده بود، حاجاج بن عبدالله  
الشمبری نام داشت و متعهد کشتن عمرو عاص، موسوم بر ادویه العبری بود.



القصه، شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت به دمشق رسیده، در سحر روز موعود کمین کرد، در وقتی که معاویه بیرون می‌آمد، ضربی بدو زده گفت: کشتم تو را ای دشمن خدای. فی الحال، اعوان معاویه او را گرفته پیش آوردند و معاویه به قتل او امر کرد. آن شخص گفت: اگر تو را مزده دهم که از استماع او شادان شوی، مرا هیچ نفعی کنده؟ معاویه پرسید: آن کدام است؟ گفت: امثب برادرم عبدالرحمن، علی را به قتل رسانید. معاویه گفت: همچنان که کشتن من دست نداد، شاید او را هم می‌شدم باشد. و به روایت اصح او را بکشت و طبیی طلبیده، استعلام زخم سرین خود نمود. آن جراحت النیام پذیرفت و شخصی که اراده قتل عمر و عاص نمود به هصرفت، اما بر او دست نیافت. چون عمر از این معنی مطلع شد، فرمود تا او را کشند. و ابن ملجم لعین چون به کوفه رسید - چنانچه در صدر مسطور است - و قطامه که در عرب به کمال حسن و جمال ضرب المثل بود، طالب وصال او گردید و قطامه امر تزویج را به قتل امیر المؤمنین تعلیق نمود. ابن ملجم گفت: من خود جهت این کار به کوفه آمده‌ام، پس قطامه چندی از خوبیان خود مدد کار آن نایکار ساخت و ابن ملجم، شبیث بن بحره را نیز با خود متفق گردانیده، قرار بر قتل امیر داد و به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت شاه ولایت پناه نزدیک رسید، چندین کرت به کنایه از این معنی اخبار نموده و بلکه پیش از آن هرگاه تقریبی واقع می‌شد، اظهار این واقعه می‌نمود؛ چنانکه در باب علم مسطور گشت.

و در روضة الصفا مسطور است که: "در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او به خدمت امیر المؤمنین آمده، اسپی توّقّع کرد. امیر ملتمن او را مبذول داشته، فرمود: ارید حیاتک و ترید قتلی. من حیات خواهم و تو قتل من. نقل است که در ماه رمضان سنه اربعین، امیر المؤمنین به مسجد کوفه به تصایع خلائق اشتغال می‌فرمود. به سوی امام حسن نظر کرد و گفت: ای نور دیده من! از این ماه چند روز گذشت؟ گفت سیزده روز، پس رو به سوی امام حسین کرده فرمود: ای سرور میته من! از ماه چند روز باقی مانده؟"

گفت: هفده روز پس دست به محاسن بزده فرمود که: در همین ماه بد بخترین مردم، لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی چند از زیان الهام بیان گذراند. مضمون آنکه: قتل من می خواهد نامرادی از قبیله مراد و من به وی نیکویی می خواهم. چون امیر المؤمنین از میان فرود آمد، این ملجم به اضطراب تمام آمده، گفت: یا امیر المؤمنین! پنهان می برم به حضرت رب العالمین از آنجه نسبت به من گمان می بری و از تو در می خواهم که اشاره فرماین تا مرا بکشند و دستهای مرا ببرند. امیر فرمود: پیش از قتل قصاص نباشد لیکن مخبر صادق مرا خبر داده که کشته تو از قبیله مراد باشد. این ملجم همچنان در مقام استبعاد و انکار بود. امیر گفت: تو را به خدا سوگند می دهم راست بگوی که در ایام طفویلیت تو دایه‌ای بود یهودیه و تو را می گفت: ای بد بخت ترا از کشته ناقه صالح؟ گفت: بلى. آنگاه ساكت شده، روی ازوی بگردانید. و به صحبت پیوسته که: در ماه مذکور شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار می نمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود و می گفت: شبی چند مهمان شمام.

و در ترجمه مستقصی از امام مؤمن سریه امیر المؤمنین مروی است که: در آن سحر که شهادت امیر مقدّر بود، ام کلثوم را گفت: ای دختر من! چنان می بینم که این صحبت روح بپرور در میان ما عنقریب متقضی گردد و طایر نفس نفیس، قفس قالب شکسته به موافقت متوطنان ملاه اعلیٰ بیوندد. ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فروباریده گفت: ای پدر! این چه خبر محتث اثر است و این چه حکایت پرشور و شر است! این نه قضه‌ای است که به گوش توان شنید و نه غصه‌ای که از شکایت او این توان بود! بیت: از فراق تلخ می گویی سخن هر چه خواهی کن ولیکن آن ممکن<sup>۱</sup> امیر گفت: ای فرزند ارجمند! دوش سید کایبات - علیه افضل القبور و اکمل التحیات - را در عالم رؤیا مشاهده نمودم که به دست مبارک غبار از روی من می افشارد و

۱- مثنوی معنوی (پیکلسون)، دفتر اول، بیت ۲۴۱۴



می گفت: یا اخی! به جانب من بیا که آنچه بر تو واجب بود، ادا نمودی. و روایتی آنکه امیر خواب خود را به امام حسن بیان فرمود، امام متأثر گشته، شروع در گریه و زاری نمود.<sup>۱</sup> و در روضة الشهداء مسکون است که: "در آن شب حضرت ولایت پناه مطلقاً خواب نکرد تا سحر و به طاقت مشغول بود و ساعت به ساعت به ساحت سرا آمد"؛ در آسمان نگریست و گفته: صدقت یا رسول الله. و باز فرمودی: چه باز می دارد یا رب! کشته مرا از کشتن من؟ و به همین متوا می گذرانید تا وقت آن آمد به مسجد رود، آنگاه تجدید وضو کرده و میان همایون بسته (به مضمون این دو بیت که هم از مؤلف است، تکلم نمود).

بعد از این تا به قیامت سر ما و در تو      که شد از خاک درت دیده و دل نورانی  
هر کسی شاد به عید و من ببدل محزون      عیدم آن دم که ز تیغ تو شوم قربانی  
چون از خانه بیرون آمده به میان سرا رسید، چند بعلی آن جا بودند. در روی مبارک امیر بانگ زدند و به قولی دامنش گرفتند. یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زد. فرمود: دست از اینها بازدار که ناله کنندگانند بر من. پس به مسجد شتافته، بر سبیل معهود بانگ نماز گفت و این ملجم و شبث و وردان در آن شب نزد قطامه به شرب خمر اقدام نموده بودند. چون آواز اذان به گوش آن ملعونه رسید، آن ملاعین را از خواب برانگیخته، گفت: اینک علی بانگ نماز می گویید، برخیزید و مهم او را کفایت کنید. آن سه مرتد به مسجد رسیده، دو نفر به در مسجد نهاد. شبیت لعین شمشیر انداخت اما بر طاق مسجد آمد و وردان ملعون هم به تیغ حمله کرد به دیوار خورد و ملعون سیم تیغ بر فرق همایون امیر زده گفت: **الحكومة للالك ولاصحابك!** روایتی آنکه: این ملجم صبر کرد تا امیر احرام بست و سجدۀ اوّل بجا آورد. چون سر از سجدۀ برداشت، آن شقی شمشیر فروید آورد. به اتفاق مورخان آن تیغ بر موضعی فروید آمد که روز حرب خندق، عمرو بن عبدود

۱- حکومت از آن خداست و نه برای توست و نه پازان تو.

زخم زده بود. تا سر مغز آن شکافته شد و امیر المؤمنین گفت: فزت برت الکعبه؛ یعنی سوگند به پروردگار کعبه که به مطلوب فایز شدم. و امام حسن را فرمود که: شرایط امامت بجا آورده با مردم نماز گزارد.

و در مستقیم مسطور است که: "بعد از آن حادثه عظمی، وردان - علیه اللعنة - به خانه خود رفت و شخصی از حاشی وقوف یافته، او را به دوزخ فرستاد و شبیت به تک جان بیرون برد. چون مردم جمع آمده، از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم گیست؟ فرمود: خدای تعالی او را ظاهر گرداند و به طرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از در درآید. و این ملجم در آن صباح شمشیر خون آلود بر دست گرفته، در کوچه های کوفه می دوید. مردی از بنی عید قیس پیش آمده گفت: چه کسی؟ گفت: عبدالرحمن بن ماجم. گفت: ای لعین! امیر المؤمنین را تو زخم زده باشی؟ خواست انکار نماید، خدای تعالی در زبان او انداخت که آری. آن شخص فریاد برآورده مردم را خبر کرد تا او را گرفته، پیش امیر المؤمنین بردند".

و به روایتی که در روضة الشهداء مسطور است: "این ملجم بعد از آن که حضرت زخم خورد، به سرای این عم خود رفت و سلاح از تن باز کرد، در این حال صاحب سرا درآمده اورا مشوش دید. گفت: مگر قاتل امیر تویی؟ آن لعین به جای لا، نعم گفت و آن شخص گربیان او را گرفته به نظر امیر المؤمنین رسانید. چون چشم آن حضرت بر وی افتاد، گفت: یاخن العراد! مگر من بد امیری بودم؟ گفت: معاذ الله يا امیر المؤمنین! فرمود: تو را چه بر این داشت که فرزندان مرا بیتم ساختی و رخته در قصر حیاتم انداختی؟ نه من با تو نیکوبی کرده بودم؟ گفت: بلی، اماً واقع شد، آنجه واقع شد. و کان امرافه قدر امقدوراً! آنگاه فرمود: این بد بخت را به زندان برد و اکل و شرب از وی باز مدارد. اگر من زنده مانم به مقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر رحلت کنم، پیش از یک ضربت

۱- الاحزاب (۳۳)، آیه ۲۸: «وَكَارُ وَقْرَمَانَ خَدَا بِهِ الْنَّدَازَهُ وَ حَسَابَ شَدَهُ اسْتَ». (۱)



شمیر بر وی مزید که مرا زیاده از یک رخمنزد، آنگاه امیر المؤمنین را به گایی خوابانیده به خانه بردند. اولاد و امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات چون آن حضرت را به آن حالت مشاهده کردند، فریاد و زاری و ناله و بسی قراری به اوچ فلک زنگاری رسائیدند و جیب شکبیابی چاک زده، مآل این مقال، ورد زبان گذراشیدند.

رباعی:

شعله آتش هجران تو جان می سوزد در فراق تو دل پیر و جوان می سوزد  
 این چه دردست کزا خون جگر می ریزد این چه سوزست کزا کون و مکان می سوزد  
 و ضعف آن حضرت ساعت به ساعت سمت تزاید می گرفت و آلم رخم لحظه لحظه سودمند  
 صفت تضاعف می پذیرفت، چون زمان رحلت نزدیک رسید، امامتن را نصایح سودمند  
 به تقدیم رسائیده، درباره ایشان دعوات احبابات آیات بر زبان همایون گذراند و به تکرار  
 کلمه توحید مواظبت می نمود تا مرغ روح پر فتوحش به عالم بالا پرواز فرموده، از دارفنا  
 به روضه بقا شافت، و از مقتدای مؤتمن امام حسن مروی است که: بعد از رحلت شاه  
 ولایت منقبت شنیدم که هانقی می گفت: از این خانه بیرون آید و این ولی خدا و وصی  
 مصطفی را به ما گذارید. چون از خانه بیرون رفتیم، آوازی به گوش ما رسید که محمد  
 مصطفی درگذشت و وصی او علی مرتضی شهید گشت. بعد از این محافظت دین و  
 نگاهبانی امت خیرالتبیین که تواند کرد؟ دیگری گفت: هر که سیرت ایشان ورزد و  
 متابعت ایشان کند. چون آواز تسکین یافت، به خانه درآمد، امیر المؤمنین را شسته و در  
 کفن پیجیده یافتیم، و روایت دیگر آنکه: در وقت ارتحال وصیت نمود که: چون من از این  
 عالم نقل نمایم، از زاویه خانه لوحی پدید آید؛ مرا بدان جا خوابانیده غسل دهید و از  
 آستانه خانه کفن و خنوط ظاهر شود، مرا بدان تکفين کرده، در تابوت نهید و تابوت را  
 در میان خانه و قنوع نموده، فرزندان مرا بخوانید تا وداع پدر خود کنند و بکبار حسن بر من  
 نماز گزارد و بکبار حسین. چون پیش تابوت من از زمین برخیزد، شما پس تابوت بردارید  
 و هر جا که سر تابوت بر زمین آید، مرا آن جا بگذارید و قبر حفر کنید و از آن جا تابوتی از



ساج پدید آید، مرا در همان مکان دفن نمایید". مؤلف گوید: در فصل الخطاب چندین مسطور است که: "امیرالمؤمنین کافوری که از بدن مبارک سید المرسلین باقی مانده بود یا خود داشت و در وقت رحلت فرمود: آن را بر بدن من بمالید". و در روضة الشهداء و حبیب السیر و کشف الغمہ مسطور است که: "جریل شصت متنقال کافور از بهشت آورده بود؛ آن سورور بیست متنقال از برای خود نگا، داشتند، چهل متنقال به سیده النساء و علی مرتضی مرحومت کرده، وصیت نمود که هنگام ارتحال بر بدن خود خواهد مالید".

"المقصود، اولاد عظام به موجب فرموده عمل نموده، هم در آن شب در نجف اشرف به همین موضعی که حالا مطاف طوف خلائق اطراف و اکناف عالم است، جسد مطهرش مدفون گردانیدند و به موجب وصیت، موضع قبر را با زمین هموار ساختند که اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید - غیر از همه اهل بیت - هیچکس واقف نبود. و سبب پی بردن مردم به مرقد عطرسا و مشهد جنت آسا چنان شد که: هارون روزی به آن سرزمین شکار می کرد و آهوس چند از بیم جان به موضعی که مدفن امیرالمؤمنین بود پناه برد. هر چند چرخ و سگان را بر ایشان سردادند، رو بدان جانب نیاوردند. هارون از مشاهده این صورت متعجب شده، از حضار استفسار نمود از این سر. بعد از تقدیم مراسم نقیش، پیری گفت: از پدران به ما چنین رسیده که جسد مطهر امیرالمؤمنین حیدر در این مقام مدفون است. لاجرم هارون ترک شکار کرده، لوازم طوف مزار فایض الانوار بجا آورد.

و در ذره الزراض مسطور است که: "حق سبحانه به نوح - علیه السلام - وحی کرد که: کشی بساز و نوح کشی ساخت. از الواحی که مأمور بود، چون سه لوح باقی ماند نوح گفت: خداوند! چه کنم این سه لوح را؟ وحی آمد که: ای نوح! علی نام دوستی است و در آخر الزمان موجود خواهد شد؛ این سه لوح را به فلان موضع حفره، کنده، در وی بته و به درستی که امر می کنیم ملایکه را به زیارت این قبر. پس به حکم وصیت در همین



موضع که حالا به نجف مشهور است به همان قاعده که فرموده بودند، دفن کردند و سر قبر مبارک را مستور ساختند.

و در فتوحات القدس از حبیب بن عمر مروی است که گفت: "درآمدم بر امیر المؤمنین در مرض موت و پرسیدم از جراحت او، فرمود: ای حبیب! به خدا قسم که من این ساعت مفارقت می‌کنم از شما. در این النا آواز و گربه ام کلثوم به گوش امیر رسید. گفت: ای دختر! به خدا قسم که گربه نکنی اگر بینی آنجه پدر تو می‌بیند. راوی گوید: من گفتم: چه می‌بینی یا امیر المؤمنین؟ گفت: می‌بینم فرشته‌های آسمانی و پیغمبران را بعضی در عقب و بعضی ایستاده‌اند و مرا تهییت شهادت می‌دهند و این است برادر من محمد مصطفی که نشته است نزد من و می‌فرماید که: اقدم فان امامک خیر الله متأثت فیه. قدم به راه آخرت نه، به درستی که پیش تو بهتر است از آنجه تو در اویی".

مؤلف گوید: اگرچه از حبیب النبی و از روضة الشهداء منتقل است که: ابن ملجم را بر قتل امیر، قطامه باعث شد؛ لیکن قدوة المحققین حکیم سنایی چنین تحقیق نموده که به موجب گفته معاویه، ابن ملجم امیر المؤمنین را به درجه شهادت رسانید؛ چنانچه این مضمون و در حدیثة الحقيقة منظوم ساخته. مثنوی:

پسر ملجم ان سگ بی دین	آن سزاوار لعنت و نفرین
بر زنی گشت عاشق آن مشنوم	آن نگونساوتر ز راهب روم
مرد مفلس چو گشت عاشق او	کفر اندر میانه عایق او
بود آن زن ز آل یوسفیان	منعم و مالدار و خوب و جوان
گشت از این سر معاویه آگاه	مر ورا گشت جمله کار تیاه
گفت: کار تو با کمال شود	این چنین زن ترا حلال شود
گر تو در کار خوبش شیردلی	هست کابین حرّه خون علی
گر تو فارغ کنی دلم زین کار	بفرزایی به نزد من مقدار
زن ترا با هزار زینت و زیب	نرساند کسی ترا آسیب



بزی در جوار من آسان  
اندر افکند در جهان محنی  
خیره بگزید همچو قتل علی  
رفت در کوفه از پی این کار  
این چنین فتنه هیج ننهفتند  
دادشان پس جواب مرد بهش  
کس نکردهست سعی وی از پیش؟  
شب آدینه رفت در مسجد  
رفت و دریافت خفته را به فراز  
گاه روز است، رَوْ از این رهبرد  
مترصد نشست از پی کار  
چون که اندر نماز شد مشغول  
که بدان زخم سخت، مرد بکشت  
پرده مرد بدکنش بدرید  
کرد ازو میر زخم خورده سوال  
کرد بر لفظ خویشتن اقرار  
کار کردم، کنون ندارد سود...

و نیز حکیم سنایی - علیه الرحمة - در کتاب مذکور سبب شهادت یافتن امیر المؤمنین حسن - رضوان الله علیه - را نظم کرده که مآلش این است که به مبالغه و تأکید معاویه، جعده بنت اشعث که زوجة امام حسن بود، زهر داد؛ چنانچه جگر مبارکش صد و هفتاد و چند باره شده، از دهن برآمد. مؤلف بتاییر اختصار، چند بیتی از آن ایات مرقوم می‌نماید تارفع شبهه ارباب شک باشد. مثنوی:

حق بگویم من از که اندیشم آنجه گویم یقین شده پیشم

اسب و مرکب ترا دهم، پس از آن  
مرد مدبر ز بهر عشق زنی  
آن چنان اصل چهل و سنتگدلی  
آن چنان خاکسار بی مقدار  
این خبر جمله با علی گفتند  
کاین بداعمال را بگیر و بکش  
گفت: «وبحک به قتل قاتل خویش  
آن چنان بی حفاظی از سرِ جد  
میر حیدر سحر ز بهر نماز  
مرد را خفته دید گفت: آی مرد  
سفله از خواب گشت چون بیدار  
آن سرافزار مرد، جفت بتول  
رفت و زخم سبک زدش از پشت  
خلقی از هر طرف فراز رسید  
برگرفتند مرد را در حال  
که: «که فرمود مر ترا این کار؟»  
که: «مرا این معاویه فرمود



که ورا داد زهر صرف به فن  
بدر انداخت از لب چو شکر  
که فرستاد مرد را بر کوی  
که پذیرفت از او درم مألف؟  
که ز میراثهای هند رسید  
به تو بخشیدم و فرستادم  
خوشن را تو نیکنام کنی  
مر مرا دختری و جان و تنی  
جه بتدر در جهان ز خود کامی  
وانکه در هاویه است زاویه اش  
صد هزار آفرین بار خدای  
جان بداد اندوین غم و حسرت  
باد بر جان خصم او لعنت...

جعده بنت اشعث آن پد زن  
صد و هفتاد و چند یاره چگر  
بر زمین زن سبوی بر لب جوی  
زز و گوهه که نیست جای وقوف  
لؤلؤی چند و عقد مروارید  
کاین نکو عقد مر ترا دادم  
گر تو این شغل را تمام کنی  
به پسر مر ترا دهم به زنی  
رفت و با خود بپرد بدنامی  
آنکه دانی همین معاویه اش  
صد هزار آفرین بار خدای  
جان بداد اندوین غم و حسرت

سایر مقدمات مسطوره گوید: آخر دود آه عایشه - رضی الله عنها - به معاویه رسیده  
به محلی که برای او معین بود فرمستاد؛ چنانچه در اوآخر تاریخ اعثم کوفی مسطور است  
که: "شی معاویه به قضای حاجت بیرون آمد و در آن جا چاهی بود. در آن چاه  
فرو نگریست، يخار آب به رویش بزد و موبهای او برخاست و او را علت لقوع افتاد و  
سخت خراب و رنجور شد، چنانکه به هزار حیله به خوابگاه خود آمده، بی هوش افتاد و  
دیگر روز مردمان خبر یافته، فوج فوج به عیادتش می آمدند و دعا کرده می رفتند. چون  
نهایا مانده، دلتنگ شده بگریست. مردمان درآمده او را گفتند: چرا می گریی؟ گفت: برای  
آنکه بسی کارهای خیر بود که بر آن قادر بودم و از شومی نفس مقهور نکردم. بر احوال  
ندامت مآل خود می گریم و حسرت می خورم و دیگر آنکه این علت بر عضوی از من  
ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و این همه بلا بر من به سبب حق علی بن  
ابی طالب است که از او دیده و دانسته به غصب و ظلم گرفتم و حجر بن عدی و سایر

اصحاب او را کشتم؛ بنابراین این برابر من حق سبحانه نازل گردید و مرا به عقوبیت عاجل ملافی کرد و من این همه از دوستی نور دیده خود بزرگ می‌بیشم. اگر نه دوستی او بودی، من به راه راست می‌رفتم. اما دوستی بزرگ مرا بر این حرکات محاربات داشت، لایحه امروز دشمن بر من خندید و دوست بگریست. و آن علت بر او مستولی گشته بود و هر شب خوابهای پریشان و شوریده می‌دید و از آن هر لحظه می‌ترسید و اکثر وقت هذیان و لاطایبل می‌گفت، بی‌تاب شده آب طلب می‌نمود و بیش از پیش آب می‌خورد و تشنگی تسکین نمی‌یافتد وقت به وقت او را غشی می‌آمد؛ چنانکه یک روز و دور روز به غشی می‌ماند، چون به هوش آمدی به آواز بلند گفتی: آه چرا با تو خلاف کردم، ای علی بن ابی طالب و مرا با تو حجر بن عدی چه افتاده بود؟ ای عمر و بن الحمق چرا ناخن تو را کشتم؟ بر این شکل مضطرب بود.

المقصود، این نقل بنابراین نوشته شده که این نیز یکی از خوارق عادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و عایشه است که عدوی ایشان به این سهل از عالم رفته و مخفی نماند که تاریخ مذکور به همین نقل تمام شده؛ چنانچه پیشتر می‌نویسد که چون معاویه به هوش آمد، بزرگ را طلب نمود و مردمان را جمع کرده، اول خود بیعت نمود و خطاب آن ملعون را امیر المؤمنین کرد و همه مردمان را فرمود تا با او بیعت کردد. چون مفضل بود و نیز خوش نباید که احوال غیری زیاده بر این در این مجموعه محموده بستگرداند. بناءً علیه به همین چند کلمه اختصار نمود. اگر کسی را در مقالات مسطوره خلجان به خاطر رسید، کتب مذکوره را به دست آورده، مطالعه نماید و به حکم آیه کریمه: «و من يقتل مؤمناً متعتاً فجزاؤه جهنّم خالداً فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعدله عذاباً عظيماً»<sup>۱</sup> و به مقتضای این دو حدیث نبوی که حدیث اول به روایت ابوذر دا

۱- النساء (۴)، آیة ۹۳: «و هر کس مؤمن را به عمد بکشد، بیفر او جهنّم است که در آن همواره خواهد بود و خدا بر او خشم گیرد و لعنتش کند و برایش عذابی بزرگ آماده سازد».



حدیث ثانی در صحیح نسائی مسطور است که: "رسول الله گفت: کل ذنب عس اله آن یغفر الا من مات مشرکاً و من یقتل مؤمناً معتمداً"<sup>۱</sup>. و در حدیث دوم، در صحیح ابن حماده از ابوهیره مروی است که گفت: «من اعان علی قتل مؤمن شطر کلمة لقی اله مکتوپاً بین عینيه آیس من رحمة الله»<sup>۲</sup> کشته‌اء اهل بیت وزوجة اهل مطهرة رسول را از دائیره اهل اسلام پرورون شمارد و بی شک مشرک انگارد. متنی:

آنکه او روی به بیهود نداشت      دیدن روی نبی سود نداشت

و در فتوحات التدمیس از ابوالقاسم حسن بن محمد، مشهور به ابن الوفا منتقل است که: "روزی در مسجد کوفه نشسته بودم که کثرت عجیب و غریب مشاهده کردم. نزدیک به مقام ابراهیم چون رفته، دیدم راهی جنوبی صوفی در بردارد و به غایت خوش محاوره قوی هیکل در برابر مقام مذکور نشسته، حکایت می‌کند که: روزی در صومعه خود نشسته بودم و در آمد و شد بر روی خلق بسته، ناگاه دیدم مرغی بزرگ به صورت عقاب از هوا فرود آمده در کنار دریا بر سکنی نشسته، ربع بدن انسان قی کرده پرواز نمود. باز آمد، ربع بدن انسانی قریب به ربع اول از منقار اندامه پرواز کرد. به همین طریق چهار مرتبه فرود آمده، هر مرتبه ربع بدن انسانی قی کرده، پرواز کرد تا تمام بدن انسان را بدار سنگ گذاشته، طیران کرد. ناگاه آن چهار جزو بدن با یکدیگر اتیام گرفته، پیکر انسانی درست شد. مردی کریه منظر برخاسته در خود نگاه می‌کرد که آن مرغ در رسید به منقار ریعنی از بدن اضطراب بسیار می‌نمود تا تمام بدن را فربرد، پرواز کرده برد. من از این معاینه به غایت متعجب ماندم و از این واقعه بین نهایت متفکر شدم و تأسیف بسیار خوردم که کاش وقتی که آن شخص برخاسته بود و اعضاش درست گشته، از او سؤال می‌کردم

۱- «جه بسا هر گناهی را حداکثر بخاید و بیامزد مگر کسی که به شرک بپرید و کسی که به عدم مؤمنی را بکشد».

که وی کیست و وجه عذاب الیم و عقاب عظیم چیست؟ ناگاهه دیدم که همان مرغ به دستور سابق ربع ریع قی کرد تا اجرای بدن آن شخص تمام شد و به هم چسید. من استعجال نموده، خود را به او رسانیدم و از احوال ندامث مائلش پرسیدم. گفت: عبدالرَّحْمَن بن ملجم؛ بدترین اولاد آدم که وصی رسول آخرالزمان را شهید ساخته‌ام. از آن روز خدای تعالی این مرغ را بر من گماشت و بدین عذاب که می‌بینی گرفتار داشته و هر روز چند دفعه مرا چنین از یکدیگر جدا کرده قی می‌کند؛ چون زنده می‌شوم، باز مرا بدین خواری می‌کشد.

**مؤلف گوید:** بر ضمیر خورشید تنویر و افقان اسرار و منصفان روزگار پوشیده نماناد و آنجه از فضایل و کمالات و کرامات وصی سید کابیات در این مجموعه محموده مرقوم قلم شکته رقم گردیده، لمعه‌ای است از انوار بی‌پایان و رشحه‌ای از بحر بیکران. و تعیین جمله اوصاف و کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغای فصاحت بیان نیست و مشور فصحای بلاعث نشان بی‌شمایل وی از آن بیشتر است که به تقریر زبان یا به تحریر بیان استقصای آن توان کرد؛ بتا براین مقداری که خامه بدبیغ آثار اظهار نمود، اختصار یافت. بیت:

هرچه گفتم در اوصاف امیر مردان همچنان هیچ نگفتم که صد چندان است  
نظم:

歇م شد این نامه در قرب سه سال	شکر آرایم زفیض حق تعالی
دانش آموز از تو شد روح الأمین	آفتاب عالم علم اليقین
سمع بزم جاودانی آمده	قبله اهل معانی آمده
رهنما تا بارگاه وحدتست	جسم او جان جهان کترست
حضر آسا پیشوای انس و جان	سر به سر مرأت حسن دو جهان
روح الله مسیح عالمست	راح روح افزایی روح آدمست
پای تا سر یوسفی سان آمده	ناقه از آهوی جانان آمده



هست صهباً محبت را ایاغ  
مظہر اسرار ریانیست این  
روشنی بخش روان محفوظ است  
جمله تفسیر حدیث مصطفاً فاست  
سطرهایش سفلهای دلگذار  
بل نجوم آسمان ملک جان  
با شمیم شاه لاریب آمده  
منکشف از ذات او اسرار روح  
طالبان را سر کامل آمده  
خلعت تفسیر قرآن در برش  
پیشوای صدم آخر زمان  
بلکه روح افزایست بیرون از خیال  
حاسدان را ذوقفار آمد سزا  
سر به سر این نامه خوشکردی رقم  
ریخت در عالم بسی ذرهای ناب  
 بشکفاندی از بیان گل در چمن  
شورشی در دو جهان انداختی  
لیک باید یک نظر از حق تعالی

رهوان عشق را پاشد چراغ  
مطلع انوار سبحانیست این  
شمع خلوتخانه جان و دلست  
بای تا سر مشعل راه هداست  
حرفهایش غنجه‌های باغ راز  
 نقطه‌هایش چشم مردم در جهان  
این نسیم از گلشن غیب آمده  
گشته طالع بر جهان انوار روح  
شاهدی از حجله دل آمده  
تاج انعام ولایت بر سرش  
دلربای عاشقان این جهان  
همجو خور یکتاست بر چرخ کمال  
دوستان را تا به سبحان رهنمای  
مرحباً ای «کشفی مشکین قلم»  
کلک مشکین تو هردم چون سحاب  
ای پرآوازه ز تو ملک سخن  
سوزش در ملک جان انداختی  
حالتی خواهیم ما از روی حال



## خفته است به خاک آشیانم «در سوگ قربانیان زلزله اخیر در ایران»

علی رضا کاربخش\*

انگار	به گور	می بزندم	ای شعر دوباره دومندم
وی در تو خیال جاری من			ای شعر تر بهاری من
وی با تو همه پیام بودن			ای سبزترین کلام بودن
دیدی که چگونه زندگی مرد			دیدی که چگونه سبزه پزمرد
از بطن زمین تگرگ رویید			دیدی که چگونه مرگ رویید
وان خرم من عشق در برم سوخت			دیدی که چگونه باورم سوخت
چشمان به من نظاره اش را			دیدی تن پاره پاره اش را

\*

وی در تو خیال جاری من	ای شعر تر بهاری من
وی با تو همه پیام بودن	ای سبزترین کلام بودن
دلهای شکسته را خبر کن	برخیز و بسوز و ناله سر کن
جز ذهن پر از جنازه ام نیست	برخیز که حسن تازه ام نیست
تصویر نشاط، جان سپرد هست	در رگ رگ من حیات مرده است
پر هستی من چها گذشته است	آخر چه پگویمت چه گذشته است



خفته است به خاک آشیانم  
با خاک یکی شده است جانم  
جز خون و جنون برای برم نیست  
می بینم و باز باورم نیست

\*\*\*

آوار هزار پای وحشت  
بی بیشت و پناه و ریشه بودم  
در سوگ و عزای من نبارید  
نفرین من و دعای من بود  
وی ماه برو که بر نگردی  
وی آبی بحر، غرق خون شو  
ای کاش چو بغض می شکستی  
تو راست ترین دروغ بودی  
جز مهر زما چه دیده بودی  
یک لحظه تو را نواخت هیچ  
ما سینه به سینه ات سپر دیم  
از مهر به دل نشانه ات نیست  
در بطن تو دیو آرمیده است  
لرزان قیام عقده هایی  
وین درد چقدر با تو دور است  
احساس پلنگ تیر خورده است  
یک عمر نشستن و شکستن  
در آتش صبر خویشتن سوخت

من بودم و آیه های وحشت  
تنها ای تر از همیشه بودم  
ابری به هوای من نبارید  
من بودم و های های من بود  
ای کاش زمین دگر نگردی  
ای سقف ستاره واژگون شو  
ای کوه که این چنین نشستی  
ای هام زمین دروغ بودی  
از چیست چنین دهان گشودی  
جز ما چه کسی شناخت هیچ  
ما نام تو را به اوج بر دیم  
افسوس که جز فسانه ات نیست  
تندیس تو هیئتی پلید است  
دیریست کنام عقده هایی  
چشم دلت آه کور کور است  
هر چند نگاه من فسرده است  
افسوس که بایدم نشستن  
باید که نشست و صبر آموخت

\*\*\*

## بیان عقاید حکما از فلاسفه و الهیین و اقوال این فرقه دانش قرین

به تصحیح: اکبر ثبوت

[اینان] در حقیقت حکم [ایروان] مذهبی [را] دارند که در هر ملل و نحل موجود بودند و هستند. اهل هر قوم که دلایل عقلی اختراعی آورد حکیم باشد - مقبول و مردود در ایشان هم توان دانست. اما قسمی که در احوال هندوان هند و گیران ایران هذیانات سراییده‌اند در این طایفه افراط و تغیریط نیست الا در بعضی؛ و هرچه هست خالی از دانش نیست، معنی حکمت [را] گفته‌اند که دانستن حقایق موجودات است کما هو حقه حسب ادراک پسر.

در اینجا صفات حکما بیان کرده شود: بدان که صفاتِ حکیم خوش خلقی و مهربان بودن و از موت ترسیدن و اکول و جهول و کهول نبودن و مبالغات به دنیا و زر و زخارف - زیاده از قدر ضرور - نکردن و در اظهار علم و تعلیم آن بخل نورزیدن و عار نساختن و در ملت و دین تبعیت کسی نکردن و شریعت را دوست داشتن اما خود بر آن نرفتن و در تهذیب اخلاق و امور سیاسات - که ذکر آنها رفته - به اقصی غایت کوشیدن و در اثبات توحید صانع و امور نبوت به وضع خود اجتهاد کردن باشد و در این طایفه اگر بر قدمایشان نظر رود خارج از دو فرقه نیاشند؛ یعنی اشراقین و مشائین که در مقدمه کتاب

\*- با سپاسگزاری از آقای دکتر مهدی خواجه پیری که نسخه عکسی این کتاب را در اختیار ما نهادند.



بیانش رفت، مایعده تفرقه اینها بر این نمط گردید که طایفه‌ای فلاسفه گفته شدند و گروهی الہیین مخاطب گشتد. اماً فلاسفه اقدم به عالم محسوسات و معقولات هر دو قایل‌اند لیکن مظنوشان آن است که کمال مطلوب است برای بنی آدم که اشرف مخلوق است تا خود را بعد از اثبات مبدأ و معاد - به دلایل و براهین - از کمال خود به مرتبه عالم معقولات و مجردات رساند به محض عقل - بنی ارشاد اینها.

حکمای اشرافیین حیاتاً چندان سعی در مراقبه و تصفیه باطن می‌نمودند که قریب روحانیات می‌شدند؛ مثلاً اگر اوستاد صد [چند؟] گروه بودی حل مستله ازو می‌نمودند یا از روحانیات و مقابر او انحلال اشکال می‌کردند، این هم گویا به مجردات رسیدن باشد.

و مشائین به دلایل ماندند و گفتند اگر حیاتاً آن مقام حاصل نشود، روح را لامحاله تصفیه بهم باید رسانید که همواره به اشتیاق آن عالم باشد که بعد فنا کالبد معا خود را رساند.

و جمیع فلاسفه عالم را قدیم شمرده‌اند، حلال و حرام از مفید و مضر مراد می‌گیرند. اینها را صاحب ناموس می‌گویند که بتابر مصلحت عام و تدارک ائم آمدند؛ لیکن نبی را مؤید من الله می‌فهمند که معجزه نبی به طریق اخبار دادن است از عالم ارواح و خیالات صور جسمانیه. اماً وعده و وعید جنت و نار جهت تخریف و ترغیب قلوب است بر تهدیب اخلاق. و علمای اصولیان اسلام جوابهای معقول‌تر داده اینها را ملزم نمودند؛ از آن جمله در بحث قدم، علمای متکلمین گفته‌اند که این عالم هر گاه لامحاله جسم باشد پس خارج از آن نتواند شد که یا ساکن خواهد بود یا متحرک؛ چون به مذهب حکما نفوس فلکی هم به حسب استعداد متحرک‌اند و تحریک عبارت است از نقل مکان به مکانی دیگر و در این صورت آن نقل کننده مسبوق و جایی که نقل کند آنجا سابق خواهد بود؛ پس نقل کننده چگونه قدیم گفته خواهد شد؟ پس عالم را چرا قدیم می‌گویند؟ علی هذا القیاس حرکت و سکون هم به هیچ عنوانی قدیم نتواند گردید که



اگر قدیم بودندی عدم بر آنها روان نبودی و چون این همه موجودات حادث باشد لازم آید وجود صانع قدیم و مختار تابعه از و منظم باشند و نامریوط نشوند فقط. الغرض، ابتدای طریقه حکما از حضرت شیع بن آدم صفی الله است که شیع از پدر خود آموخته و به الهامات الهی مستخبر گشته به مردم آموخت؛ از آن جمله بود صحاف او که می‌گویند علم فلسفه اولی و علوم ریاضی و علوم طبیعی و صحیفه‌هایی که بر شیع فرود آمدند هم مملو از این صنایع بودند و حضرت آدم علم خط را تعلیم به شیع نمود و شیع به مردم آموخت.

استخراج خط خط حضرت آدم عبری بود به طریق حروف تهجی در اشارات؛ وجه آن اینکه آدم سه حد سال قبل از وفات خود خواست که برای هر طایقه از اولاد خود خطی و نقشی معین نماید. الواح چند از گل ساخت و در آتش انداخته بسوخت تا دیریا ماند و اصول لغات بر آن نوشته و مناسب هر لغت خطی پدید آورد و ابداع کرد. گویند لوحی که بر آن لغات عرب نوشته بود، در ایام طوفان نوح مفقود گشت؛ از این جهت لغات عرب تا عهد حضرت اسماعیل مدروس بود. چون اسماعیل به مکه اقامت گزید و به رسالت رسید به خواب دید که در کوه ابو قیس گنجی مدفون است؛ بیدار گشت و به تفحص افتاد آن را یافت، صحیفة طوبیل و عریض با نقشه‌ای غریب؛ و جهت اکتشاف آن مناجات نمود. الله تعالیٰ جبرئیل را فرستاده از آن مطلع ساخت.

و برخی که عالم را قدیم دانند، خط را هم بی سروین می‌گویند که ابتدا و انتهای ندارد؛ در هر عهد هر گروه طرزی اختیار نمود - عبرانی و سریانی و هندی و یونانی و کوکنی و جبسی و خطاطی. خط ثلت و توقيع و نسخ و تعلیق و ریحان و رقاع مستخرجه جناب مرتضی علی (ع) گفته‌اند و بعد از آن حضرت این مقله آن را آرايش داد و خط نستعلیق از رقاع و توقيع استخراج یافته که خواجه تاج‌الدین سلیمانی اختراع کرد و از نسخ و تعلیق خط نستعلیق میر علی تبریزی آورده در عهد امیر تیمور بود. باقی خطوط اهل هر اقلیم برای خود اختراع کرده‌اند.



الغرض، انبیا و حکما هر آنچه ملهم می‌شدند و اختراع هر شئ می‌نمودند و تأیید آلهی به آن شامل می‌گردید، هر کس مخترع امری می‌گشت، حکمت او شهرو می‌بذریفت و حکیم گفته می‌شد.

باز آدم بر احوال فلاسفه که بعضی از ایشان صانع را مراد از عقل گرفته‌اند، طبیعتی نفی صانع و نفوس هر دو نموده می‌گویند که همواره منغ از بیشه و بیشه از منغ و منی از آدم و آدم از منی دیده‌ایم. مدبر عالم مراد از طبیعت است که پیدا می‌نماید و قدر می‌گردداند. برخی فلاسفه صانع را علت و موجودات را معلول دانسته می‌گویند که معلول با علت همچو نور یا شمس همواره بود. آنچه اول پدیده‌گشته، تواند که غیر از عقل باشد چه اگر جسم بودی، محتاج ماده گشته. اگر نفس بودی، در فیضان و حدوث محتاج به آلت جسم بودی خواه بر استعداد ذاتی و فطری همچو ملک، خواه به استعداد تجردی مثل نفوس بشر؛ و چون هر دو نیست، پس غیر عقل نباشد و تأثیر عقل در نفوس مثل تأثیر قلم است در لوح. گریا نفس به منزله لوح است.

و بعضی از فلاسفه معجزات انبیا را از علوم سیمیا شمردند و گفتند که چون نفوس ضعیفه را رشدی نیست، سرافکنندگی می‌نماید؛ چنانکه حضرت موسی را ساحر و حضرت عیسی را حکیم و جناب محمدیه -علیه السلام- را ملک الشّعرا و کشن هندی را شهود پرست دانسته، گفتند که کتب انبیا سماوی نیستند و الا مخبر از حال مستقبله می‌شدند؛ مثلاً در انجیل اگر نوشته می‌بود که فلان شب و فلان وقت بدین نسب و بدین حلیه محمد نام پیدا خواهد شد جمله عیسویه قبول می‌کرد -علی هذا به کتاب موسی برای عیسی- و یز گویند که ما حکما امر و نهی کدام یک از انبیا قبول نماییم، اگر مطبع یکی باشیم، دیگری خون و مال ما حلال پندارد. پس این طایفة فلاسفه شرایع و ادیان و اخبار عذاب و ثواب و حشر و نشر و حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و ملک الموت همه را قابل نیاشت بلکه مؤمن به اینها را جاہل پندارند. رسولان را حکما می‌دانند -لیکن ثروت دوست- [او آنان را] جهت مصلحت حال خود جاه طلب



من شمارند که جاهلان مطیع آنها شدند و مدارج ایسا کمتر از حکما پندارند که حکما ترک حکم و ریاست نموده‌اند؛ اگر جاه طلب من بودند، جهان را به حال خود نمی‌گذاشتند.

و صایبه از این فرقه معاد را جسمانی نمی‌دانند و تناصح را قابل‌اند و در کتاب *بصیرة العلوم* (العوام؟) نوشته که افلاطون باوجودی که در الهیین محسوب است لیکن تناصحی بود و عقل را صانع دانسته و اصحاب هیولا اصل عالم را قدیم و ترکیب آن را محدث شمرده، ارسسطو و فرطیس و تالیطوس و هرقلس مقننی افلاطون شدند و جالیتوس و بطلمیوس تابع طبیعتیان که نافی صانع اند گشتند. و در کتاب ملل و التحل آمده که تمام فلسفه ارباب اهوازند. گویند چون عالم را از صانع گریز نیست، اختلاف در کمیت و کیفیت و صدور اثری از وست.

صفات نیس و اضافی به طریق این طایقه آنکه اگر به شریعتی منسوب باشدند، از ارباب ملل گفته شوند و ال‌اهل اهوا و تحمل. و همه فلسفه چهار طایقه‌اند. یکی روحانیه، مذهبی اکثراً از اینها آن است که عالم را صانعی است حکیم، چون به کمال او قدرت بشری نمی‌رسد باید که به اقرب وسائل رجوع کنند - یعنی به روحانیات مقدسه - تا به وسیله آن قرب رب الارباب می‌سر آید و حصول آن از تهذیب اخلاق و ترک دنس و شهوت می‌سر شود. این طایقه خود را بزعم خود مطیع شیخ و ادريس می‌گویند. دو م اصحاب هیاکل گویند چون روحانیان از ما غایب‌اند باید هیاکل یعنی سیارات را وسیله سازیم و دریافت ایام و لیالی و ساعت‌ها و اقالیم و امصار و هیئت افلاک و عناصر، از این طایقه مردم را معلوم شده و اینها حصول مهمات خلایق به دعوت کواکب کردند و کتب طلس و کهانت از تصانیف این فرقه است. سیوم اصحاب اشخاص گویند وسیله باید که نصب العین باشد چون به روحانیات و کواکب نرسیم به هیکل هر کوکب صورتی مرتب نموده معبد سازیم و عبادت نماییم، چنانچه در مجوسیه ارقام پذیرفت. چهارم جرمایه‌اند؛ گویند صانع معبود واحد است به ذات و کثیر است به تعدد اشخاص، که



به صورت اشخاص، باری تعالی خود را ظاهر نماید و حدت ذاتی به آن باطل نگردد، این طایفه کواكب را آبای علوی و عناسیر را امهات و مرکبات را موالید دانسته می‌گويند که طبیعت کل مقتضی آن است که در سی و شش هزار شب از عالم کابینات دو شخص نرو ماده بهم رسند - چنانکه نوشته - آن دم مراد از آدم و حوا گیرند و در مدت مذکوره خاتمه دوره رو دهد و بعد انقضای میعاد، خلقت مجدد دست دهد و همچنین در گذران باشدند. و سوای این چهار طایفه، طبیعیان باشند که مناهج منطقی تحقیق اشیا به عقل کرده‌اند. به وحدت صانع قابل، و نافی صفات ناقصه‌اند. تأثیر او را در مصنوعات بر سیل ایجاب دانند ته به طریق اختیار و عالم را قدیم و حشر و نشر را هیچ دانند. حکیم انکساموس و فیشاغورث و سقراط و جالینوس و بطلمیوس و افیلیدس و ارسسطور همه از آنند و جوابهایی که متكلّمین علمای اسلام داده‌اند، به مقامات خود، مؤلف به نقل آن خواهد پرداخت. اولاً مقدمة تناخ که اصل الاصول مه طایفه یعنی هندوان هند و مجوسیه ایران و حکمای فلسفه است بازگویم.

### ذکر تناخ و بروز و دلایل بطلان این عقیده

ابوه کثیری که ذکر آنها گذشت، تناخ را قابل و اهل اسلام قاطبیه منکر. اما بعضی از مسلمانان به جواز بروز گفته‌اند و فرق در تناخ و بروز آنکه اگر روحانیت کاملی در بدن کاملی تصرف کرده فاعل افعال گردد، آن را بروز نام کرده‌اند؛ چنانکه بعضی مسلمانان گویند که مرتضی علی (ع) در دشت ارژن سلمان فارسی را از پنجه پلک حفظ نمود - و اگرچه مرتضی علی (ع) ظهور ظاهری نفرموده بود - و همچنین حضرت موسی را بر شجره طور صدای آنکه اش رسید این از اقسام بروز است.

و تناخ آنکه ارواح چون جامه عنصری گذارند، زنی که ششماده حمل دارد آن روح در رحم آن زن حلول نموده وجود جدیدی گیرد و این معنی را مسلمانان متکراند. دلیل بطلان تناخ آنکه اول اقسام تناخ گفته‌اند معلوم باید کرد که گویند اگر در نفس روح شرارت است بعد از گذاشتن جامه عنصری به ابدان حیوانات اشره و خونریز و مساع



در آید و روح حریص در اجسام مورجه و آن را مسخ گویند و اگر روح به بیانات درآید آن را مسخ نام نهند و اگر به جمادات درافتند آن را فسخ گویند و اگر به اوصاف ذمیمه موصوف بود، منتقل شود از بدن دیگر، یعنی به رحم زن، که هر دو کسوت انسانی باشد و آن را نسخ گویند که ما نحن فیه در آنم؛ زیرا که آن هر سه اقسام لایق به جواب نباشد. کجا روح انسان و کجا جماد و بیات، و عجب که روح کامل انسان را در جماد و بیات پنداشند.

حالا بطلان نسخ را دلیل اینکه: چون نفس صورت نوعیه بدن است، تغییرات ابدان موجب تغییر نفس نیست؛ پس اگر نفس زید منتقل شود به بدن عمرو، لازم باشد که شخص عمر و بعنه، مثل شخص زید باشد و گرنه موافقت چگونه دست دهد و صورت دیگر چگونه قبول کند؟ دیگر آنکه مبدء قیاض، نفس زید را به بدن خاص زید فرستاده اگر بدن عمر و مستعد قبول او باشد، لازم که هر دو بدن متحده العلامت باشند؛ و لازم شود جواز حلول روح در دو بدن در حالت واحد، و الا تخصیص بلا مخصوص باشد. دیگر آنکه ممکن تا واجب نشود موجود تواند شد و وجوب وجود نفس ناطقه به استعداد بدن تمام می شود؛ پس [هر] بدنی مستور است برای نفسی؛ و نفس دیگر مفارقت کرده همین بدن را می خواهد باید که دو نفس برای یک بدن باشد ورنه چنان اختلاف افتاد که بر همی نظام بدنها گردد و شاید که جدال درافتند.

دیگر آنکه شک نیست که بدن آلت نفس است که بدان استكمال خواهد گرد و بدن ثانی در نهایت ضعف و فتور است که جنین شکم راست و اعضای او محکم نگشته اند. مناسب او آن است که نفس ضعیف به او متعلق گردد؛ مثل اطفال و این نفس مفارق شده جویای کمال است، در بدنی ضعیف چگونه راه باید و درآید؟ دیگر آنکه هیچ شباه نیست که نفس ناطقه ادراک معقولات به ذات خود می نماید پس آنچه کسب نموده در این نشأه، ضرور است که در نشأه دیگر آن امور مکتبه باد آید، و اگرچه مؤلف به چشم خود طفیل دیده است که وی اماکن و ایروین سابق را که



در نشأة اول بودند به مردم نشان داد و نام آبا و امهات خود ظاهر کرد و مرگ اول را به علّی که واقع شده بیان نمود، والذین لشّة اول راشاخت و عمرش متجاوز از ده سال بود لیکن اختناق و خواب و خیال یا سمعاست را گنجایش است و حکم نادر کالمعدوم باید کثیر الوقوع باشد تا شک و ریب نماند؛ دیگر آنکه اگر نسخ واجب بودی، در اکثر ازمنه که از وبا و قتل عام، آلاف هزاران مردم شده، این همه رفتگان در یک روز رفته‌اند وجود مجده‌گیرند و این چنین سانحه منقول نیست؟ پس تناسخ مقبول نیاشد و تفصیل و تحقیق آن مرام در مقام معاد هم مذکور خواهد شد.

و تناسخیان در اکثر مذاهیاند و مراد اینها همین قدر است که سزا و جزای خلق در همین دنبی بعد زوال نشأة اول و وقوع در نشأة ثانی طی می‌شود که در عود موافق به سزا و جزا می‌نماید و بعضی می‌گویند که معلم اینها و اول تناسخی ... [شاکمونی؟] بود و شکرش رفته است در مردم چن... و در کتاب جنات الخلد آمده که فلاسفه متکر قوانین شرعیه و نقلیه و قابل موجودات طبعی‌اند، عقل را مذهب عالم دانند و برخی خدا را به طریق ایجاد؛ و رئیس اینها هرمس الهرامیه بود ولایتشان قدیم ملطیه و اسامی و سامیاریم از ممالک یونان بوده، از متفکرین این طایقه تالیس ملطیس، طریقه فلسفه آغاز نهاد و فیتاگورث و افلاطون و سولون شاعراند و سقراط و بقراط واضح علم طب و دیمقراطیس و افلایدس واضح علم هندسه‌اند تا بطلمیوس و ارسطاطالیس داخل قدم‌اند و تصنیفات آنها را بطلمیوس جمع کرد و تصنیفات ارسطاطالیس را اسکندر آفرید و می‌شرح نمود و در آن شرح در مقدمه قدم عالم که مذهب قدمابود شبّه در انداخت. از آن بعد چنین بن اسحق و فرقولوس و افردوس و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا فلاسفه اسلامی گفته شدند میل به دین داری داشته به وحدانیت خدای تعالی که صانع کریم است، و نفی تشییه ازو و نفی جبر ازو و نفی جم ازو و نفی سایر صفات ذمیمه ازو قابل گشتند و عالم را قدیم و خالق را به ایجادشی واحد قابل گشته‌اند و ما تفصیل این اسماء را با قدری حال آنها مرفق می‌نماییم.



اما منسوب گردیدن این حکما به لقب یونانی، هم از این جهت است که یونان به روایتی پسر اسحق بن یعقوب بن ابراهیم است و به روایتی یونان پسر یافت بن نوح است و به روایتی نیره یافت و به قولی برادر قحطان است که از برادر خود مخالفت آغاز نهاد قدیم مسکن اینها یمن بود.

پس یونان از آنجا جلای وطن گزیده قیام خود علیحده ساخت و آن مقام به یونان مشهور گشت - و تفصیل اسمای بلاد که به نام اولاد حضرت نوح مسمّاً شده‌اند در ذکر اولاد نوح بیان کرده خواهد شد - این یونان مردمی خوب صورت و با سیاست بود. بعد از وی پسر او حریتوس به جای پدر گردید و بلاد فرنگ را از دست ملوک مغاربه و صقالیه انتزع نمود و حکما را که در بلاد متشر بودند، طلب داشته با عقولاً صحبت داشت و از آنها رعایت کرد، فرزندان او در علوم فلاسفه مهارت پیدا کردند و جزیره اندلس را دار القیام اختیار نمودند، لهذا حکما منسوب به یونان گشته‌اند و ذکر آن در احوال طالیس مطلق عنقرب می‌آید. تا آن وقت مراد از حکیم، مخترع و فصیح و شاعر و ماهر بود تا آنکه حضرت ادریس نایاب خود در بلاد فرستاده رواج حکمت نمود؛ پس گویا این فرقه در نوع‌اند، یکی آنکه پیش از عهد اسلام بودند و دوم بعد اسلام.

بعضی اور اپر و بعضی تلمیذ رشید حضرت ادریس دانند، اماً صحیح آنکه فرزند آغا‌زادیمون<sup>۱</sup> است. از کلمات اوست که علامت غنا و کفایت ایام نیکی افعال است نه حسن ملایس و عظم اجسام. و او معاصر هوشیگ بوده.

حکیم استقلیوس الہی او از شاگردان نامی حضرت ادریس و به تبیانت آن حضرت در ضبط امور شرعیه بر بلاد بابل مأمور شد. بعضی گویند که او مثل عیسی - علیه السلام - بی پدر پیدا شده؛ بعضی گویند نام پدر او فوریوس بود؛ بعضی گویند فوریوس جد او

۱- آغا‌زادیمون مصری اوریای ثانی گفته شود ابیای رسول هم گویند که بر اهل مصر می‌عمرد شد و بعضی گویند که او شیخ - علیه السلام - بود. معنی آغا‌زادیمون نیکیخت است و صحیح آنکه شاگرد حضرت شیخ است. استاد حضرت ادریس است و حکیم صاب پسر آغا‌زادیمون است.



بود. اول حکیم که در فن طب هم نام آور بیداشد او بود که واضح طب بود؛ اگرچه بعضی واضح طب حضرت موسی را می دانند لیکن تحقیق آن است که الهام رئانی به حکما می گردید و اینها تجربه اشیا می نمودند؛ و در کتاب خلاصه الحجۃ آمده که اسقلینوس علم طب را در هیکل ایلو یعنی آفتاب یافته و آن مکان در رومیه به هیکل آفتاب مشهور است. و حکما گویند که طب الهی را به صورت آدم ساخته بودند که هر چه از او سؤال می نمودند جواب می داد و از روحانیت کواکب میانه آن هیکل حلول کردی و به سخن درآوردی و آن را به لغت سریانی مقالیس می گفتند و اسقلینوس به حدی طب را رسانیده بود که محیی مرتبی گفته می شد. دوازده هزار شاگرد او را بودند و بعد فوت او یک هزار قندهار بر قبر او روشن می کردند و حکماء عصر در معالجات مشکله رجوع به قبر او می نمودند و از روحانیت اسقلینوس فیض می یافتد و حل مسایل و معالجه مرضی می ساختند و بسیاری از ملوک و حکما از نسل او بیند و بعضی را اعتقاد آن است که اسقلینوس را به عمود آتشین نشانده به آسمان بردنده و این عروج را برای دلوسیولس و انتقال هم گفته اند و فرزندان او نیز حکما بودند و افضل تلامذه او حکیم تاسالیس و حکیم افراعی و حکیم دلوس بوده و طب را در اشارات گذاشته بودند و غیر فرزندان خود دیگری را نیز آموختند با آنکه در عهد جاری شده که به یگانگان هم درآموزند. از اقوال اسقلینوس است که: النیض رسول لایکذب؛ و هم از کلمات اوست. در عجم از کسی که به خوف مرض از اعذیه ردیه محترز باشد و از یم عقبی از معاراضی پرهیز ننماید و عالم بی عمل و عابد بی معرفت چون سنگ آسیابی است که همواره سرگردان باشد. الغرض اسقلینوس شخص خدا پرست موحد از کملای الهیین بوده.

تالیس ملطفی مصری... بود. بعضی گویند زمانه او قبل از بخت النصر است و بعضی یکصد و بیست و سه سال بعد از بخت النصر دانسته لیکن قول اول رجحان دارد و در آن اوقات حکمت میانه اهل قبط بسیار بود. تالیس از قبطیان سکنه مصر حکمت آموخت. پس از مصر برآمده به ملطفه رفت و او اول کسی است که به علوم حکمت اشتغال نمود و



به کسوف شمس مردم را خبر داد که فلان روز وقت کسوف خواهد شد. چند تعابیر شد  
یونایان رجوع کردند و از همان عهد حکمت شیوع یافت تا آنکه تالیس تصاویر کرد و  
در الهیات سخن راند. قول اوست که الله تعالی مبدع عالم است و پدید آرند نابودها و  
واحد صرف و فردایت محض است. و گویند این تقریر موافق است به آنجه در تورات  
آمده است. و گوید اول که الله تعالی آفرید، عنصری بود که صور موجودات بر مثال او  
وجود گرفت و هر عالمی که هست در ذات او بوده. پس او منبع موجودات باشد و هم او  
گوید که بالای سهونات بین عوالم نورانی عجیب‌اند و کمال عتل عبارت از وصول روح  
بدان عنصر است که مصدر و منبع و مبدع باشد و بقا مراد از همان است و دهر مراد از آن  
است و از آن جهت در بعضی روایات آمده از احادیث که: الدهر هو الله. پس تالیس گفت  
که موحد کل و صاحب استعداد قابلیت همه صور در جمله عناصر عنصر آب است، پس  
از جمود آب، ارض متکون شده و از انحلال او هرا حاصل گشت و از... آتش وجود یافت  
و از دخان او آسمان آرامته شد و از شعله اثیر کواکب ظاهر شدند و از نکات لطیفه  
تالیس آن است که گفت هر که در یک کار دوبار غلطی کند، حکیم نیست و گفت بسیار  
ضرر که به مردم بر سرده جهت از کشوت است و گفت مرد آن است که متحمل بر  
مشایب باشد.



## نیلوفر کویر

مهردی برهانی<sup>۱</sup>

ریزد جوانه‌های جوان بر سر کویر  
شهری که جلوه‌گر شده چون افسر کویر  
بی‌سعی از او صفا طلبید زائر کویر  
کی می‌توان سرود سخن درخور کویر  
بی‌جفت شیفته در پسته کویر  
کرمان دمیده چون گل نیلوفر کویر  
زیبا ترانه‌ای که بود دمخور کویر  
شیها چو ماه جلوه کند اختر کویر  
از آسمان روشن خوش منظر کویر  
پایانه‌ای است در یم پهناور کویر  
طوفان زند نهیب چو بر خاور کویر  
کرمان صفائی باده سکر آور کویر  
ریزد به جان زمهر شر آذر کویر  
دوران تبرده هیچگه از خاطر کویر  
نامی زعشق حک شده در باور کویر

کرمان درخت بیر صفا گستر کویر  
شهری که جا گرفته بر اورنگ دوستی  
این شهر قیله‌ای است ولی بین فرب و مکر  
دنیایی از صفا و جهانی زدشتی است  
گل پسته در بهار به گیسو چو نوعروس  
نیلوفر از زاب برآید به ریگزار  
دل می‌دهد به زمزمه جانفرازی باد  
اشکی زمهر گر که نیشاند آسمان  
گوبی توان به خلوت شیها ستاره چید  
ناشناشی خسته امواج ریگ را  
از غرب تا جنوب فشاند غبار سرخ  
دارد عزیز رسم نیاکان خویش را  
پدمن که تیر نور (سد) می‌رسد به عرش  
کردار نیک و گفته و پندار نیک را  
سرخ وفای مردم کرمان شنیده‌ای

۱- شاعر معاصر.

چون آتشی است خفته به خاکستر کویر  
 شرحی که خوانده می‌شود از دفتر کویر  
 آمد به هر بیانه چها بر سر کویر  
 بس شاه راه یافته در سنگر کویر  
 گوید مدام شرح ستم شاعر کویر  
 تا خشم خود عیان کند از لشکر کویر  
 جبران شنه کامی در معبر کویر  
 بگنار، گویم از هنر دیگر کویر  
 تا زندگی کند هنر برتر کویر  
 کافتد به قصر محشمان زیور کویر  
 دارد شراب شعر و غزل ساغر کویر  
 خواجه ادیب و شاعر نام‌آور کویر  
 وحشی سخنسرای ادب پرور کویر  
 بخشش (حیات) شاعره ساحر کویر  
 کس خدعاًی ندید زیغمیر کویر  
 پرورد تا نهال وفا در بر کویر  
 گر بگذرد غریب زسر تا سر کویر  
 در عشق و شور و حال بود مظہر کویر  
 نوشد هر آنکه جرعه‌ای از کوتیر کویر  
 دریای بی‌کرانه بر گوهر کویر  
 جان در برد چو رهگذر از محور کویر  
 گلیافت روی پیکره فاخر کویر

بس شعله روزگار به جانش فکنده است  
 با کلک تینه و جوهري از خون نوشته‌اند  
 هر ریگ گرم گویدت از جور روزگار  
 شد شاهراه این مردان بی‌بناء  
 جای سرودن از گل و جام شراب و عشق  
 خونخواره‌ای ز کله مردم مناره ساخت  
 نوشید جای باده زخون دلاوران  
 تا چند شرح جور ستمکارگان دون  
 مصلوب دار فرش شود جان کارگر  
 سر پنجه هنروری از خون شود نگار  
 صدھا ادیب و شاعر از اده پرورد  
 راهی گشود تازه به گلخانه غزل  
 سرکش غزال شعر و غزل را نمود رام  
 زن پایه سخن به تربیا رسانده است  
 بر نزدی و خرافه نوشید رخت دین  
 کرمان صفا به سینه صحرای خشک داد  
 بیند صفائ مردم مهمان نواز را  
 ماهان که قبله‌گاه حریقان عارفت  
 جنت برد زیاد به جوبار در بیمار  
 جیرفت و به ساحل خود پرورانده است  
 نوشد به آب پاک خنامان غبار جان  
 شهدلا ما چو دست طبیعت بنا نهاد



ریزد اگر به جان دهی اخکر کویر  
 کرمان همیشه بود اگر غمخور کویر  
 این شیوه نظم و شعر نه اندر خور کویر  
 فرزانه شاعری سخن از محضر کویر  
 تحلیل می برد غمش آب هلیل رود  
 طی شدهزار سال ولی غمخوری نیافت  
 این گونه وصف نیست سزاوار شهر عشق  
 زین ماحضر تو بگذر و بگذار سر کند  
 گوید سخن ز شهر کریمان به شیوه‌ای  
 باشد که جلوه‌گر کند رخ زیباتر کویر

۶۹۰

# آشنایی با تذکره حسینی تألیف میرحسین دوست حسینی سنبه‌لی

سید کلیم اصغر\*

قبل از این که در مورد تذکره حسینی سخن رود، لازم می‌دانم صحبتی کوتاه درباره مؤلف آن داشته باشم.

میرحسین دوست در قرن دوازدهم هجری/هجری میلادی، یکی از شاعران فارسی زبان، تذکره نویسان و نثر نگاران شبه قاره، و پدر وی مولوی سید ابوطالب بوده است.<sup>۱</sup> برخی محققان تخلص وی را حسینی نوشته‌اند.<sup>۲</sup>

اماً دکتر سعادت علی صدیقی در ادبی نویرین<sup>۳</sup> تخلص وی «ذاکر» نوشته است. و به گفته وی، در تذکره‌های اردو؛ مثلاً گلشن هند، تذکره عشقی، گلزار ابوالحیم و گشن سخن تخلص وی را «ذاکر» نوشته‌اند.

در مورد تولد وی اطلاع دقیقی به دست ما نرسیده است. برخی از تذکره نویسان اصل وی را از سنبه‌لی واقع در ۲۲ میلی جنوب غربی مرادآباد هندوستان گفته‌اند و

\*- پژوهندگانی از سنبه‌لی نوایع موارد آباد (برپی).

۱- صیدا، ص ۲۱۶؛ سالمی، ج ۳، ص ۱۹۵۸؛ متزوی: هفتاد و شش متن، ج ۱، ص ۱۱۱؛ صدیقی، ص ۹۹  
نقی، ص ۳۱۷؛ گلچین، ص ۲۱؛ مشار، ج ۱، ص ۱۲۲؛ مجله دانشکده مشهد، ص ۱۰۰  
تاجیکستان، ج ۱، ص ۱۱۵؛ اسوری، ص ۴۲۷؛ ریو، ج ۱، ص ۱۷۷؛ بالکی بور، ج ۱، ص ۶۹۴  
خانه‌دار، ج ۱، ص ۱۲۱؛ خیامپور، ج ۱، ص ۲۶۸.

۲- نقی، ص ۳۱۷؛ تاجیکستان، ج ۱، ص ۱۱۵؛ صیدا، ص ۲۱۶؛ بشیر حسین، ج ۳، ص ۶۰۶؛ متزوی:  
هفتاد و شش متن، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مشار، ج ۱، ص ۱۲۵.

۳- ص ۹۹-۱۰۰.



## آشنایی با تذکرة حسینی

چنانکه خودش هم در تذکرة خود توضیح داده، در ۱۹ سالگی، سنبهل - ضلع مرادآباد - را برای سفر به شاهجهانآباد (دھلی) ترک کرد و آنجا به خدمت استاد بزرگ شیخ فضل الله رسید<sup>۱</sup> و در آنجا بیشتر عمر خود را در صحبت با شاعرا و جستجوی هنر صرف و در شعر مهارتی پیدا کرد و در سال ۱۱۷۳ هجری (۱۷۵۹-۶۰ م) از دھلی به بریلی عزیمت کرد.<sup>۲</sup>

تذکره نویسان درباره وفات وی نیز هیچ اطلاعی به دست نداده‌اند؛ البته احمد منزوی در

فهرستواره کتابهای فارسی می‌نویسد: "وی در سال ۱۲۰۳ هجری (۱۷۸۹ م) زنده بود".<sup>۳</sup>

دکتر سعادت علی صدیقی در ادبی نویسندگان (ص ۱۰۰) می‌نویسد:

"حسینی مرد ظریف و شعر فهم بود و در صرف و نحو فی الجمله مهارت داشت و به ندرت شعر می‌گفت".

## معرفی مفصل تذکرة حسینی<sup>۴</sup>

میر حسین دوست سنبھلی این تذکره را در سال ۱۱۶۳ هجری تألیف کرده است و این تذکره را تقدیم به شاه شریف الدین محمود کرده و ماده تاریخ آن را چنین گفته است:

این نسخه چو یافت زیب اتمام  
تاریخ شدش «خجسته انجام»  
۱۱۶۳

۱- صبا، ص ۲۱۶؛ سامی، ج ۳، ص ۱۹۵۸؛ مجله داشکدۀ مشهد، ص ۱۰۰؛ صدیقی، ص ۱۰۰؛ منزوی: فهرست مشترک، ج ۱، ص ۸۱۱؛ استوری، ص ۶۳۷؛ بانگی پور، ج ۱، ص ۶۹۴؛ ریو، ج ۱، ص ۲۷۲.

۲- نقوی، ص ۳۱۷؛ مجله داشکدۀ مشهد، ص ۱۰۱-۱۰۰؛ تاجیکستان، ج ۱، ص ۱۱۵؛ ریو، ج ۱، ص ۳۷۲؛ استوری، ص ۶۳۷؛ بانگی پور، ج ۱، ص ۶۹۴.

۳- فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۳، ص ۱۸۶۹.

۴- سامی، ج ۳، ص ۱۹۵۸؛ صبا، ص ۲۱۶؛ مجله داشکدۀ مشهد، ص ۱۰۱؛ منزوی: فهرست مشترک، ج ۱، ص ۸۱۱؛ بانگی پور، ج ۱، ص ۶۹۹؛ ریو، ج ۱، ص ۳۷۲؛ استوری، ص ۶۳۷؛ صدیقی، ص ۱۹۹؛ منزوی: فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۳، ص ۱۸۶۹؛ خیامپور، ج ۱، ص ۲۶۸.

۵- ص ۳۷۲.

استوری (ص ۸۳۳) تعداد شعرای مذکور در این تذکره را (به ترتیب حروف الفبا) در حدود ۲۰۰ نفر متقدم و متأخر و بعضی از اولیا و شاهزادگان دانسته است.

گلچین معانی در تاریخ تذکره‌های فارسی می‌نویسد:

"تذکره‌ای است مختصر در تراجم ۵۶۴ نفر از شعرا و فضلا و ملوک و عرفای قدیم و جدید به ترتیب الفبا که تیمّناً با حضرت امیر - علیه السلام - شروع شده و به یوسفی طیب ختم می‌شود. مؤلف جز در ذیل احوال حضرت امیر که از مناف مرنصوی و مصایح القلوب نام برده به ذکر هیجیک از مأخذ خود پرداخته، تراجم عرفای امفضل نوشته و حکایاتی در باب حالات و مقالات ایشان از تذکرة الاولیا وغیره نقل کرده و در ذیل احوال شعرا بدون ادنی مناسبی حکایات طیب امیر درج کرده که بیشتر از کتاب لطایف الطایف تألف فخرالدین علی صفوی بهقی مأخذ است".<sup>۱</sup>

دکتر سید علی رضا نقی در تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان می‌نویسد: "این کتاب مشتمل است بر ذکر ۴۴۵ شاعر متقدم و متأخر به ترتیب الفبا از روی حرف اول اسم یا تخلص آنها و (تیمّناً به اسم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام) و اصلًا با شیخ ابوالحسن خرقانی شروع شده و با یوسفی خراسانی تمام می‌شود. در آغاز مناقب و حکایاتی در توصیف و فضایل حضرت علی نقل کرده است و یک رباعی و چند بیت از دیوان او آورده است. مؤلف، اسم مأخذ و منابع خود را که در تأليف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است، نه در دیباچه و نه در شرح حال شعرا و در هیچ کجا نیاورده است و حتی حکایات و لطایف را در ذیل احوال شعرا بدون ذکر مأخذ آن نقل کرده است".<sup>۲</sup>



میر حسین دوست حسین از ۵۱ نفر شاعر و عارف، فقط سال وفاتشان را ذکر نموده و گاهی تنها جمله‌ای برای معرفی شاعر و یک بیت یا ریاعی از او نقل کرده است. مثلاً مایل، مجتون، مخلص کاشی و منعم حکاک وغیره. شرح حال بعضی شاعرا و عرفای معروف مانند خاقانی، انوری، و بازیبد سلطانی را خیلی کم آورده و اکثر اطلاعات در مورد وقایع مهم زندگانی آنها مانند سال ولادت وفات وغیره را نیاورده است. حتی در ذیل شعرای معاصر خود مانند سراج الدین علی خان آرزو وغیره نیز چنین اطلاعاتی را ذکر نکرده است. و شرح حال بعضی شاعرا و عرفای را نسبتاً مفصل آورده اما اطلاعات مهم درباره زندگانی آنها را نیاورده است؛ مثلاً ایوسعید ابوالخیر، حافظ شیرازی، خسرو دهلوی، بیدل، جامی، نظامی گنجوی و حسن دهلوی وغیره. گاهی اشعار بعضی شاعرا را با اشعار دیگران مقایسه نموده است؛ چنانکه در ذیل نام حزین، بعضی اشعار وی را با اشعار مسورو و جامی و صوفی<sup>۱</sup> و در ذیل نام شیداد بعضی اشعار او را با اشعار قدسی مقایسه نموده است.<sup>۲</sup>

حسین در پسط اشعار نیز دقیق نکرده است؛ مثلاً اشعار معین مسکین فراهمی را به نام خواجه معین الدین چشتی نوشته و این بیت مشهور میلی هروی را:

هنم و دلی که دائم به دو دست دارم او را اگوش نگاه داری، به تو می سپارم اورا  
چنین آورده است:

هنم و دل خوابی به تو می سپارم او را      به چه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را  
و این بیت از غزل مشهور میرزا صادق دستغیب شیرازی را به نام میر یحیی کاشی ثبت کرده است:

ای که از دشواری راه فنا ترسی، متوجه

بس که آسانست این ره، می توان خوابید و رفت<sup>۲</sup>



### آغاز تذکره

ستایش بی حد و نیایش بی عد مبدعی را سزد که افراد ایجاد را به ایات منتخبه اشخاص و انبیا - علیهم الصلوة والسلام - حسن انتظام بخشد و مجمع اشعار هدایت و ارشاد به ذوات مقدّسة ائمّة الهدی - علیهم التحیة والتناء - پیرایه اختتام پوشید.<sup>۱</sup>

### نسخه‌های خطی تذکرة حسینی

- اسپرینگر: شماره ۲۰، موتی محل.
- ریو: جلد اول، ص ۳۷۲ الف (قرن ۱۸ م) و ص ۳۷۲ ب (قرن ۱۸ م).
- بانکی پور: جلد هشتم، ص ۶۹۴ (اولش فرق دارد قرن ۱۹ م).
- برلین: شماره ۶۵۴ (حرف سین افتاده) و به گفته علی رضا نقوی، برلین تا حرف سین است.
- دانشگاه پنجاب: (ناقص، رجوع کنید به اوریتال کالج میگزین، ج ۳، شماره ۱ مورخ نومبر ۱۹۲۶، ص ۷۵).

### خلاصه تذکرة حسینی

- ایندیا آفس: شماره ۳۸۴۷ (مورخ ۱۱۸۷/۱۷۷۳ م).<sup>۲</sup>

- ایوانف: تکمله ثانی، شماره ۹۳۲ (مورخ ۱۲۵۰/۱۸۳۴ م).<sup>۳</sup>

### چاپ تذکرة حسینی

این تذکره به سال ۱۲۹۲/۱۸۷۵ م، در لکهنو به طبع سنگی بسیار مغلوط و بدخطی رسیده است.<sup>۴</sup>

۱- نقوی، ص ۳۱۷.

۲- استوری، ص ۸۲۳؛ نقوی، ص ۳۲۲، مجله دانشکده مشهد، ص ۱۰۱.

۳- مجله دانشکده مشهد، ص ۱۱۰؛ نقوی، ص ۳۲۲، استوری، ص ۸۲۳.

۴- باقر، ص ۴۲؛ مشار، ج ۱، ص ۱۲۴۱؛ نقوی، ص ۲۲۲؛ گلچین، ص ۲۱۳؛ استوری، ص ۸۲۳.



## آثار دیگر حسینی

۱- تشریح الحروف یا تشریح نادر<sup>۱</sup>: این کتاب را حسینی به سال ۱۱۷۳ هجری در صرف زبان فارسی و صنایع و بداعی و عروض و قوافی و فن معملاً تألیف کرد.  
آغاز: سپاس بی قیاس مصنفی را که نسخه مفردات حروف از تصنیفات قدیمت کاملة اوست...<sup>۲</sup>

## نسخه‌های خطی

۱- کلکته، مدرسه (ص ۱۰۴).

۲- رامپور (رک: نادر احمد).

۳- دانشگاه پنجاب، شیرانی، ۳۸۳/۳۳۸۷ که آن را محمد مقیم در شهر بریلی ۱۱۹۲ ه/ ۱۷۷۸ م تألیف نموده است.

۴- لاهور، عمومی پنجاب، ۴۷۲ میر: نستعلیق، آغاز سده ۱۳ هجری، آغاز برابر نمونه، ۱۱۰۲ برگ، ۱۱ س.

۵- تمرنامه: این کتاب را به سال ۱۲۰۳ ه/ ۱۷۸۹ م به نثر در تلخیص یتیمورنامه هافنی نگاشت.<sup>۳</sup>

## نمونه کلام:

بی تو در کلبه تاریک نشستن شبها      این عذاییست که در گور نخواهد بودن<sup>۴</sup>  
حسینی؛ قطعه زیر به دوستی در شفاعت عزیزی نوشته شد:  
بدرگه تو از آنم شفیع می‌آرند      که هست لطف تو با بندۀ شهرۀ کوتین

۱- صبا، ص ۲۱۶؛ مجله دانشکده مشهد، ص ۱۱۰؛ مژوی: فهرست مشترک، ج ۱، ص ۸۱۱؛ گلچین، ج ۱، ص ۲۱۰؛ بشیر حسین، ج ۳، ص ۶۰۶.

۲- بشیر حسین، ص ۶۰۶؛ مژوی: فهرست مشترک، ج ۱، ص ۸۱۱.

۳- مژوی: فهرست مشترک، ج ۱، ص ۱۶۳؛ گلچین، ج ۱، ص ۲۱۲.

۴- گلچین، ج ۱، ص ۲۱۲؛ صدیقی، ۱۱۰؛ صبا، ص ۲۱۶.



خدا ز جرم جهانی گذشت بهر نبی تو بگذر از سر یک جرم از برای حسین<sup>۱</sup>  
ماخذ

- ۱- بشیر حسین: فهرست مخطوطات شیرازی، لاهور، ۱۹۷۳ م.
  - ۲- خابهادر مولوی عبدالقدیر: مرآۃ العلوم، فهرست نسخ خطی فارسی اوریتيل پلک لائزبری، یانکیپور، ۱۹۲۵ م.
  - ۳- خیامبور: فرهنگ سخنوران، تهران، ۱۳۶۸ شمسی.
  - ۴- سامی: قاموس الاعلام، ج ۲، استانبول، ۱۳۰۸ شمسی.
  - ۵- صبا، مولوی محمد مظفر حسین: دوز دوشن، به تصحیح و تحریثه محمد حسین رکن زاده آدمیت، تهران، ۱۳۴۳ شمسی.
  - ۶- صدیقی، دکتر سعادت علی: ادبی تنویرین، لکھنؤ، ۱۹۹۶ م.
  - ۷- گلچین معانی، احمد: تاریخ تذکره‌های فارسی، تهران، ۱۳۴۸ شمسی.
  - ۸- محمد باقر: فهرست کتابخانه ملی دکتر محمد باقر، لاهور، ۱۳۴۰ شمسی.
  - ۹- مشار، خابهای: فهرست کتابهای چاپی فارسی، تهران، ۱۳۵۰ شمسی.
  - ۱۰- متزوی، احمد: فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۲ شمسی.
  - ۱۱- متزوی، احمد: فهرستواره کتابهای فارسی، تهران، ۱۳۷۶ شمسی.
  - ۱۲- موجانی، سید علی: فهرست نسخه خطی تاجیکستان، تهران، ۱۳۷۶ شمسی.
  - ۱۳- نقوی، دکتر سید علی رضا: تذکره نوبی فارسی در هند و پاکستان، تهران، ۱۳۴۲ شمسی.
  - ۱۴- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره اول، سال هفتم، شماره مسلسل ۱۷، بهار، مشهد ۱۳۴۸ شمسی.
- 
- ۱- گلچین، ج ۱، ص ۲۱۲.



- 13- Muqtadir, Maulavi Abdul: *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipur*, Vol. VIII, Calcutta, 1925.
- 14- Rieu, Charles: *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, Vol. I, London, 1965.
- 15- Storey, C.A.: *Persian Literature (A Bibliographical Survey)*, Vol. I, London, 1972.

\*\*\*



## احوال و آثار شیخ عبدالحق محدث دهلوی

سرفراز احمد\*

شیخ عبدالحق محدث دهلوی یکی از بزرگترین دانشمندان علوم اسلامی، از خانواده‌ای است که از بخارا به هند هجرت کرده بود. آنچه محمد ترک، یکی از اجداد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بود که در قرن سیزدهم میلادی به سبب تخریب آمیای مرکزی به دست مغولان، همراه شاگردان خود به سوی هند کوچ کرده بود. شیخ عبدالحق محدث دهلوی این واقعه را در کتاب اخبار الاخبار ذکر نموده است:

”جماعت کثیر از اتراک که پیوند قرابت و رابطهٔ بیعت و خدمت به وی داشتند، نیز از وطن اصلی انتقال نموده، در ملازمت او در این دیار رسیده.“

وقتی که آغا محمد ترک به هند آمد، علامه‌الدین خلجمی در هند حکم می‌راند و فرهنگ و سیاست هند به اوج رسیده بود. سلطان علامه‌الدین خلجمی متوجه ورود آغا محمد ترک به هند شد. از آغا محمد ترک تجلیل کرد و وی را در دربار خود سمت بزرگی داد. سلطان علامه‌الدین به لشکرکشی گجرات فکر می‌کرد، برای همین آغا محمد ترک را با لشکریان خود به گجرات فرستاد. آغا محمد ترک شجاعت ترکی خود را نشان داد و در گجرات به پیروزی رسید و همانجا سکونت اختیار کرد. شیخ عبدالحق محدث دهلوی این موضوع را در کتاب خود ذکر کرده است:

”برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنادر آن با جماعت از امرای عالیشان معین شد. از امضا و انصرام آن مهم به حکم سلطانی همانجا مخیم اقامت ساخت.“

\* دانشجوی فارسی دانشگاه دهلی، دهلی



از عبارت بالا برمی‌آید که شیخ عبدالحق محدث دهلوی اصالتاً از خانواده‌ای فرهیخته و اهل دانش - پدر و مادر - بوده است. شیخ سیف‌الدین - پدر عبدالحق محدث دهلوی - در سال ۱۵۴۶ میلادی در دهلی متولد شد. وی نه فقط به سبب شاعر و دانشمند بودن مورد قبول واقع شد بلکه به خاطر فرامست و ذهن وقادش تحسین می‌شد. عبدالحق روحانیت پدر خود را این گونه ذکر می‌کند:

پدر من سیف‌الدین از عالم نیستی و فقر و فنا و توحید و تحریر، تفریید هیئت کامل و تصنیع را سرا برده حال وی مجال نبود. نظر او را تأثیر بود که هر که را به عنوان محبت نظر می‌کرد، به استعداد و مناسب حال اثر قبول می‌آورد.

شیخ عبدالحق محدث دهلوی در سال ۱۵۴۵ میلادی در دوره اسلام شاه در دهلی متولد شد. این حابز اهمیت است که ابوالفضل در همان ماه متولد شد. عبدالحق محدث دهلوی علوم ابتدایی خود را از پدر آموخت. پدر وی آشنا و صلح را می‌سندد و من خواهد پسر وی از بحث و جدل در علوم حذر یکند. پدر و پسر با یکدیگر بحث علمی می‌کردند. شیخ سیف‌الدین پسر خود را آگاه کرد که علوم جنبه اساسی است برای زندگانی بشریت و پسر خود را هدایت هم نمود. شیخ عبدالحق محدث دهلوی حشهای از دیوان حافظ و بوستان و فرقان مجید را خواند. بعدها میزان، مصباح و کافیه را هم خواند. نتیجتاً بازود به پایان رساندن کتابهای یادشده، شرح شمیه و شرح عقاید را در سن دوازده، سیزده سالگی به پایان رساند. در سیزده سالگی مظلوم را هم خواند که در کتاب خود نوشته است:

من اصلاً ندانم که بر تحصیل علم، معرفت الهی مرتب شود یا اسباب ملاهى.  
مرا بالفعل خود شوق این است که یاد ندانم که چندین عقلاً و علمای گذشته، چه گفته‌اند و در کشف حقیقت معلومات مسایل چه ذرها سفته‌اند. تا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد حظ نفس بزد، یا به محبت مولیٰ پایه تحصیل دنیا کشد یا اطلبی عقبه.

عبدالحق محدث دهلوی در سال ۱۵۸۸ میلادی با رفیق خود شیخ عبدالوهاب متوفی به شهر مکه رسید و از عبدالوهاب بسیار آموخت و یکار بست. شیخ عبدالحق محدث دهلوی حدیث، تصوّف، تجوید و حقوق العباد را در نزد شیخ عبدالوهاب خواند. وقتی که شیخ به مدینه رسید، قصیده‌ای غرّاً در مدح پیغمبر خواند که تشییب آن این طور آغاز می‌شود:

بیا ای دل، دمی از هستی خود ترک دعوی کن

می‌فکن چشم بر صورت، نظر در عین معنی کن

وی یک مدرسه اسلامی در دهلی بنیان گذاشت که در سراسر شمال هند، یک مرکز علمی مهم تلقی می‌شد.

شیخ تصرف را اولاً از پدر خود آموخت، بعداً از شیخ موسی فراگرفت. دورانی که به مکه معظمہ مشرف شد، از سوی چهار حلیفه چشتی، قادری، شاذلی و مدنی حلاقت یافت. وی در نزد خواجه یاقوت بالله، بزرگترین صوفی دوره اکبر هدایت یافت. محبی الدین دهلوی عبدالحق را قادری خوانده که خود این دعوی را رد نموده است:

عبدالحق بن سيف الدین الدهلوی وطننا، البخاری اصلاً، التركی نسباً، الحنفی مذهباً، الصوفی مشرباً، القادری طریقاً.

قبل اگفته شد که شیخ عبدالحق در دوره اسلام شاه متولد شد و در دوره شاهجهان رحلت یافت (۱۶۴۲م).

دوران زندگی شیخ، با هشت پادشاه - اسلام شاه، عادل شاه، ابراهیم شاه، احمد شاه، احمد خان سکندر، همایون پادشاه، اکبر، جهانگیر و شاهجهان - که در دهلی حکم می‌راندند، طی و سپری شد. شیخ به حاطر دفاع از حقوق مردم و ابلاغ دستورهای اسلامی از شاهان و درباریان، بر حذر بود. ولی بعد از وفات اکبر، از دربار کناره گرفت، رابطه با دربار جهانگیر را لازم شمرد.



شیخ در سال ۱۶۶۲ میلادی، در نود و چهار سالگی رحلت فرمود. وی در هزار حوض شمسی که طبق مسفارش خود او ساخته شده بود، دفن شد. توصیه او این بود که قبر را وسیع نکنند، تجاوز از حد اعتدال و درون قبر گنج نکنند و دیوارهای او به خشت خام برآرند و به دیوار بالین طاق بسازند و شجره پیران در آن نهند.

بعد از درگذشت وی، مقبره‌ای ساخته شد که اسم دیگری هم داشت. مسیح سالار شاهجهان مقبره شیخ عبدالحق را کنار حوض شمسی (مهرولی) در زمان زندگانی اش ساخت. چون شیخ را درباره تکمیل مقبره خبر رسید، با تندی گفت: "من معناد هستم. اقاماتگاه شیخ، مدرسه، خانقاہ و مسجد لزدیک باب دھلی قرار گرفته بود. منشی برکا علی، تویسته مرآۃ الحکایۃ این جایها را بازدید کرده بود. محیط آن یعنی از شش بیگه می‌شد. شیخ درباره شیوه معالله خود می‌گوید:

"هر روز با غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان، دوبار به مدرسه دھلی که از منزل ما بعد دو میل داشته باشد، میل می‌کردیم و مدتی بیشتر از وقت صح به مدرسه می‌رسیدیم و در سایه جراغ جزوی می‌کشیدیم."

### آثار شیخ عبدالحق محدث دھلوی

#### تفسیر

- ۱- تعلیق الحاوی علی تفسیر البیضاوی.
- ۲- شرح الصدور تفسیر آیة النور.
- ۳- تحصیل العنایم و البرکات بتفسیر سوره و العادیات.

#### تجوید

- ۱- درة الفريد في قواعد التجويد.
- ۲- شرح القصيدة الجزرية.



حديث

- ١- أشعة اللمعات في شرح المشكوة.
- ٢- لمعات التفريح في شرح مشكوة المصايب.
- ٣- ترجمة الأحاديث الأربعين في نصيحة الملوك والسلطانين.
- ٤- جامع البركات منتخب شرح المشكوة.
- ٥- جمع الأحاديث الأربعين في أبواب علوم الدين.
- ٦- رسالة أقسام الحديث.
- ٧- رسالة شب براءة.
- ٨- ما ثبت بالسنة في أيام السنة.
- ٩- الالكمال في أسماء الرجال.
- ١٠- شرح سفر السعادة.
- ١١- أسماء الرجال وأزواج المذكورين في كتاب المشكوة.
- ١٢- تحقيق الاشارة في تعليم البشرة.
- ١٣- ترجمة مكتوب النبي في تعزية ولد معاذ بن جبل.

عقائد

- ١- تكميل الإيمان وتنمية الإيمان.
  - ٢- فتح المنان في تأييد النعمان.
  - ٣- هداية الناس إلى طريقة المناسب.
- تصوّف
- ١- تبيه العارف بما وقع في العوارف.
  - ٢- تحصيل التعرف في معرفة الفقه والتصوّف.



٣- شرح فتوح الغيب.

٤- ترجمة غنية الطالبين.

٥- نوصل المريد إلى المراد بيان الأحواب والأدوار.

٦- مرج البحرين في التجمع بين الفطريتين.

٧- نكبات الحق و المحقيقة من باب معارف الفطيفة.

٨- جواب بعض كلمات شيخ احمد سرهندي.

٩- رسالة وجودية.

١٠- انتخاب مشوى معنو.

## اخلاق و أداب

١- آداب الصالحين

٢- آداب اللذام

٣- آداب المطالعه و الماناظرة.

٤- رسالة نورية ملطانية.

## اعمال و اوراد

١- ترغيب اهل السعادات على تكثير الصلوة على سيد الكائنات.

٢- اجوية الائمه عشر في توجيه الصلوة على سيد البشر.

٣- مطلب الاعلى في شرح اسماء الله الحسنى

٤- رسالة

## فلسفه و منطق

١- بناء المعرفه في توصيف مباحث الموضوع.

٢- درة البهية في اختصار الرسالة الشعمسية.

٣- شرح شعمسية.



### تاریخ

١- حذب القلوب الى ديار المحبوب.

٢- ذكر ملوك.

### سیر و تذکرہ

١- مدارج النبوة (سیرة).

٢- مطلع الانوار البهية في الحليلة النبوة (سیرة).

٣- اخبار الاخير في اسرار الابرار (تذکرہ).

٤- احوال الثلة الائعة خلاصة اولاد سيد البشر (تذکرہ).

٥- انوار الحليلة في احوال مشايخ الشاذلية (تذکرہ).

٦- ترجمة زينة الآثار (تذکرہ).

٧- زينة الآثار، منتخب بقحة الاسرار (تذکرہ).

### نحو

١- حاشية الفوائد الصيالية.

٢- انكار الصافية في ترجمة كتاب الكافية.

### زندگینامہ خود

١- احرازة الحديث في التدريم و الحديث.

٢- تأليف قلب الألوف في ذكر فهرست التوابيف.

٣- زاد المتنين في سلوك طريق اليقين.

### خطبات

١- نصول الخطب نيل اعلى الرتب.

### مکاتب

١- كتاب المکاتب و الرسائل.

٢- صحیفة المودة.



ایات وی در منابع و آثار وی ثبت شده و از آنها بر من آید که شیخ، شاعر بیرونی بوده و در فن شاعری مهارت داشته است. ایات زیرین که در آن حقیقی تخلص کرده ملاحظه شود: حقیقی، از گوشه دهلی ننهم پا بیرون خود گرفتیم که ملک گجراتیم دادند

◎

به هر جوری که آن مه می‌کند از جا مرو حقی  
که دلدار مرا شاید که مقصود امتحان باشد

◎

حقاً، بیان شوق به پایان نص رسید کوتاه ساز قصه دور و دراز را<sup>۲</sup>  
شیخ، تخلص خود را حقیقی انتخاب کرده بود که در آن دوره هیج شاعر همعصر وی،  
حقیقی تخلص نمی‌کرد. محدث دهلوی در زمانی زندگانی می‌کرد که بسیاری از  
دانشمندان معروف علوم اسلامی وجود داشتند و آنان را درک کرده بود، از آنجا که  
شمارش تمام آنان متذکر نیست، ده نفر از آنها را ذکر می‌کنیم:

- ۱- مجده الدف ثانی،
- ۲- شاه ابوالمعالی،
- ۳- شیخ عبدالله بنیازی،
- ۴- نواب مرتضی خان فرید حجازی،
- ۵- عبد الرحیم خانخانان،
- ۶- فیضی،
- ۷- ملا عبد القادر بدایونی،
- ۸- میرزا نظام الدین احمد نخشی،
- ۹- میر سید طیب بلگرامی،
- ۱۰- محمد غوثی شطاری<sup>۳</sup>.

\*\*\*

۱- اخبار الاخبار في اسرار الايوار (پایان نامه، تصحیح انتقادی)، دکتر علیم اشرف خان، دانشگاه دهلی، ۱۹۹۸، ص ۱۵-۸.

۲- اخبار الاخبار في اسرار الايوار (پایان نامه، تصحیح انتقادی)، دکتر علیم اشرف خان، دانشگاه دهلی، ۱۹۹۸، ص ۱۹-۲۰.



## هم ریشه مغورو

کمال ذین الدین °

لب جویی میان کشتزاری  
برآمد بامداد نوبهاران  
کنار هم دو یار نورسیده  
یکی را پای تا سر جامه‌ها سبز  
یکی را رنگ و موی و رو طلایی  
بههم آمیخت این سبزی و زردی  
بهجای شکر حسن همچواری  
خیار از سبزی و زیبایی خوش  
در او حس تکبر گشت بیدار  
که گفت با بزرگان همنشین باش  
ترا با ما مقام زیستن نیست  
ندانی هر کجا از میوه نامست  
به خرداد و به تیر و ماه مرداد  
به روز چیدنم از بوته غوغاست

کنار بوته سبز خیاری  
کدویی گل بسر چون تاجداران  
عزیز و محترم چون نوردیده  
کله سبز و قبا سبز و عبا سبز  
چو موی دختران مو طلایی  
چمن را داد رنگ لاجوردی  
بپاشد از دو سو ناسازگاری  
بلندی قد و رعنایی خویش  
کدو را گفت کای نامهربان یار  
بدین زشتی به زیبایان قرین باش  
خیاری را نشاید با کدو زیست  
مرا آنجا بسی قدر و مقامست  
دل پیر و جوان باشد زمن شاد  
به وقت نوبرم هنگامه برپاست

۹- شاعر معاصر.



قدم صاف و گهی بر بیج و پرتاپ  
به سر وقت من آید با دو صد شوق  
مرا چویند در بازار و بوزن  
به میخواران چه لذت‌ها رسانم  
ز توصیفش بود عاجز بیانم  
زمی بهتر کنند آن دوغ را نوش  
ز فریاد خیاری شهر داغست  
چه باشد، بازگو با من به گفتار  
چه بزمی را توانی کرد رنگین  
نه ابی داری و نی ابرویی  
کجا زیبد ترا این همنشینی  
میانم نازک و مطبوع و پرآب  
به بوی عطر من هر صاحب ذوق  
هوخواهان من از مرد و از زن  
به هر میخانه با دردی کشانم  
چو امیزد نمک با جسم و جانم  
چو با دوغ عرب گردم هم آغوش  
خلاصه گویمت تا فصل باگست  
ترا ای بی‌هتر رسم و ره کار  
بیگو با رنگ زرد و جسم سنگین  
نه طعمی داری و نی رنگ و بویی  
از این همسایگی سودی نبینی

۶

به حرف مفت، گوهر کی توان سفت  
نظر بر غیر خود کی می‌گشایند  
که این خودبینی از قذ دراز است  
کسی داند که او را عقل یارست  
بپرس از مطبخی خاتون زیبا  
من و تو بندۀ یک بارگاهیم  
لب کشت و کنار جویباریم  
سگ زرد و شغال بیشه هستیم  
شبستان کدو هم شب‌چراغ است

جو بشنید این ملامت‌ها کدو گفت  
تهی مغازن سراسر خود ستایند  
خرد از پاسخ تو بی‌نیاز است  
کدو را خاصیت بیش از خیارت  
اگر باور نداری گفته ما  
تو و من هر دو از یک کارگاهیم  
من و تو کار یک استاد کاریم  
تو و من هر دو از یک ریشه هستیم  
در این دوران که بازار تو داغست



بیهار است و دگر فصل تموز است  
 چو چندی بگذرد زاغاز کارت  
 کشد دوران دمار از روزگارت  
 خوراک خر شوی، نشخوار یابو  
 ترا هر کس خورد چندی علیلست  
 زبس جنس بدت سرد و تقلیلست  
 کسی از خوردنش پا پس کشیدی  
 اگر هم بگذرد سالی زیودم  
 شود شیرین و حلواهی وجودم  
 کمی با چشم دل بر ما نظر کن  
 برو جانا ز خود خواهی حذر کن  
 نیارد بار آن هم با رخ زرد  
 غرور نا بجا جز تلخی و درد  
 درین دنیا که ما را ایمنی نیست  
 کسی را رخصت ما و منی نیست  
 بین فواره را کز حد برون شد  
 نمیزید بزرگی جز خدا را  
 به اوج سریلنگی سرنگون شد  
 که زید کبریایی کبریا را  
 ادب آموزگان را سرفرازیست  
 کلید گنجهای بی نیازیست  
 سخن کوتاه باید در بی دوست  
 بلای جان ما کبر و عنادست  
 به هر کس آن رسید کان لایق اوست  
 کمال ما همه ایشار و دادست



## اخبار فرهنگی و ادبی

### □ نخستین همایش ملی ایران‌شناسی

از: پروفسور شریف حسین قاسمی

نخستین همایش ملی ایران‌شناسی از ۲۷ تا ۳۰ خردادماه ۱۳۸۱ (۱۷-۲۰ زوئن ۲۰۰۲ م) در تهران برگزار گردید. جلسه افتتاحیه این کنگره بین‌المللی در مرکز همایش‌های بین‌المللی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در ساعت ۹ صبح ۲۷ خردادماه با جنب و جوش فراوانی برگزار گردید. پس از تلاوت آیاتی چند از قرآن مجید، نخست دکتر محسن تهرانی‌زاده - دبیر همایش - گزارش تلاش‌های بنیاد ایران‌شناسی را ارائه دادند. ایشان به تشریح چگونگی برگزاری جلسات متعدد شورای پژوهشی در تعیین حد و مرزهای ایران‌شناسی و اولویتهای تحقیقاتی، و بررسی موانع و مشکلات این موضوع پرداختند.

سپس ریاست محترم بنیاد ایران‌شناسی جناب آقای دکتر حسن حبیبی سخنرانی خود را ایجاد فرمودند. جناب آقای دکتر حبیبی با توجه به اطلاعات دقیق و گسترده‌ای که درباره تلاش‌های ایران‌شناسان ایران و جهان داشتند، از ایشان تقدیر نمودند. ایشان در ضمن سخنرانی خود فرمودند که همایش کنونی و استمرار آن گامی دیگر را فواروی پژوهندگان قرار خواهد داد و آن تبادل نظر میان ایران‌شناسان ایرانی از یکسو با یکدیگر و ایران‌شناسان جهان از سوی دیگر خواهد بود. جناب آقای دکتر حبیبی سپس ضمن اشاره به چند مسئله اساسی که همایش می‌تواند به آنها پاسخ دهد، به بحث در مورد تعیین قلمرو ایران‌شناسی، اولویتهای تحقیقاتی ایران‌شناسی، موانع و مشکلات

ایران‌شناسی، انتشار تایپ تحقیقاتی، انجام تحقیقات مشترک و پژوهش‌های میان رشته‌ای، جستجوی روشها و شیوه‌های نو و طرح مباحث و موضوعات نازه، به طور مشروح برداختند.

جناب آقای دکتر حسن حبیبی در پایان سخنرانی خود، از ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران جناب آقای خاتمی تقاضا کردند که سخنرانی خود را ارائه دهند. جناب آقای خاتمی پس از خوشامدگویی به حضار محترم، فرمودند که ایران اگرچه برای ایرانیان امری طبیعی است، لیکن برای خارجیان، به ویژه مردم غرب، همواره با نوعی رمز و راز همراه بوده است. ایران‌شناسی بدون دوست داشتن و شناخت عینی ایران و حتی بدون زندگی در ایران ممکن نیست؛ زیرا ایران یک امر انتزاعی نیست، واقعیتی است که بازندگی و کار مردمانی که در دون مرزهای جغرافیایی و تاریخی و تمدنی آن زیسته‌اند، شکل گرفته است.

آقای خاتمی در ادامه صحبت، حلقه پیوند ایران با واقعیت سوق الجیشی و تاریخی آن را در دوران اسلام و زبان و ادب فارسی تلقی نمودند و آن را نه تنها اسیاب قوام هویت ایرانی کنونی، بلکه حلقه اتصال با تاریخ گذشته آن قلمداد کردند. رئیس جمهور ایران در پایان سخنرانی خود با اشاره به ارائه طرح گفتگوی تمدنها از سوی جمهوری اسلامی ایران، از قدر تمدنان که گویا خود را وارد استعمارگران دیروز می‌دانند، اتفاقاً کردند و گفتند که ایران‌شناسی روزنه‌ای است گشوده به سوی شنیدن، شناختن و گفتن. پس از اتمام سخنرانی جناب آقای خاتمی، به ترتیب آقایان برنار هور کارد از فرانسه، دکتر حداد عادل ریاست محترم فرهنگستان زبان و ادب فارسی، پروفیسر میک امیر حسن عابدی از هند سخنرانی کردند.

جلسة افتتاحیه در ساعت ۱۲/۳۰ بعد از ظهر به کار خود پایان داد.

بعد از جلسه افتتاحیه، جلسه‌های علمی کنگره ایران‌شناسی در تالارهای سخنرانی حافظیه، مجموعه سعدآباد، تا سه روز ادامه داشت. جلسه‌های علمی در ده گروه



تخصصی برگذار گردید که عبارتند از:

زبان و ادبیات فارسی، هنر و باستان‌شناسی، زیان و زیان‌شناسی، کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی، معارف و عرفان، مسائل عمومی ایران‌شناسی، تاریخ، سیاست، مدیریت و روابط بین‌الملل، اقتصاد ایران، مردم‌شناسی و فرهنگ عامه.

علاوه بر جلسه‌هایی که استادان و دانشمندان از سراسر جهان مقالات و نتایج تحقیقاتی خود را در زمینه گوناگون ایران‌شناسی ارائه دادند، میزگردهایی در همه گروه‌های تخصصی نیز برگذار گردید. در این میزگردها، دانشمندان در زمینه‌های تخصصی خود، موضوعات و مسائلی را مطرح کردند که به نظر آنها باید به طور کلی رفع، و راهکارهای درنظر گرفته شود تا راه ایران‌شناسی هموار گردد. این جلسه‌ها بسیار سودمند بود؛ زیرا که ایران‌شناسان گرامی از سراسر جهان، درباره اشکالاتی که همتایان آنها در کشورهای دیگر با آن روبه رو هستند، اطلاعات اساسی و مفیدی در اختیار گذارند. بعضی از این گونه موانع، در هر کشور خارجی، شباهت به یکدیگر همکاری کنند و ایران‌شناسان در سراسر جهان می‌توانند برای رفع آن، با یکدیگر همکاری کنند و هم آهنگ به پیش روند. علاوه بر ایران‌شناسان ایران، ایران‌شناسانی که از کشورهای دیگر در این همایش ملی ایران‌شناسی شرکت داشتند و در روند علمی و تحقیقی آن مهیم بودند، به قرار زیرند:

آلمان، تاجیکستان، اوزبکستان، آذربایجان، هند، پاکستان، افغانستان، روسیه، آمریکا، ایتالیا، مراکش، مصر، لهستان، ارمنستان، گرجستان، چین، ژاپن، اوکراین، کانادا، مغولستان، فرانسه، اتریش، قرقیزستان، قراقستان، بلغارستان، بلژیک و انگلستان.

جله اختتامیه تختین همایش ملی ایران‌شناسی در روز پنجم به ۳۰ خردادماه ۱۳۸۱ در تالار مجلل مجموعه سعدآباد برگذار گردید. تعدادی از ایران‌شناسان - از ایران و خارج از ایران - عملکرد این همایش را بررسی کردند و در پایان از نظم و ترتیب این همایش، اظهار خرسندی نمودند. بعضی از ایران‌شناسان حتی پشنهدایی را هم

را به گرداند که برای تقویت مطالعات ایران‌شناسی در کشورهای مختلف مفید و مناسب بودند. در پایان جلسه، جانب آقای دکتر حبیس و همکاران ایشان در بنیاد ایران‌شناسی، برای هر گونه کمک، نظارت، همکاری و هم آهنگی در کارهای علمی و تحقیقی با ایران‌شناسان سراسر جهان اطهار آمادگی نمودند. این جلسه، با اتخاذ این تصمیم به شدت خود پایان داد که ایران‌شناسان جهان برای پیشرفت در مطالعات ایران‌شناسی باید کارهای جدی انجام دهند و ارتباطات گسترده‌ای با یکدیگر داشته باشند.

در آخر باید بادآور شد که وزارت امور خارجه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی و مؤسّسات تحقیقاتی دیگر برای برگزار شدن این همایش به گونه مطلوب، سهم پردازی داشتند.

همچین ناشران و کتابپژوهش‌های متعدد ایران، غرفه‌های خود را در محوطه همایش ایران‌شناسی در معرض دید قرار داده بودند تا ایران‌شناسان کتابهای جدید مورد باز خود را با تحقیقهای ویژه خریداری کنند.

■ برخی از پژوهندگان گرامی، بادآور شدند در مقاله «ایران اسلام بر تمدن هند» که در فصلنامه شماره ۱۷ فن‌پارسی اشاره یافت (در ص ۱۰۰) آمده است که کلیله و دمنه از ساسکرت به عربی ترجمه شد. با اینکه ترجمة این کتاب به عربی، از روی ترجمة پهلوی انجام گرفت، ضمن پوزش از این خطأ، از دقت نظر خوانندگان فن‌پارسی سپاسگزاریم.

■ برخی از استادان محترم فارسی، گزارشی را که در شماره یشین فن‌پارسی در یاب انتخاب رئیس و دیر کل انجمن استادان فارسی آمده، نادرست شمرده و به جای آن اعتراض کردند. ضمن ادای احترام به رأی و نظر تمامی خدمتگزاران فرهنگ فارسی، به استحضار من رساند که گزارش مذبور از طریق چند تن از استادان محترم فارسی به ما رسید و جانب آقای پروفسور سید امیر حسن عابدی پدر فارسی در هند بیز در مکتویس جداگانه که تصویر آن را ملاحظه می‌فرمایید، صحت آن را تأیید فرمودند. توفيق همگان



در انتساب رسیده "رسیده معلم"  
امیر احمد را نزد احمد ارجمند  
سید احمد حسن عابد سلطنت نمایند  
کلمه باری این انتساب بود  
ذکر در آن زمان که طارق (۱۷) هجری  
- ۲۰۹ را رسیده در کتب

رسیده معلم

۲۰۹/۱۳



## انتشارات مرکز تحقیقات فارسی

- ۱- فرهنگ لسان الشعر از گردآورنده‌ای متخلص به عاشق، به کوشش پروفسور ناصر احمد، تیرماه ۱۳۷۴ هش/اژوئیه ۱۹۹۵ م، بها ۲۰۰ رویه هندی یا معادل آن.
- ۲- دریای اسماء (ترجمه کاستر ساگر)، ترجمه مصطفی خالقداد عباسی، تصحیح دکتر تاراجند و پروفسور سید امیر حسن عابدی، ۱۳۷۵ هش/اژوئیه ۱۹۹۷ م، بها ۳۰۰ رویه هندی یا معادل آن.
- ۳- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های عمومی و آرشیو پیلا (پنجاب، هند)، ۱۳۷۸ هش/۱۹۹۹ م، بها -۶۰۰ رویه هندی یا معادل آن.
- ۴- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه انجمن ترقی اردوی هند، دهلی نو، ۱۳۷۸ هش/۱۹۹۹ م، بها -۵۰۰ رویه هندی یا معادل آن.
- ۵- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه عمومی هریدیال، دهلی، ۱۳۷۸ هش/۱۹۹۹ م، بها -۴۰۰ رویه هندی یا معادل آن.
- ۶- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه جامعه همدرد، نغل آباد، دهلی نو، ۱۳۷۸ هش/۱۹۹۹ م، بها -۸۰۰ رویه هندی یا معادل آن.
- ۷- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دکتر ذاکر حسین جامعه ملت اسلامیه، ۱۳۷۸ هش/۱۹۹۹ م، بها -۸۰۰ رویه هندی یا معادل آن.
- ۸- فصلنامه قند پارسی از شماره ۱ تا ۱۷، بهای هر مجلد -۲۵۰ رویه هندی یا معادل آن.





بنا کردم از نظم کاخی بلند      که از باد و باران نیابد گزند

## آموزش مکاتبه‌ای زبان فارسی

زبان شیرین فارسی، خود به خانه شما می‌آید

با استفاده از کتابها و نوارهای آموزشی  
زبان فارسی را

به شیوه ایرانی و امروزی آن بیاموزید

بخش آموزش زبان فارسی  
خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران  
دہلی نو

مکاتبه کنید : Department of Persian

Culture House I.R. Iran

18, Tilak Marg  
New Delhi 110 001

تلفن تماس : 2338 3232-3-4  
ایمیل (E-mail) : [ich@iranhouseindia.com](mailto:ich@iranhouseindia.com)

# □ QAND-E-PARSI □

■ Acknowledgements

PROF. NAZIR AHMED

PROF. S.A.H. Abidi

PROF. A.W. AZHAR

■ Published by

THE OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR  
EMBASSY OF THE I.R. OF IRAN

18, Tilak Marg, New Delhi-110 001, Ph: 2338 3232-4

Email: ich@iranhouseindia.com

[www.http://iranhouseindia.com](http://iranhouseindia.com)

- Editor ..... Karesh Mansuri
- Designer & Print Manager ..... M. Hassan Haddadi
- Composing ..... Abdur Rahman Qureshi
- Printed at ..... Jagdamba Printers  
WZ-550, Palam, New Delhi-15.  
Ph.: 25085045, 25081594

The Views expressed do not necessarily represent  
those of the Editorial Board



No. 18, Tolison 1381

June - September 2002

Volume 11, No. 3

Price: Rs. 100/-

*Chief Editor*

*Director Persian Research Centre*

**THE OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR**  
Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi





No. 18, Tabistan 1381  
June - September 2002

*Chief Editor*

Director Persian Research Centre

**THE OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR**  
Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi